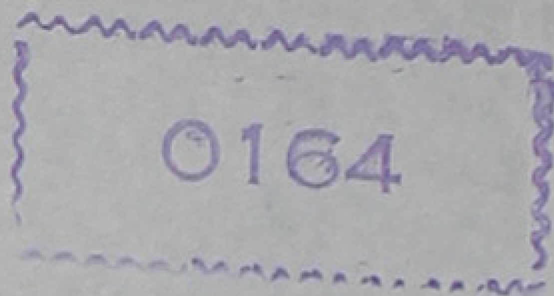



0164

کشکول شمس

تألیف :

حسن شمس گیلانی

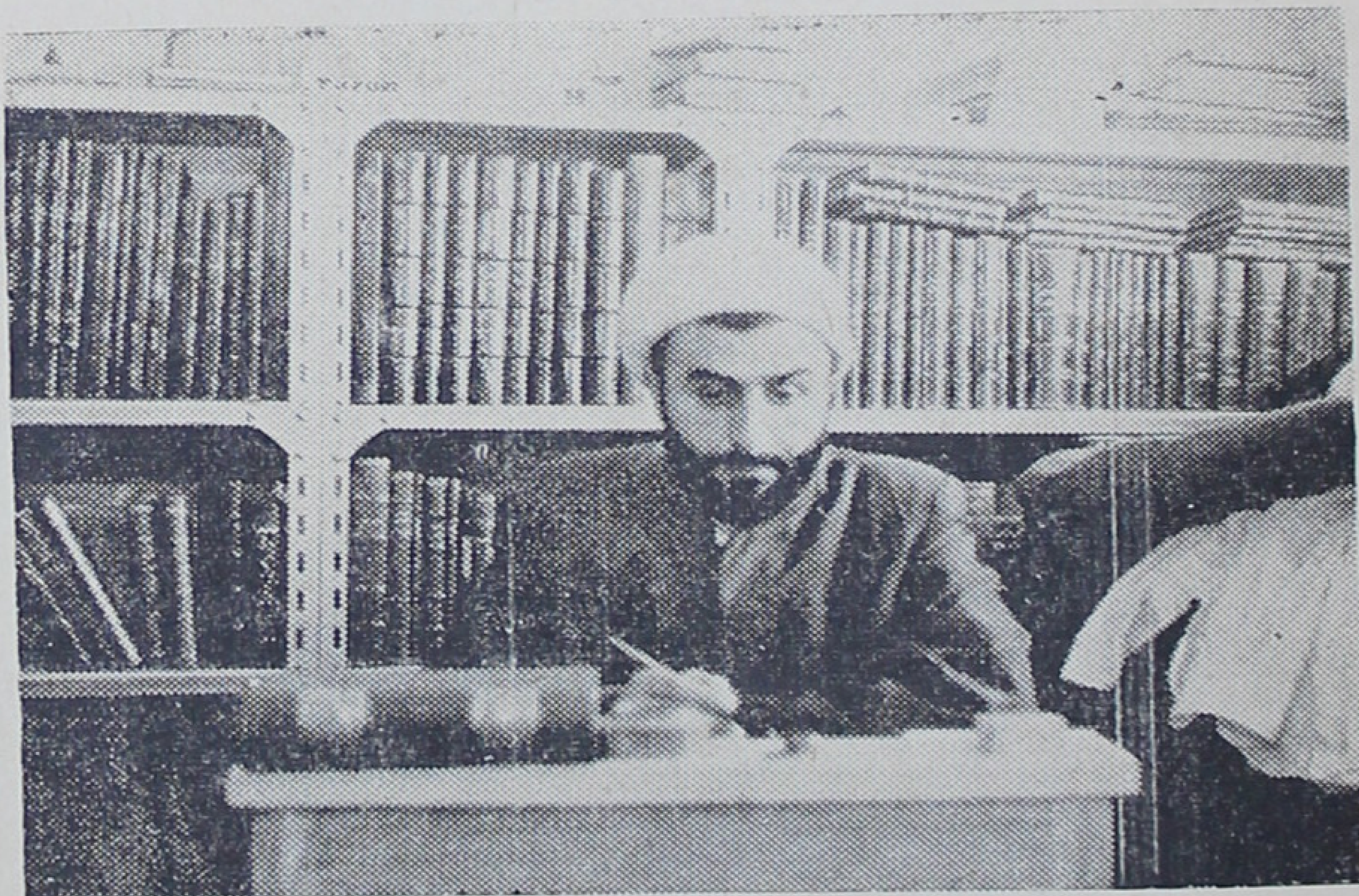
سنه ۱۳۴۰

بها با جلد زرکوب ۱۵۰ ریال
« « شمیز ۱۰۰ «

چاپخانه اتحاد تلفن ۳۰۴۷۳۲

تذکر لازم :

آنچه لازم بود سعی بکار رفت که کتاب از آفت غلط مصون بماند متأسفانه باز هم اغلاطی دیده شده که غلطنامه در آخر کتاب اضافه گردید از خوانندگان تقاضا دارم که قبل از مطالعه بغلطنامه مراجعه فرمایند.



مؤلف کتاب

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی پایان مر پروردگاری راسزاوار است که موجودات عالم در پرتو شعاع او درجنبش اند وهستی جمیع در دست قدرت او است... ودرود فراوان بر پیغمبر گرامی باد که آخرین پیامبران و ناجی گم گشتگان است... وهمی رحمت خدا بر جانشینان پاك درون او که در پیشرفت مرام پاکش جان عزیز را در رهش نهادند.. ومارا باد که برمزار شریفشان صورت برخاك نهیم وبدرگاه آنان سر تعظیم فرود آریم ...

نگارنده سالها است بمطالعه پرداخته ام و آنگاه که با کتب فلسفه و تاریخ ورجال آشنا شدم ونخست آرزویم که همیشه درطریق زندگی عنان برعنانم میرفت نگارش کتابی بود که ریشه هریك ازاین علوم را در آن جای دهم وبصورت انبونه یا کشکول درآرم ... خدایم توفیق داد که بعداز نشر چهار کتاب هم اکنون نشر به پنجم را فراهم آورده وازاساسی ترین مطلب که ظهور فلسفه یونان دراسلام و تغییرات آن بشکل دیگر شروع وبه تاریخ حیات شخصیتهای بزرگ ازرشت وزیبا پایان دهم. وآنرا کشکول نام گذاری کنم ...

اربابان قلم ودانشمندان بلندپایه دانند که جمع آوری چنین مجموعهٔ احتیاج بمطالعه کتب نویسندگان عظیمی ازمسلمان وسایر ادیان دارد که ما نیز بمطالعه پرداختیم وفهرست کامل آن در آخر کتاب ضبط گردید امیدوارم که خوانندگان گرامی چشم ازلغزشهایم بدارند وباقلبی آمیخته بمهر بخواندنش بپردازند که اثری است ناچیز...

بگذار بگیتی اثری زآنکه درآفاق تاچشم بهم برزنی ازما اثری نیست

درپایان خدای دادگررا شکرگذارم که نیروئی عطا فرموده درمدت عمراز نبودن وسائل مادی و تنگدستی ننالیده ودرحوادث ایام صورت عجزوتضرع بدرخانه کسی نبرده‌ام مگربدرگاه پروردگارتوانا .

دست حاجت چوبری پیش خداوندی بر

که کریم است ورحیم است وغفوراست ودود

حسن شمس گیلانی

مقدمه

موضوعیکه درمقدمه تحریر میشود خوانندگان را راهنمااست که مردم غرب قبل از آنکه مسلمین وارد فلسفه شوند چگونه ازجمیع مطالب علمی بی نصیب بودند وهم چنین مسلمین تمام دوره سلطنت بنی امیه ازقسمت عمده فلسفه وحکمت بی بهره بودند تازمان دوره عباسی که فرارسیدبرای اهل فضل ودانش وسعتی پیداشد ودرتحت تربیت تمدن اسلامی میدان تحقیق ومعرفت بازشد ومسلمین دست بیك نهضت علمی زدند وباانداك زمان بمرحله نهضت علمی یونان رسیدند ومسلمین شرق خصوصاً ایرانیان دراین موضوع دخالت تام داشتند درآغاز کتب علمی وفلسفی اززبان یونانی وسریانی وهندی بعربی ترجمه وتقریباً درتمام مائه سوم اشتغال مهم آنها همین بوده است در مائه چهارم وپنجم دانشمندان وحکمای اسلامی عالم علم ومعرفت را بتحصیلات خود روشن کردند وغربیان کم کم شروع به آموختن علوم وفلسفه نمودند ودرفرا گرفتن علوم عربی همت گماشتندو کتب علماء اسلامی را ترجمه کردند ومانند کتاب ریاضیات موسی خوارزمی را به لاتین ورسائل ابومعشر بلخی ومحمدبن جابرو کتب علی بن عباس طبیب عضدالدوله دیلمی و کتاب طب بوعلی ومحمدبن زکریای رازی وفلسفه غزالی را ترجمه نمودند وبعداز اختراع چاپ جمیع آنهارا بچاپ رساندند وبعضی هارا مکرر چاپ کردند ونیز فلسفه را روی همان کتب بسه دسته تقسیم کردند (صنایعی) (علمی) (نظری) فلسفه صناعی همان قوه خلاقیت را تکمیل میکرد وزشت و زیبارا روشن میساخت که مرحله اخلاق نیز نامیده میشد وازآن قسم است سیاست المدن و تدبیر منزل وفلسفه نظری کاشف حقایق بود مانند ریاضیات والهیات و طبیعیات ناگفته نماند

که قبل از اسلام دانشمندانی بوده‌اند که در این فنون مختصراً اطلاعاتی داشتند مانند (کلبی‌ها) (رواقیها) که تربیت شدگان سقراط حکیم بودند آنها آئین فضیلت را در ترك همه نعمتها میدانستند و مانند صوفیان و درویشان زندگی میکردند که دیوجانس حکیم یکی از آنها است که در احوال او قضایای زیادی نقل میکنند رواقیون نیز از حکمت و فلسفه دستورات جامع کلی برای اخلاق میخواستند و بـه تحقیقات علمی کمتر می‌پرداختند خلاصه بعد از نزول قرآن وظهور فلسفه بین مسلمین و زحمت‌های زیادی که دانشمندان اسلامی کشیدند بازار فلسفه و حکمت و ریاضیات رونق یافت و غربیان دست احتیاج بطرف شرق دراز کردند چنانچه مورخ شهیر جرجی زیدان و گوستاولون می نویسند که مسلمین حکمت و فلسفه را بنحو احسن تکمیل کردند و اروپائیان کتب آنهارا ترجمه کرده استفاده میکردند نگارنده نیز بپاس خدمات آنها شرح حال عدهٔ از آنانرا در فصل دوم برشته تحریر در آورده‌ام بالنتیجه فلسفه بطوری ترقی کرد که مشکلات عمده حل میشد و مسائلی که بنظر لاینحل بود بآسانی روشن میگردید و سایر اقوام مانند یهود و نصاری از جمیع این علوم بی بهره بودند فقط مسلمین بودند کـه پیشقدم و بالاتر از همه شدند در زمان امام جعفر صادق علیه السلام شاگردانی در محضر آن بزرگوار در علوم مختلفه حقایقی را درك کرده توانا گشتند و جمیع آن علـوم را توسعه دادند تا زمان مأمون که افراد زیادی بر فضلا و دانشمندان افزوده شد چنانچه مأمون اکثر دانشمندانیکه در حکمت و فلسفه و سایر علوم دست داشتند دعوت کرد که با امام هشتم حضرت رضا علیه السلام بمباحثه بپردازند و در جمیع مـراحل حضرت آنهارا محکوم می‌نمود و از محضر آن بزرگوار استفاده ها می‌بردند و ایـرانیان در اثر این نهضت علمی تفوقی پیدا کرده پرچمدار علمی شرق و غرب گردیدند.

فصل اول

ظهور فلسفه در اسلام و ترقی آن از بصره

نویسنده معروف فرانسوی گوستاولون در کتاب تمدن اسلام و عــرب چنین مینگارد وقتی که مسلمین وارد تمدن شدند فلسفه آنان عبارت بوده ازمختصری از اطلاعات علمی از احوال روحانی انسان چنانچه درضمن تجربه تحصیل میشود ویا اینکه درطی زندگانی فقط این اطلاعات است که مورد استفاده واقع معذالك درهیچ کتابی تدریس نمیشود وهمانطوریکه یونان درسایر علوم مقام استادی را بر آنها حائز بودند درفلسفه هم از آنها برترواستاد بوده است (کتب ارسطو تالس - آمپ دو کل هرقل سقراط (۱) اپیکور) و کتب تمام فلسفه اسکندریه درعربی ترجمه شده ومسلمین درتمام آن علومی که مسائل آن ازروی عمل وتجربه قابل تصدیق بود ترقی نموده حتی براستاد خودهم برتری حاصل نمودند مگر درفلسفهٔ که ازحدودتجربه انسانی خارج بودلذا بحال تقلید باقیمانده تحقیق وابتکار آنها محدود گردید ودردانشگاههای مسلمین ازفلاسفه کاملا قدردانی بعمل میآید مگرعوام همیشه آنهارا بنظر بد نگاه مینمودند و گاه گاه اتفاق میافتاد که برضد افکارشان درمردم هیجان پیداشده خلفا مجبورمیشدند

(۱) سقراط درسال ۴۷۰ قبل ازمیلاد مسیح درشهر آتن بدنیا آمد پدر وی مجسمه ساز بود نخست وی هم بشغل پدر اشتغال داشت سپس آن شغل را واگذاشت بتحصیل علوم پرداخت و درحکمت وفلسفه استاد گردید ودر نتیجه نشرحقایق وفلسفه توحید درسن ۷۲ سالگی گرفتار ومحکوم بقتل شد ودرحبس جام زهری باو دادند درحالیکه زهرمی نوشید با چهره خندان وشکفته درلحظه آخر این بگفت (خوشبخت کسانیکه دراین مزرعه تخم نیکی کاشت ودین وبقای ابدی را بردنیا ترجیح دادند .

که برای آرامش عوام چندی آنهارا تبعید نمایند.

وحقیقتاً این مخالفت عوام نیز بی اساس هم نبوده فلاسفه بعضی مسائل اساسی دین اسلام را ازقبیل توحید ونبوت ابقاء نموده وباقی مسائل واحکام مذهبی را انکار مینمودند علاوه براینکه این عقاید را بیك عده خواص اظهار میداشتند وزمانی هم در آنها حرارت وجوشی پیداشده تعالیم خودرا علناً انتشار میدادند که خواه ناخواه عوام علیه آنها قیام نموده تظاهر میکردند.

آزادی فکریکه امروزه درمیان ماشایع ومتداولست اگر بخواهیم مبدأ آنرا بدست بیاوریم لازمست بتاریخ غرب مراجعه نمائیم اگرچه فلاسفه اسلام در تحریرات خود خیلی مراقب بودند که برخلاف عقاید عامه چیزی ننویسند و گاه ازقلم سر کش آنها مطالبی تراوش مینمود که کفروزندقه آنهارا میرساند مثلا ابوالعلاتنوخی (۱) را که درقرن دهم میلاد میزیست می نویسد که دردنیا مردم بدوطبقه تقسیم میشوند اول آنهائی که دین دارند ولی عقل ندارند دوم آنهائیکه عقل دارند ودین ندارند.

اخیراً فلاسفه اسلام محض صلح باعوام مسائل مذهبی را ازحدود علم خارج ساخته وامام غزالی (۲) یکی ازفلاسفه مشهور اسلام که درقرن یازدهم میلادی دربغداد بشغل

---

(۱) ابوالعلاء - احمدبن عبدالله بن سلیمان التنوخی المعری ادیب و شاعرمشهور میباشد واودرطفولیت مبتلا بآبله شده وازدوچشم محروم ونابینا شده بود این بیت شعر منسوب باوست که میگوید، (شعر)

اثنان اهل الارض ذوعقل بلا دین و آخر دین لاعقل له

(۲) ابوحامد محمدبن احمد طوسی یکی ازنوابغ علماء اسلام محسوب ودرراه تمدن اسلام از مجددین رأس مائه ششم شمرده شده است ابتدا درنیشابور نزد امام الحرمین مشغول تحصیل بود ودرسنه ٤٨٤ باشاره خواجه نظام الملك درنظامیه بغداد مشغول تدریس شدخطیب درتاریخ بغداد می نویسد هفتصدنفر فقیه ازدرس وی استفاده میکردند تألیفات او زیاد و از جمله کتاب احیاءالعلوم در چهار جلدکه بچندین زبان ترجمه شده است و دیگر کتاب تهافت الفلاسفه در رد فلاسفه نگاشته که ابن رشد اندلسی شرحی بر آن نوشته است ودیگر کتاب کیمیای سعادت که بزبان فارسی نوشته و در تاریخ قرون وسطی اهمیتی دارد ودر اروپا پیروان زیادی داشته ولادت اودرسنه ٤٥٠ وفاتش ٥٠٥ هجری دربلادطابران خراسان اتفاق افتاد...

تدریس اشتغال داشت مسئله فوق را باالفاظ خیلی متین ومتناسبی بیان نمود. آنطوریکه نگانده ریشه را پیدا نموده اینست که فلسفه وعلوم عقلی قبل از اسلام اهمیتی بسزا داشته ودانشمندان دراین فن زیاد بوده اند که ازاسامی آنها فعلا خودداری میشود آری بعد از آنکه فلسفه وحکمت دراسلام وارد شد قاطبه مردم بارغبت تام استقبال نمودند وبامطالب منطقی وفلسفی مأنوس شدند وجلوه فلسفه بطوری شدید شد که آنراجزء مذهب میشمردند ورخنه برق آسائی پیدا کرده این قضیه نیز مانع ازخرافات بعضی اهل حدیث ازعامه وریاست طلبان بوده است.

لذا همگان دامن بکمر بسته علم مخالفت افراشتند واین عده محرك عوام و توده مردم بودند برعلیه فلاسفه تحریکات شدید میکردند با اینکه اصلا از کلمات فلاسفه بوئی نبرده وجاهل بااساس فلسفه بودند عوام مردم را شورانیده وتهمت برفلاسفه کشیدند آنانرا کافردانسته وبکفرآنها حکم کردند وعلوم عقلی وفلسفی را زائیده شده کفار میدانستند وچنان تبلیغات سوء برضد فلاسفه شروع شد که حتی خلفای بنی عباس نیز دراین کارهمدست مخالفین گشته وازشدت احساسات وهیجانی که درمردم برعلیه فلاسفه ایجادشده بود ناچار باآنها موافقت میکردند که تاسلطنت آنها محفوظ بماند وازطرف دیگر حنابله که دربغداد نفوذفوق العاده داشتند سرسختانه بافلاسفه مبارزه کرده بالنتیجه اکثر فلاسفه آندیار را متواری ساختند بسی جای تأسف وتأثر است که اگر بادقت نظر بتاریخ بروز فلسفه دراسلام بشود معلوم خواهدشد که تمام این حوادث نتیجه ریاست طلبی مشتی جاه طلب برعوام بوده ونمی خواستند که توده جمعیت ازحقایق مطلع شوند وازغفلت وعدم اطلاع عوام ازامورباعث میشد که حنابله اکثراستفاده ازمردم بکنند وفلاسفه هم نهایت کوشش بکاربرده که مردم را بحقایق نزدیك سازند لذا کشمکش فوق العاده بین فقها بغداد وفلاسفه درگرفت واین عده از بغداد ببصره(۱) کوچ ودرآنجا اجتماع نمودند.

---

(۱) آنطوریکه ازتواریخ استفاده میشود دراواخر عصرخلفای اموی مرکز ایرانیان ودانشمندان روشنفکر وپیروان مانی دربصره بوده است.

مکتبه اخوان الصفاء

درخلال این کشمکش وصدمات پی درپی که ازطرف مـردم و حنابله و علماء آنها بفلاسفه میرسیدناچار این عده متواری شد گان در بصره مجمعی تشکیل دادندبنام مکتبه اخوان الصفاء واعضاء این مکتبه را مخفی نگهداشتند لکن پیشرفت این عـده سریع بوده تشکیلات محکم ومنظمی داشتند وتشکیل این مجمع دراواسط قرن چهارم بود ورؤسای این جمعیت که متحمل جمیع این زحمات بودند ازاینقرار است : ۱ـ ابو سلیمان محمدبن مسعود بستی معروف بمقدسی ۲ ـ ابوالحسن علی بن هرون صابی ۳ ـ ابواحمد نهرجوری (۱) ٤ ـ عوفی (۲) ٥ ـ زیدبن رفاعه (۳) این اشخاص در تشکیل این مجمع زحمات زیادی کشیدند لکن ازسایر اعضاء آن اسمی دردسترس نیست وپنجاه ویك تن ازاین افراد مشغول نوشتن رسائل شدند که غالباً درعلم اخلاق و کلام نوشته شده است وعبارات متن این کتب را مقدسی که یکی ازرؤسای قوم بود اصلاح ودر دسترس مردم میگذاشت .

بنابراین مقدمه چنین استفاده میشود که ترقی فلسفه از بصره شروع شد بازار فلاسفه درآنجا رونق گرفت وآنچه ازتواریخ استفاده میشود این عده ازروی صداقت بپاکی روح معتقد و مشغول بتزکیه اخلاق گـردیدند و عقیده آنها این بود کـه شریعت بـا جهالت آلوده شده و باید با فلسفه مردم را بصفای قلب و پاکی اخلاق وادار نمود .

---

(۱) نهرجور جزیرهٔ ازرود فرات است ...

(۲) عوفی ازاصحاب اخوان است رسالهٔ در اقسام موجودات تألیف کرده و تصانیف دیگرهم دارد .

(۳) چنانچه از کلمات ابوحیان توحیدی برمیآید مذهب زیدبن رفاعه معلوم نبود اجمالا مردی باهوش وذهنی سرشار داشته واغلب اوقات دربصره بتشکیلات آنها کمك وباطبقه دانشمندان آنقوم مصاحب بوده است .

علت تشکیل

این عده معدود بعدازمشاهده وضع دینی واخلاقی مردم وطرزسلوك ورفتار بعضی ازفقها ومحدثین که خرابکاری دراساس دین میکردند برخود فرض دانسته که مکتبهٔ تشکیل دهند ولو بنرخ جان آنها تمام شود تابتوانند این خرافات ومفاسد را از جمیع طبقات دور کنند وهمه را بفرمایش پیغمبر اکرم (ص) بهمدیگر نزدیك کرده و صدق صفائی در آنها ایجادنمایند البته پافشاری دراین مرام موجب شد که حنابله ومحدثین برعلیه آنها اقدام کردند زیرا دکان ارتزاق شان کم ودامن ریاستشان کوتاه شده بود و دامی که سالها از برای مردم عوام گسترده بودند برچیده میشد لذا هر آن مخالفت شدید بین فلاسفه وآنها روی میداد وبناچار این عده متواری چنانچه ذکر شد در بصره جمع شدند مشغول فعالیت و نوشتن گردیدند تااینکه باندك زمان مردم بطرف آنها رفته کم کم بازارمحدثین وفقهااز رواج افتاد علت دیگری که موجب تشکیل این مجمع شد خلاف کاری رواة ومحدثین بود که بنام نقل حدیث تعریفات جعلی واحادیث قلابی برای نزدیك شدن بخلفای بنی عباس نقل میکردند و استفاده های میبردند لذا بنی عباس هم بااین طبقه مخالفت های شدید میکردند واین دانشمندان را اذیت وآزار میدادند واین گروه جهال بامقصد بلند آنها مبارزه کرده تا آنجائیکه آنها متواری شدند بااین همه فشار و ناراحتی که بر این عده وارد آمد دست از مقاومت برنداشته مشغول فعالیت شدند وپنجاه رساله درپنجاه فن ازحکمت و یك مقاله که جامع تمام این مقالات بود تألیف واین کتب را بین مردم نشردادند وضمناً اسامی خودرا مخفی میداشتندواغلب آنهاایرانی بوده ودرجمیع شهرها مجامعی داشتند وتبلغات خودرا ادامه میدادند وباهمدیگر بطریق رمزصحبت میکردند زیرا عقیده آنها بر آن بود که همه افراد لایق ادراك حقیقت نیستند ونیز این قوم سعادت را در اجتماع میدانند ومردم را دعوت بپاکی اخلاق وتزکیه نفس میکردند ونجات بشر را ازهوا وهوس وشهوت جز تزکیه راه دیگری نمیدانستند وبعلت ترکیب انسان از دو چیز یکی این بدن کثیف که از گوشت وپوست وخون واستخوان که نمونهٔ از

ظلمت وبهیمیت است (۱)

ودیگر جان لطیف که جوهر آسمانی وامر آلهی است(۲)واین جسم وبدن از برای آن مرکب وخانه‌است نسبت براکب وساکن وتا بشر محبوس دست این جسم کثیف است ناچار باید برای حیثیت خود بکوشد وآخرت خودرا اصلاح نماید واین کار بیکمك ومعاونت میسر نیست وتعاون نیز از دونفر کمتر امکان پذیر نخواهد بود و چون افراد جامعه بایکدیگر هم قوه وهم کلمه باشند مانند یك روح درهر کاری غلبه خواهند کرد وتا این علت درروح اجتماع باقیست آن اجتماع پایدار خواهد بود واین طایفه بر آن بودند که بسعادت دنیوی واخروی نتوان رسید الادرسایه تعاون ومهرو محبت و مساوات بیکدیگر ازاین نکته معلوم میشود علت اجتماع آنها روی وحدت وپذیرفتن حقیقت بوده است واز این رو وجود را واحد دانسته ومیگویند اگر بکسی نیکی کرده‌ای بخود کردهٔ چنانچه متصوفه نیز بهمین جمله معتقد هستند البته این اجتماع را در وقتی مؤثر میدانند که افراد آن درپاکی اخلاق کوشا باشند و از فساد و رزائل اخلاقی منزه گردند .

مرام این طایفه

مرام این طایفه این بود که بایدنسبت بیکدیگر فداکار و ازهیچگونه کمك بیکدیگر کوتاهی نکنند وصدق وصفارا ازدست ندهند ودیگر اینکه باهیچ علمی و کتابی مخالف نباشند وباهیچ مذهب ومرامی مخالفت نکنند تابتوانند بدین وسیله مقصداصلی خودرا که ترقی عظمت جامعه است پیش برده حقایق اسلام را برمردم آشکار سازند دربرابر افراد نالایق ازمحدثین وفرق مختلفه اهل تسنن که هزاران حدیث جعل نمودند ایستادگی کنند واین طایفه پست‌تر وبدترین افراد کسی را میدانستند

---

(۱) چنانچهٔ مثنوی علیه‌الرحمه میفرماید .

جان حیوانی ندارد اتحاد — تومجو این اتحاد ازجان باد

جان گرگان وسگان ازهم جداست — متحد جانهای شیران خدا است

(۲) اشاره بآیه شریفه (یسئلونك عن الروح قل الروح من امرربی .)

که بمعاد وقیامت عقیده نداشته باشند وپلیدترین اخلاق کبر ورياودروغ راميدانند که‌ازصفات ابلیس‌است وخطرناکترین امراض‌روحی‌راحسد میدانستند که مادرهمه معصیت‌ها است واز روش این طایفه است که دردوستی راسخ ودر دوست گرفتن‌دقیق بودند وهرنامرد وبداخلاق‌را تاقبل‌ازتصفیه اخلاقش‌بخود راه نمیدادند واگر کسی ازحسد و کبرویادروغ وچاپلوسی‌وزناکاری دوربوده دررفاقت جان ومال ازاو دریغ نداشتند وديگراينكه این‌قوم چنان بودند که ازجمیع گناهان پرهیز کنند تا بمقام ارجمندانسانیت برسند .

لذاهیچ‌وقت‌از کسی‌بد گوئی نمیکردندوبستایش‌وتعریف‌خودهم‌به‌هیچ‌وجه‌مایل نبودند و فقیر و غنی‌و سلطان درنزدآنان فرقی نداشت مگر بتقوی وپرهیزکاری .

بحث عمده

این طایفه که درهریك ازمجامع خودوارد میشدند صحبت وبحث عمده آنها راجع بعلم‌النفس‌واسرار کتب‌الهی وتنزیلات نبوی وموضوعات شرعی وعلوم ریاضی بوده است و مقیدبودند که در علم‌الهی بیشتر بحث کنند این قوم چهار مرتبه در تشکیلات‌خود قائلند وبنابراین آنهارا طبقات چهارگانه میتوان نام گذاری کرد .

مرتبه‌اول سرعت‌تصور وجودت قول‌وصفای نفس وملکه پیدا کردن و تزکیه باطن این‌مرتبه درپانزده سالگی‌ازولادت حاصل‌میگردد (۱)

مرتبه دوم صاحبان قوه حکمیه که پس ازسی‌سالگی عارض میشود و ایشان رؤسای سیاستمداران هستند که درمراعات اخوان کوشش‌میکنند (۲)

مرتبه سوم صاحبان قوه ناموسیه که پس‌ازچهل سالگی عارض میشود و آنها کسانی‌هستند که صاحب امرونهی‌هستند که‌بارفق‌و مدار درمقابل‌مخالفین‌ایستادگی مینمایند (۳)

---

(۱) این‌طبقه را اخوان ابرار رحماء مینامند .

(۲) لقب این‌دسته را اخوان اخیار فضلا گفته‌اند :

(۳) این‌طایفه باخوان فضلای کرام موسومند .

مرتبه چهارم کسانی هستند که قوه ملـکی بآنها پس ازپنجاه سالگی دست میدهد وحقیقت‌را مشاهده نموده و بمنتهی درجه کمال رسیده‌اند .

عمل مهم‌این فرقه این‌بود که‌درمدت اجتماع خود قریب به پنجاه ودورساله درعلوم مختلف مثل‌اخلاق وریـاضی‌وطبیعی والهی نوشته ودر دسترس‌عامه مـردم گذاشتند غرض اصلی آنان این‌بود که مردم را بشرایع متوجه کنند و بدین جهت اعمال را بدوقسمت تقسیم کردند (مذهبی) (عقلـی) بعدازآنکه ریاضات شرعی‌را بحد کمال رساندند بریاضات عقلی میپردازند و ریاضات عقلی‌را درمرتبه دوم‌قرار میدهند واین‌مرتبه‌را آخرین کمال میدانند وبگفته‌آنها بعد از این دو ریاضت انسان باخرین‌مرتبه کمال‌خواهد رسید ناگفته نماند کـه این‌موضوع با عقیده متصوفـه تقریباً مطابق‌است (۱)

دراثر فعالیت وزحمت‌زیاداین‌عده قلیل‌درقرن‌چهارم‌بطوری مسلك ومرامشان ترقی‌نمود واعضاء آن‌بسرعت مشهور ومعروف گردیدند که فضلا ودانشمندان توجه خاصی‌بآنها پیدا کردند چنانچه پدربوعلی‌سینا همیشه رسائل این قوم را میخوانده است پس‌ازیك قرن رسائل‌اخوان‌الصفاباندلس‌رفته ومورد‌توجه قرار گرفت وجامعه فلسفی‌اندلس که بعدها از مجامع فلسفی بزرگ عالم اسلام بشمار میرفت دراثـر فعالیت وزحمات طاقت فرسای‌این‌طایفه بودونیز احیاءالعلوم که تألیف محمدغزالی است بی‌رابطه با رسائل‌اخوان الصفانیست . اکنون خلاصه فلسفه اخوان الصفا را که پنجاه دو رساله نوشته‌اند وتقسیم بچهارقسمت‌میشود ذکرمیکنیم باید دانست

---

(۱) بااینکه گفته اخوان با مطالب متفرقه تقریبا مطابقتی‌دارد لکن متصوفه علوم شرعیه رابافلسفه وعلوم عقلی‌ارتباط میدهند چنانچه در شرح مناقب محی‌الدین عربـی نوشته شده‌که علوم شرعی‌که منبع هرگونه سعادت است شعبه‌ایست از فلسفه که نام‌آن شعبه را حکمای اسلام حکمت آلهی بمعنی اخص و حکمای یونان بزبان‌لاتین قدیم‌آنرا الزلوحیا یعنی معرفت ربوبیات واهل‌شریعت طاهره اصول عقاید نامند.

که شبلی نعمان (۱) در کتاب علم کلام جدید خود چنین گوید فلسفه در یونان عبارت ازمجموعهٔ است که محتوی طبقات عنصریات فلکیات الهیات و مابعد-الطبیعه ودراروپا بدوقسم تقسیم کرده‌اند قسمت اول‌مشاهدات وتجربه قطعی‌ویقینی که نامش را (سائنس) Scince یعنی‌قطعی وقسمت ثانی که از دسترس مشاهده و تجربه خارج شود نامش‌را فلسفه گذاشته‌اند .

خلاصه فلسفه‌اخوان الصفا که‌در پنجاه‌و دو رساله‌نوشته‌شده

بچهار قسمت تقسیم میشود

قسمت اول که چهارده رساله است درقسمت ریاضیات

رساله اول درعدد

« دوم هندسه

« سوم نجوم

« چهارم موسیقی

« پنجم جغرافی

« ششم نسبت

« هفتم صنایع علمی

« هشتم صنایع عملی

« نهم دربیان اختلافات اخلاق

« دهم ایساغوجی

« یازدهم قاطیغوریاس

« دوازدهم بارینیاس

« سیزدهم انولوطیقاالاولی

« چهاردهم انولوطیقا الثانیه

---

(۱) شبلی نعمان هندی ازدانشمندان برجسته است وی در سال ۱۸۵۷ میلادی دریکی ازتوابع‌اعظم گرحاکم نشین ایالات متحده هند بدنیاآمده ودر۱۵ نوامبر۱۹۱۵ وفات کرد این دانشمند مدت ۱۶ سال دردانشگاه‌علیگر مشغول بتدریس زبان وادبیات عربی‌وفارسی بوده‌است .

قسمت دوم که هفده رساله است درقسمت طبیعات

رساله اول درهیولی وصورت
« دوم درالسماء والعالم
« سوم در کون وفساد
« چهارم آثارعلویه
« پنجم کیفیت تکوین معادن
« ششم ماهیته طبیعت
« هفتم اجناس نبات
« هشتم اصناف حیوان
« نهم ترکیب جسد
« دهم حاس و محسوس
« یازدهم مسقط نطفه
« دوازدهم معنی قول حکما (ان الانسان عالم صغیر) وهومعنی العالم الکبیر
« سیزدهم کیفیت نشر نفس جزئی
« چهاردهم بیان طاقة انسان
« پانزدهم ماهیت موت وحیات
« شانزدهم ماهیت لذات وآلام جسم
« هفدهم درعلل اختلافات لغات روح

قسمت سوم ده رساله درعقلیات

رساله اول درمبادی عقیله بررأی فیثاغوریین
« دوم مبادی عقلیه بررأی اخوان الصفا
« سوم معنی قول حکما (ان العالم انسان کبیر)
« چهارم عقل ومعقول
« پنجم اکوار و ادوار اختلاف قرون واعصار

« ششم ماهیت عشق

« هفتم ماهیت بعث

« هشتم کمیت اجناس الحرکات

« نهم علل ومعلومات

« دهم حدود ورسوم

قسمت چهارم یازده رساله در الهیات

رساله اول در آراء ومذاهب دردیانات شرعیه

« دوم ماهیت طریق بسوی خدای تعالی

« سوم بیان اعتقاد اخوان الصفا

« چهارم کیفیت عشرة اخوان الصفا

« پنجم ماهیت ایمان

« ششم ماهیت ناموس الهی

« هفتم کیفیت دعوت بسوی خدای تعالی

« هشتم کیفیت افعال روحانیون

« نهم کمیت انواع سیاسات و کیفیت آن

« دهم در کیفیت نصر العالم باسره

« یازدهم ماهیت سحر و عزائم

مدارك کتب اخوان الصفا از چهار دسته کتب مختلف فلاسفه بزرگ از ریاضیات وطبیعیات دوم کتب آسمانی که بانبیاء نازل میشد از قبیل قرآن کریم و توراة وانجیل وزبور سوم کتب هیئت و نجوم که درقسمت افلاك وحرکات کواکب نوشته شده چهارم کتب الهیات ...

سوفیا

کلمه‌سوفیا درزبان یونانی بمعنی‌دانش بوده‌ودانشمندانراسوفیست‌میگفتند(۱) رفته‌رفته این کلمه ازمعنی‌حقیقی‌خودمنصرف وازروی‌غرض رانیها درزمان افلاطون وسقراط معنی‌دیگری پیدا کردوهرمغالطه‌کار را سوفسطائی‌خواندند وبجای آن کلمه (فیلسوف را برخود نام نهادند وفلسفه را باحکمت آمیخته فقط فرقی که بین‌حکیم وفیلسوف است جنبه عمل‌بود زیرا حکیم آن مرد دانشمندرا گویند که بروفق عقل ودانش‌خود عمل کند واین معنی‌ازفلسفه فهمیده نخواهد شد .

تقسیم

حکمت وفلسفه بنا برتعاریفی که شده است بدونحـو تقسیم میشود اگــراز موجودات بحث شود وخارج ازقدرت بشراین‌قسم‌را حکمت نظری گویند واگر از افعال ارادی بحث شود این‌را حکمت علمی‌نامند ونیز اگر درحکمت نظری‌بحث ازاموری‌شد که نه در مقام تعقل ونه درخارج و تصور مقترن بماده نیست ایــن را حکمت الهی بمعنی‌اعم یاعلم بماوراء الطبیعه میگویند ویا در مـقام تصور و تعقل مقترن بماده نیست ولو پیدایش آن درخارج مقترن بماده است علم‌اوسط یاحکمت ریاضی‌خوانند حکمت الهی‌بمعنی‌اعم‌نیز بردوقسم‌است اگربحث ازذات باریتعالی و صفات او ومجردات‌شود این‌قسم‌راحکمت آلهی بمعنی اخص گویند واگر ازامورات عامه بحث شود ازقبیل وجود و وجوب وامکان وازقبیل علیت ومعلولیت و حدوث وسایرمباحث کلیه که شامل‌همگی‌یااکثرعلوم‌است این‌قسم را حکمت آلهی‌عام‌نامند وبحث ازنبوت وامامت ومعاد ازفروع علم الهی‌است .

---

(۱) بعضی‌ازدانشمندان یونانی‌ازبرای برطرف کردن کلمه سوفیست‌یا بجهت شکسته نفسی‌خودرا فیلسوف نامیده که ترجمه‌این کلمه یونانی را بزبان پارسی‌این‌طورمعنی‌میتوان کرد (دانش‌دوست)

فصل دوم

شرح حال بعضی از فلاسفه اسلام

(ابونصر محمد فارابی)

محمد بن محمد الفارابی (۱) از فلاسفه قرن سوم وچهارم است فارابی درسنه ۲۶۰ متولد شد ازماوراءالنهر ببغداد حرکت کرد تاتکمیل معارف نماید گویند وقتیکه فارابی ببغداد رسید زبان ترکی وچندزبان دیگر میدانست ولکن باعربی کاملا آشنا نبود وی دربغداد عربی‌را بخوبی فراگرفت وبعد بعلوم فلسفی مشغول گردید ودر نزد ابوالبشر (۲) تحصیل میکرد ابوالبشر یگانه کسی بوده که کتب ارسطاطالیس‌را بخوبی می‌فهمید تألیفات اونیز بسیاراست ومیدانیم که فارابی بطوری مسلط درعلوم منطق وفلسفه گردید که او را براستادش ابوبشر برتری میدادند بعدازآنکه ابونصر ازتحصیل کتب فلسفی فارغ گشت مشغول بتحقیق کتب ارسطو شد ودرآنها مهارت تام یافت فارابی درتحصیل کوشش بسیارنموده ورنج زیاد برده است ...

ابونصر مردی بی‌بضاعت بود گویند شبها را برای اینکه چراغی نداشت تا مطالعه کندازچراغ پاسبانان شهراستفاده‌مینمود درزمان فارابی‌چون مخالفین فلاسفه زیاد بودند ومشغول باذیت فلاسفه دربغداد بودند لذا روی‌این‌تشنجات فتنهٔ‌دربغداد روی داد فارابی ازترس‌تکفیرحنابله از بغداد بمصرفرار کرد و بعداز مدتی درسنه

---

(۱) آنچه از تاریخ ابن‌العبری و ابن خلکان بر میآید فاریاب یکی از شهر های ترک است .

(۲) ابوالبشر رئیس‌عموم منطقیئین‌دانستندوی کتب‌را ازسریانی بعربی ترجمه‌میکرد .

۳۳٤ ازمصر به دمشق رهسپار گردید فارابی غیر ازعلوم فلسفه سایر علوم را بخوبی میدانست ودرعلم موسیقی نیزمهارتی تام داشت وچند کتابی نیزدرعلم موسیقی پرداخته است فارابی بر تمام حکما برتری پیدا کـرد و فلسفه ارسطـو را چنان تلخیص و تهذیب نمود کـه همه علماء بفضیلت او معترف شدند بـدین جهت او را معلم ثانی لقب دادند (۱)

ابونصرازجنبه اخلاق هم بـرا کثرفلاسفه برتری داشت وبقناعت روزگـار میگذراند وبتنهائی انس بسیار داشت ودرباره مخارج وی نوشته‌اند کـه همه روزه از سیف‌الدوله بیش‌ازچهار درهم نمی گرفت ودرمسائل اخلاقی تابع افلاطـون بود و سعادت نفس‌را درتجرد و گوشه نشینی میدانست عقیده فارابی درفرا گـرفتن فلسفه چنین بود که میگفت کسیکه بحکمت شروع میکند بایدجوانی صحیح‌المزاج باشد وعلوم شرع وقرآن ولغت‌را بیشتر بیاموزد غدار وخائن نباشد .

وهمچنین ازکلمات ابونصر استفاده میشود که نتیجه‌علم‌ومقدمه سعادت‌را اخلاق میدانسته‌است (۲) ابونصربتالیفات مبسوطه عقیده نداشت بیشترتألیفات آن مختصر است (الجمع بین‌رأی‌الحکمین) موضوع این کتاب وفق دادن بین آراء افلاطون و ارسطو است ابونصر دراین کتاب اختلافات این دو حکیم بزرگ را لفظی دانسته و میخواهد افکارمختلف آنهارا بیك حقیقت جمع کندعلت تألیف این کتاب ازبرای آن‌بود که فلسفه ازعلوم حقیقی‌است واگراین دوحکیم را باهم مخالفتی باشد لازم میآید که رأی یکی باطل‌ورأی دیگری صحیح‌باشد بنابراین مقدمه فلسفه ازعلـوم ظنی‌محسوب گردد لذا ناچار شد که اختلافات آنهارا لفظی‌دانسته ودرعقـیده آنها را یکسان شمارد ابونصرمعتقداست که عقاید فلسفی‌درموضوع ابتدای آفرینش‌ازاخبار مذهبی دقیق‌تر وبتوحید نزدیك‌تراست ابونصرازترس تکفیرظاهرپرستان ناچار شد

---

(۱) معلم‌اول ارسطواست معلم‌ثانی فارابی‌ثالث ابوعلی‌سینا است .

(۲) ازکلمات حکیمانه ابونصراست که میگوید هرکه علم او وسیله تهذیب اخلاق نشده خوشبخت نیست بازهم میگوید تمام سعادت بمکارم اخلاق است چنانکه میوه متمم درخت است .

که اصول آنرا بآراء مناسبی موافق شمارد والا ابونصر بخوبی میدانست که فلسفه چیز دیگر ومذهب چیز دیگر است .

لذا براهین فلسفی را یقین و دلایل مذهبی را ظنی واقناعی خوانده است ودیگر از تألیفات ابونصر (المسائل الفلسفیه والاجوبة عنها) کتابیست که مشتمل بر چهل و دومسئله که ازابونصر پرسیدند اوهمه آنهارا بنحواختصار جواب گفته است و دیگر ازتألیفاتش (مقالة فی معانی العقل) (۱) که ابونصر در آن بشرح وتحدید عقل پرداخته است ودیگر از کتب ابونصر (فصول الحکم) است که یکی از کتب مهم فلسفه بشمار میرود غالب مباحث این کتاب راجع به توحید است وابونصر این کتاب را بطرز عرفان نوشته واین کتاب مورد نظر فلاسفه متأخرین شده وبر آن شرحها نوشته‌اند . (۲)

و دیگر ازتألیفات او کتاب (مایصح ومالایصح) این رساله‌را ابونصر بخواهش ابراهیم بن عبدالله (۳) بغدادی نوشته ودراین رساله ابونصر اصل وضع کرده و بآخر بطلان احکام نجوم‌را نتیجه گرفته است واز آنجمله کتاب (عیون المسائل) کتابیست مشتمل بر مقدمه منطقی و مقداری از مباحث طبیعی و اکثر مباحث علم الهی که بطریق اختصار نوشته است و دیگر از تألیفات او (آراء اهل المدینة الفاضله) این کتاب‌را بچندین قسمت میتوان تقسیم کرد :

قسمت اول راجع بتوحید است.

قسمت دوم راجع است بعقول و نفوس .

---

(۱) مقاله فی معانی العقل دراین رساله ابونصر برای عقل شش معنی نموده است ابوعلی سینا همین رساله‌را گرفته وبرای عقل چند معنی اضافه کرده است .

(۲) محی الدین اعرابی بعضی ازمکاشفات خود را نوشته و نام کتاب خود را فصوص الحکم نامیده است با اینکه کتاب فصوص الحکم از کتب مهم فلسفه و از تألیفات ابونصر فارابی است که وی وام گرفته است .

(۳) ابراهیم بن عبدالله بغدادی ازفضلای قرن چهارم وریاضی‌دان وباابونصر درصحبت احکام نجوم بحثها داشته است .

قسمت سوم آن راجع است بافلاك و اجرام.
قسمت چهارم باجرام عنصری یا هیولانی.
قسمت پنجم ازماده وصورت بحث میکند.
قسمت ششم راجع است بکیفیت حدوث اجسام.
قسمت هفتم در کیفیت تدبیر.
قسمت هشتم بحث مفصلی است درقوای انسانی.
قسمت نهم بیان میکند که انسان باجتماع محتاج است.

ابوزید احمد بن سهل بلخی

آنچه ازتواریخ درباب حالات اومیتوان استفاده کرد اینست که تولد ابوزید را درسنه ۲۳٤ نوشته‌اند (۱) ودر عنفوان جوانی حرکت ببغداد کرد و مدت هشت سال درعراق اقامت داشت وبا اغلب فضلای آندریار ملاقات حاصل کرد و در سلك شاگردان ابویوسف یعقوب‌بن اسحق کندی‌درآمدوبرعلوم فلسفی احاطه یافت‌و در بسیاری ازآن علوم استادی حاصل کرد و دوباره ازبغداد ببلخ‌حرکت‌نمود وشهرتی بسزا یافت ودربلاد خراسان وسایر نقاط معروف گردید.

ابوزید نزد امراء و وزراء آن‌عصر حشمت بسیار داشت و مکرر باو پیشنهاد وزارت مینمودند وقتی ابوزیدرا برای وزارت بخارا خواستندوی ازگذشتن جیحون ترسید و گفت اگرمرا بواسطه عقل‌من میخواهید پس ازعبور عقل‌نخواهم داشت و بدین‌جهت عذر اورا پذیرفته بحال‌خود گذاشتند.

ابوزید باشهید بلخی فیلسوف وشاعر توانا مکاتبه وبامحمدبن زکریای رازی رابطه داشت ظاهراً ابوزید بلخی استاد محمدبن‌زکریا بوده است.

ابوزید بلخی‌یکی ازمتکلمین وفلاسفه بشمار میرودچنانچه بعضی اوراسر آمد

(۱) سهل‌پدراحمد ازاهل‌سجستان وازجمله معلمین‌بوده بعداً ببلخ‌منتقل‌شد و پسرش ابوزید درهمان مکان تولدیافت.

متکلمین محسوب داشته‌اند(۱) و نیز کتب ابوزید را از حیث لفظ و معنی برهمه ترجیح میدهند.

ابوزیدغیر ازعلوم‌فلسفی درعلم‌طب وریاضی ونجوم‌استاد بوده ودرنویسندگی نیز ید طولائی داشت تصنیفاتش بیش از شصت جلدست که یاقوت در معجم الادباء تاشصت مجلدآنرا نقل‌نموده است ازتألیفات ابوزید کتاب (البدء والتاریخ) ودیگر کتاب (صدرالاقالیم الاسلامیه) وفاتش درسنه ۳۲۲ اتفاق افتاد.

ابو علی سینا

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا حسین‌بن عبدالله‌بن حسن‌بن علی‌بن‌سینا (۲) که در سنه ۳۷۰ تولدیافت ودرهمان ایام پدروی که عبداله نام داشت و از بزرگان حکمای عصرمحسوب میشد به‌بخارا رفته ودرآنجا اقامت کرد و درآن محل بود که بوعلی را بمکتب فرستاد وی‌قرآن وبسیاری ازفنون ادبی‌را فراگرفت درحالیکه سن آن ازده سال تجاوزنکرده بود وآنچه ازتواریخ وهمچنین از عبارات ابن‌خلکان استفاده میشود شاهد براین‌مطلب است عبدالله پدر شیخ‌الرئیس در بخارا مشغول بکارهای دولتی بوده درعصر سلطنت‌نوح‌بن منصور. (۳)

عبدالله زنی‌ازقریه افشنه اختیارنمود وابوعلی ازاین زن بوجود آمد بوعلی بعدازآنکه قرآن وقسمتی ازفنون ادبی‌را تعلیم گرفت ازآن‌پس نزد اسماعیل زاهد مشغول بتحصیل فقه گردید وچون پدر بوعلی فوق‌العاده بخواندن کتب اخوان‌الصفارغبتی داشت واغلب‌مباحث فلسفی آنرا مانندمبحث‌عقل ونفس‌مذاکره مینمود بوعلی ازشنیدن این‌کلمات رغبت‌زیادی بفراگرفتن‌فلسفه پیدا کرد ودرهمین‌مواقع

---

(۱) متکلمین عالم سه نفربودند جاحظ وعلی‌بن عبیده لطفی وابوزید بلخی بعضی ابوزیدرا مقدم برآندومیدانند.

(۲) بعضی‌پدربوعلی‌را عبدالله‌بن‌سینا خوانده وبرخی‌سینارا جد سوم‌آن‌دانسته‌اند.

(۳) زمان‌سلطنت نوح‌بن منصورمابین‌سنوات ۳۵۰ و۳۶۵ بوده است.

ابوعبدالله ابراهیم‌بن حسین‌ناتلی (۱) ببخارا آمده و پدر ابوعلی او را درخانه خود منزل‌داد تااینکه بوعلی‌نزد اوفلسفه بخواند بوعلی‌قسمتی‌ازمنطق وقسمتی ازهندسه اقلیدس‌را نزد ناتلی‌خواند و پس‌ازتعلیم شش‌شکل ازهندسه مابقی‌را خود استخراج نمود ناگفته نماند که ابوعبدالله ناتلی ازفلاسفه قرن‌چهارم است ودر الهیات و علوم فلسفه یدطولائی داشته و کتبی درعلوم فلسفی نوشته‌است ازآنجمله کتابی‌در کمیت عمرطبیعی نوشته که ابوریجان در الاثار الباقیه ازآن نقل میکند و دیگر کتابی در شرح وجود ورسم آن...

پس ازآنکه استادابوعلی ازآندیار حرکت کرد بوعلی مشغول شد بمطالعه کتب فلسفی واکثرآنها را مطالعه ومورد دقت‌قرار داد.

پس ازآن بتحصیل‌طب همت گماشت باندك زمان درفنون علم‌طب مهارتی تام پیدا کرد وشهرتی‌یافت که علماء طب‌نزد وی تحصیل میکردند. گویند درآن عصر بوعلی‌شانزده ساله بوده است و بتحصیل فقه نیزمشغول بود دوباره مشغول بتحصیل منطق وفلسفه گردید وقضایای‌فلسفی‌را یادداشت مینمود وباقوانین‌منطقی می‌سنجید بوعلی بعلوم‌طبیعی وریاضی نیزمسلط شده سپس‌بعلم الهی پرداخت و کتب ارسطو و رساله ابونصرفارابی‌را بدست‌آورد وازآنها استفاده‌ها نمود.

درآن ایام‌تصادف کرد باکسالت امیرنوح‌بن‌منصوربوعلی بمعالجه‌اوپرداخت سپس ازامیر درخواست کرد که اورا بکتابخانه سامانیان که‌نسخ بسیارمفید ونفیسه درآنجا بودراه دهند وبدین‌وسیله بمطالعه اغلب آن کتب موفق گردید و یادداشتهای نافعی ازروی‌آنها برداشت وازهمه علوم فلسفی فراغت‌یافت دراین‌موقع اوبه‌هجده سال‌رسیده بود.

پس ازآن بوعلی بتألیف کتب فلسفی وغیره پرداخت ودر همین ایام پدرش وفات کرد (فوت پدروی‌را درسنه۳۹۲ نوشته‌اند) وبعد از فوت پدرحرکت بخوارزم نمود وزیر علی‌بن مأمون ابوالحسین سهیلی مقدم او را گرامی داشت و او را وادار

---

(۱) ناتل یکی‌ازشهرهای قدیم مازندران بوده است.

بتصنیف بعضی از کتب نمود.

ابوعلی‌سینا دردربار خوارزمشاه مدتی بآسایش گذرانید و بـا اغلب فضلای خوارزم مانندابوریحان وابونصر وابوسهل مسیحی معاشر بوده است مقارن سنه ٤٠٣ بوعلی‌سینا ازخـوارزم حرکت نمود (ظاهـراً علت‌حرکت بوعلی از خوارزم بجهت تشیع اووتعصب سلطان‌محمود درمذهب اهل‌تسنن این قضیه موجب حرکت بوعلی گردید) وبطرف جرجان رهسپار گردید و در اقامت جرجان یکی ازفضلا بـا شیخ مربوط گشته وشیخ‌الرئیس‌را ترغیب بتألیف وتصنیف‌نمود وجلداول قانون‌رابوعلی درجرجان تألیف کرد وی‌نزد شمس‌الدوله حرمتی یافت واغلب درسفرها بااوملازم بود تابعد ازوفات شمس‌الدوله (وفات شمس‌الـدوله درسنه ٤١٢ اتفاق افتاد) پسرش سماءالدوله روی‌کارآمد شیخ دراین موقع گرفتارشد ومدت‌چهارماه محبوس گردید ولکن ازتألیف وتصنیف دست‌نکشید ودرتمام مدت حبس خودمشغول بتالیف‌بود تا درسنه ٤١٤ علاءالدوله که شیخ‌الرئیس بمکاتبه بااومتهم شده بـود باسماءالدولـه در جنگ شد وسماءالدوله فرارنمود علاءالدوله فاتح گردید وشیخ را ازحبس بیرون آورد واورا باخود بهمدان برد هوش وذکاوت بوعلی بی‌اندازه قوی‌بوده باندك‌زمان کتب‌زیادی ازفلسفه وطب ومنطق ازخود بیادگار گذارد.

بوعلی ازدانشمندان بزرگ دراسلام بشمارمیرود وی‌فلسفه ارسطورا به‌هوش طبیعی وقوه‌فطری خوداز روی ترجمه‌های ناقص تحقیق کرده و کتب متقدمین را نسخ و کتب اوجانشین کتب ارسطو گردید.

تألیفات فارسی بوعلی ازاین قرار است:

(دانشنامه یاحکمت علائی) کتابیست نفیس که درزمان علاءالدوله نوشته.

(رساله معراجیه) این کتاب رانیز بنام‌علاءالدوله تألیف کرده است.

(رساله نبوت) رساله‌ایست مختصر درشرح وتأویل نبوت ووحی والهام.

(رساله نبضیه) تألیفات عربی بوعلی ازاین قرار است.

(شفا) کتابیست مفصل که‌درقسمت علوم‌فلسفه ازمنطق ورياضی وطبیعی‌والهی

(نجات) کتابیست که مشتمل بر مباحث منطق وطبیعی والهی.

(اشارات(۱)) این کتاب مورد توجه دانشمندان ومتاخرین ازفلاسفه واقع شده‌وشروح بسیاری بفارسی وعربی بر آن نوشته‌اند ازجمله‌شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی شرحی بفارسی بر آن نوشته است.

ودیگر ازتألیفات بوعلی کتاب (حکمت مشرقیه) که مشتمل برعقایدشخصی بوعلی‌سینا است ظاهراً این کتاب کم کم ازمیان رفته وفقط چند مبحث ازمنطق از آن‌باقیمانده وبطبع رسیده‌است ونیز ازتألیفات نفیس بوعلی کتاب (قانون) است که درعلم طب‌نوشته است.

کتابیست مهم ومورد توجه‌اطباء بزرگ این کتاب‌مشتمل بر‌پنج‌قسمت‌است:

قسمت‌اول درکلیات طب‌مثل بهداشت ونشانهای کلی امراض.

قسمت‌دوم مشتمل برذکر ترکیبات ادویه.

قسمت‌سوم مشتمل‌است برامراض که برمجموع اعضاء ممکن‌است‌عارض‌شود.

قسمت چهارم درذکر امراض مخصوص هرعضویست.

قسمت پنجم درمفردات ادویه‌است.

ودیگر ازتألیفاتش رساله‌فیض الهی- کتاب عیون‌الحکمه- کتاب‌مبدء ومعاد و غیره که‌هریك آنها درقسمت‌خود کتابیست بی‌نظیر. بوعلی درسنه ٤٢٨ این‌جهانرا وداع گفت وعمرش ٥٨سال بود.

شیخ‌بهائی علیه‌الرحمه در کشکول خود درصفحه (٤٤١) این اشعار فارسی‌را منتسب‌باو میداند.

اگر دل ازغم دنیا جدا توانی کرد — نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد

وگر بآب ریاضت برآوری غسلی — همه کدورت دل را صفا توانی کرد

ولیك این عمل ره روان چالاکست — تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

این‌چند بیت شعر عربی نیز منتسب باواوست.

---

(۱) ظاهراً اشارات آخرین تألیف ابوعلی‌سینا است و در آخر کتاب عقیده و رأی خودرامی نویسدودراین کتاب جنبه‌عرفانی بکاربرده.

هبطت اليك من المحل الارفع	ور قاذات تعزز و تمنع
محجوبة من كل مقلة عارف	وهى التى سفرت ولم تتبرقع
وصلت على كره اليك و ربما	كرهت فراقك فهى ذات تفجع

ابوبكر محمدبن زكریای رازی

مولد وموطنش شهرری بوده واکثر اوقات درایران وگاهی در بغداد اقامت داشت درابتداء بموسیقی اشتغال داشت وبعداً بعلوم عقلی وفلسفی عشق زیادی پیدا کرد وموسیقی‌را ترك نمود وبعلوم فلسفی مشغول‌شد چنانچه درحالات وی‌نوشته‌اند که‌رازی علم فلسفه‌را نزد بلخی تعلیم گرفت‌فلسفه وکلمات قدما را در آن باب نیك میدانست دیگر ازاساتیدرازی علی‌بن ربن‌طبری است.(۱)

رازی درعلوم‌طب بطوری‌مهارت پیدا کرد که سر آمدهمه گردید وعضدالدوله دربغداد بیمارستانی‌باشور رازی بنانمود ورازی رئیس آن بیمارستان گردید وی کتب جالینوس رادربغداد خواند ودرآنها مهارتی پیدا کرد.

رازی غیراز علوم فلسفی وعقلی درفن طب‌نیز زبر دست شد و بامور جراحی نیزپرداخت‌چنانچه‌از کتب اوبرمیآیدکلیه‌مباحث‌طب‌را بانظردقیق‌مطالعه کرده‌است ازجمله راجع به‌نبض بیست‌سال مشغول بحث‌وتدقیق وتجربه بود وتجربیات‌خودرا نوشته باقسام نبض که در کتب جالینوس مضبوط است مقایسه نمود وشرح آنرا در کتاب شکوك ذکر کرد.

رازی درعلم شیمی وتجزیه ادویه رنج فراوانی برد و درآنها مهارتی تام پیدا کرد ودرباب کیمیا دانی‌رازی واعتقاد او بتغییر یا تکمیل ماهیات هیچ شکی نیست چه‌خود او راجع باین موضوع کتبی نوشته و از جملهٔ مصنفات او کتابیست در رد

---

(۱) علی‌بن ربن‌طبری کنیة اوابولحسن ازجمله فلاسفه بزرگ بشمار میرود پدرش ازفلاسفه ومترجمین‌قرن دوم هجری‌است درباب مذهب علی‌بن ربن نیزاختلاف شده بعضی گفته‌اندکه قبلا یهودی بوده لکن‌ابن‌خلکان می‌نویسد وی مسیحی‌مذهب بوده است وخود علی‌بن ربن نیز درکتاب (الدین‌والدوله) مینویسدکه‌پیش‌ازآنکه مسلمان شوم نصرانی بوده‌ام.

اعتقاد یعقوب بن اسحق کندی که میگوید کیمیا ممتنع است .

چنانچه ذکرشد رازی درعلم شیمی مهارتی داشته و از نتایج اعمال شیمیائی رازی آنچه معلوم است این‌است که جوهر گوگرد را ازسنگ گرگر بدست‌آورده و آنرا (زیت‌الزاج) نامید ونیز الکل معروف‌را استخراج کرد و آنرا (الکحول) نامیده است .

رازی باابوالقاسم بلخی(۱) مناظراتی داشته وبر رد عقاید همدیگر کتابها نوشته‌اند. از جمله کتابیست که ابوالقاسم بلخی بر کتاب الهی رازی نوشته و رازی دوباره این‌رساله‌را رد کرده است .

رازی تالیفات زیاد دارد در علوم مختلفه از قبیل منطق وعلم طبیعی والهی و طب و کیمیا وغیره ازجمله از کتب او کتاب (حاوی) است که سی‌جلد است .

رازی دراین کتاب کلیه امراض‌را شرح داده ومعالجات هریك و اقوال اطباء را درباب آن‌نقل کرده است.

عقیده و آراء فلسفی رازی بواسطه ازبین رفتن کتب او اطلاع کاملی در دست نیست لکن ازجمله کسانیکه اقوال فلسفی رازی را نوشته‌اند ناصرخسرو است که بعضی‌ازآراء اورانقل و ردمیکند وایضاً ازتألیفات رازی کتاب (من‌لایحضرالطبیب) است که شیخ صدوق کتاب من‌لایحضره‌الفقیه را ازروی اونام گذاشت آنچه‌ازحالات وتألیفات رازی برمیآید میتوان رازی‌را یك‌مرد دانشمند و از فلاسفه بزرگ شمرد خصوصاً درطب که ازخود کتابهای نفیس بیادگار گذاشته است وازبرای رازی‌کلمات نافعه‌ایست ازجمله میگوید (مها قدرت ان‌تعالج باالاغذیه فلاتعالج باالادویه- ونیز گفته است - مهاقدرت ان‌تعالج بدواء مفرد فلاتعالج بدواء مرکب - و بازهم از کلمات اواست: عالج فی‌اوله العلة بمالاتسقط به‌القوه .

درفوت رازی اختلاف شده‌بعضی درسنه ۳۲۰ وبعضی درسنه ۳۱۱ نوشته‌اند .

گویند رازی درشعر گفتن نیزمهارتی داشت واین دو بیت شعر زیر را از وی

---

(۱) ابوالقاسم همان عبدالله بن احمد متکلم بلخی‌است معروف بکعبی‌است که طبقه کعبیه باومنسوبند وفات کعبی‌را درسنه ۳۱۷ نوشته‌اند .

نقل میکنند که نهایت تردیداورا دربقاء نفس میرساند:

لعمری ما ادری وقد آذن البلا | **بعاجل ترحال الی این ترحال**
و این محل الروح بعد خروجه | **من الهیکل المنحل و الجسد البالی**

منصور حلاج

نامش حسین پدرش منصور ازمردم بیضاء بود ودرعنفوان جوانی باهوازرفت ودرنزد شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله شوشتری تلمذ کرد واز آنجا بعراق رفت و در سلك صحبت جنید درآمد وپس از آن بشوشتر سفر کرد پس از زمانی دیگر ببغداد رفت واز آنجا بسوی مکه معظمه رهسپار گردید ودر مراجعت ازحج درشوشترزیست ودراین وقت مردم شوشتر باو گرویدند ودر دلهای مریدان بزرگ مکانتی پیدا کرد وبرخویشتن بترسید وازمیان ایشان بیرون رفت ومدت پنجسال ازمریدان پنهان و متواری بود دراین مدت دربلاد خراسان و ماوراءالنهر وسیستان و فارس همی گشت ودعوت خودرا اظهارمینمود و کتابها میپرداخت ازآن پس باهواز رفت ودراین وقت اورا حلاج اسرار گفتند واز آنجا طریق بصره پیش گرفت وازبصره باردیگر بمکه رفت و از آنجا سفری بهندوچین و ترکستان کرد وشهرهای آن کشورها بدید و به بغداد باز گردید.

قضا را جنید از دنیا برفت وحلاج در بغداد بماند و بافشای اسرار پرداخت و گفتارهای غریب که با ظواهر دینی هیچ سازش نداشت اظهار کرد وهمین سبب شد که فقهای بغداد محضری کردند وخونش را هدرنمودند وبرحسب فرمان المقتدربالله خلیفه عباسی درسال ۳۰۹ او را دربغداد بقتل رساندند.

(المقتدر پسر معتضد است هیجدهمی ازخلفای بنی عباس است بیست و پنج سال خلافت نمود ودرسنه ۳۲۰ اورا کشتند).

جریان قتل منصور بدین نحوبود که اول اورا دوهزار تازیانه زدند و آنگاه دست و پایش را بریدند و نیز سرش را از تن جدا کردند و جثه‌اش را سوزانیده و خاکسترش را درآب دجله ریختند.

گویند وقتی دست وپایش‌را بریدند این‌شعر را بخواند :

لم اسلم‌النفس للاسقام تبلغها — الالعلمی بان الـوصل یحیها
نفس‌المحب علی‌الالام صابرة — لعل‌مسقمها یـومـأ یـداویها

حلاج مصنفاتی پرداخت ازجمله کتاب (نـورالاصل) و کتاب (جسم‌الاکبر) و کتاب (جسم‌الاصغر) ونیز کتاب (بستان‌المعرفة) ازتألیفات حلاج است.

نا گفته‌نماند که علماء درباره منصور دوفرقه‌اند مشهور بین‌علماءِ وفقهامذمت او است چنانچه علامه او را از کذابین شمرده و همچنین شیخ مفید کتابـی در رد اصحاب حلاج نـوشته است ذوق شعری حلاج نیز نیکو بود و ابیات زیر از اثـر او است :

والله ما طلعت شمس و ما غربت — الا و ذکـرك مقرون بانفاسی
ولا ذکرتك محزونآ و لافرحآ — الا وانت منی قلبی و وسواسی

قطب‌الدین شیرازی

نامش‌محمود پدرش مسعود درماه صفرسنه ٦٣٤ درشیراز متولد شد وی خال شیخ سعدی است ازاعیان محققین و اعلام مدققین شاگردخواجه نصیرالدین‌طوسی است ودربیشتر فنون و علوم کتاب پرداخت از جمله (شرح‌کلمة اشراق) و(شرح کلیات قانون) و(شرح اصول ابن‌حاجب) و(تحفه شاهی درهیت) و (نهایت الادراك درعلم‌الافلاك) و(درةالتاج لغرةالدباج) که این کتاب را بنام زنی که امیره دباج نام داشت نوشت گویا انبونه ملاقطب همین کتاب باشد.

قطب‌الدین دربذله گوئی ومزاح یدطولائی داشت ازجمله گویندوقتی‌رنجور شد ومسهل‌بخورد شمس‌الدین‌عمیدی بعیادت اورفت گفت شنیدم دیروز مسهل‌خوردهٔ از دیروز بدعا مشغول بودم قطب‌الـدین گفت آری شما بدعا مشغول بودیـد و من باجابت این‌دانشمند بزرگ درسال ٧١٦ درتبریز از دنیا برفت وقبرش نزدیك قبر بیضاویست قطب‌الدین بزبان عربی وفارسی شعر گفته واین‌ابیات ازاواست:

ایارب تخلق ما تخلق — وتنهی‌عبادك‌ان‌یعشقوا

خلقت الملاح لنافتنة فقلت اعبدوا ربكم واتقوا
اذا كنت تخلق فينا الملاح فقل للملاح بناير فقوا

ونیز این رباعی از اواست :

یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم یك چند پی زمـرد سوده شدیم
آلودگی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبـه آسوده شدیم

محمد جوزجانی

ابوعبیدالله عبدالواحدبن محمد جوزجانی درشمار حکماء بـزرگ محسوب است وی ازشاگردان شیخ الرئیس بوعلی سینا است وازفلاسفه وحکمای عالیمقام بود واز اینکه دیباچه کتاب شفارا نوشت منزلتش درنزد شیخ الرئیس دانسته گردید و با شیخ الرئیس همیشه اوقات مصاحب بوده وبعدازفوت بوعلی بجوزجان رفت ودرهمان مکان بماند تادرسال ٤٣٨ در گذشت .

عبدالله جیلی

جیل باکسر اول منسوبست بجیل معرب گیل و گیل نام طائفه ایست که در طبرستان زندگی میکنند وازآن اسم گیلان اخذ شده است چنانچه نگارنده تحقیق در احوال این طایفه را در جلـد ثانی تاریخ گیلان ضبط کرده ام و جلد اول آن بچاپ رسیده است .

عبدالسلام بن عبدالقادربن ابـی صالح بن جنگی دوست بن ابـی عبدالله جیلی معروف بر کن ازحکماء و دانشمندان برجسته بوده است این مرد از کتب پیشینیان بسیار استفاده کرده وشهرتی درجهان دانش پیدا کرد حسودان بد کیش اورا بتعطیل نسبت دادند (معطله چندین فرقه هستند دستهٔ خـدارا منکر ودستهٔ پیغمبران را و فرقه معادرا منکرشده اند) دولت امامیه ناصریه گیلان قدرتـی داشت او را ببغداد فرستاد ودستور دادند که کتب این دانشمند بزرگ را درحضور مردم بسوزانند .

عبدالله تمیمی بکری معروف بابن مارستانه بالای منبر رفت خطبهٔ خواند فلاسفه‌را لعن کرد وعبدالله جیلی‌را بزشتی نام برد و کتابهای او را درمیان آتش افکند وسوزانید یوسف‌بن سبتی اسرائیل حکیم گفت من در بغداد در آن روزگار بازرگان بودم ودرآن اجتماع آنروز حاضر بودم وخطابه ابن‌مارستانه را شنیدم و کتاب هیئت‌ابن‌هیثم(۱) را دردستش دیدم و بآن کتاب اشارت کرد و گفت مصیبت بزرگ ودرد درمان‌ناپذیر اینست وآنرا در میان آتش افکند.

یوسف‌بن سبتی اسرائیل حکیم میگوید بعد از مشاهده این‌عمل باخود چنین گفتم که نادانی و عصبیت را به بین کار را بکجا کشانیده که کتاب هیئت که قدرت خدای توانا را نمایش میدهد مردم او را کفر میگویند و هم عبدالسلام بن‌عبداله جیلی را بزندان افکندند و تا سال ۵۸۹ درزندان بماند آنگاه آزاد گردید وعمری دراز کرد.

نجم‌الدین رازی

ابوبکرعبدالله‌بن محمداسدی رازی معروف به نجم‌الدین ازحکما وعرفای برجسته بشمار میرود این‌دانشمند بخوارزم رفت و درمحضرشیخ نجم‌الدین کبری حاضرشد وازعلوم اواستفاده میکرد وتادرسال ۶۱۸ که لشکرمغول خوارزم را فتح کردند نجم‌الدین کبری استادنجم‌الدین رازی بدست‌مغول گشته شد نجم‌الدین‌رازی از آن‌پس‌ازخوارزم صرفنظر کرده راه ری درپیش گرفت وچون لشکرمغول آهنگ ری کردند اوبهمدان‌رفت وازهمدان طرف اردبیل و ازآنجا بآسیای صغیر رهسپار گردید ودرشهرقونیه که پایتخت ابوالفتح کیقبادبن کیخسروبن قلج ارسلان سلجوقی‌بود زندگی گذرانید وبا بزرگان وحکما وعرفا الفت‌گرفت‌وباصدرالدین قونیوی وجلال‌الدین رومی‌نزدیک‌شد وبعدازچندی ببغداد رفت و درآنجا سال ۶۵۴ درگذشت وهمان مکان‌نزدیک قبرجنید بغدادی دفنش کردند این‌دانشمند گرانمایه

---

(۱) ابن الهیثم ازرجال وبزرگان محسوب وازفلاسفه بزرگ بشماراست وی‌تألیفات زیاد دارد واصلاازاهل‌بصره بوده‌است که شرح حال‌وی نیزمفصلابیاید.

تألیفات زیاد دارد وازآنجمله کتاب (مرصادالعباد) است که بطریق عرفانی نوشته ودر این کتاب فوق‌العاده مهارت بخرج داده است و کتابی در تفسیر بنام (بحرالحقایق والمعانی) و (رسالهٔ درعشق‌وعقل) وغیره صاحب کتاب راهنمای دانشوران او را مشهور (بدایه رازی) ضبط کرده گویاپرستاری مردم زیادمیکرد بدین‌جهت معروف بدایه گردید(دایه پرستارطفل‌وهم‌چنین زن‌شیرده را گویند) رباعیاتی ازوی ضبط‌شده که مطالب عرفانی‌دقیق‌را درآن‌بکاربرده‌است ازاوست که.

هرسبزه که‌درکنارجوئی‌رسته‌است　　گوئی‌زخط‌بنفشه‌موئی رسته‌است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی　　کان‌لاله زخاك ماروئی رسته‌است

ایضاً

شمع‌ارچه چومن‌داغ‌جدائی دارد　　با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشته شمع به که سررشته من　　کان رشته سری بروشنائی دارد

امیرغیاث‌الدین

منصوربن امیرصدرالدین محمد شیرازی دشتکی معروفترین و جامعترین علماء وحکماء قرن دهم‌بود بطوری پایه فضل‌و دانش اووبالابود که اورا معلم ثالث نیزمیگفتند که درتمام فنون دانش ید طولائی‌داشت این‌دانشمند درعصرشاه‌طهماسب زیست میکرد درسنه ۸٦٦ ولادت یافت درشیراز روزی شاه اسماعیل‌اورا طلب کردو ایشانرا برای تعمیررصدخانه مراغه‌مأمورساخت وی ازشیراز بمراغه رفت واین‌کار را انجام‌داد و در اوائل سلطنت شاه طهماسب که صدارت را بـه امیر جلال‌الدین استرابادی‌داده بود روی‌علاقه شاه طهماسب امیر غیاث‌الدین را نیز دعوت بصدارت نمود که شرکت کند وی تاسال ۹۳٦ درکار صدارت شرکت کرد و دو سال‌و اندی این مقام‌را دارا بود وچون شیخ علی کرکی‌ازعراق بایران‌آمد با امیرغیاث‌الدین بسیار الفت گرفت وتصمیم برآن نهادند که شیخ علی کرکی‌شرح تجرید قوشجی را پیش امیر غیاث‌الدین بخواند و او هم کتاب قواعد را از شیخ علی کرکی

فرا گیرد وشیخ علی پس ازچند هفته بعراق بر گشت ودرمرتبه دوم که ازعراق بایران آمد درزمانی بود که امیر غیاث الدین منصب صدارت داشت ومعروف شده بود که مقید بشرع نیست لذا میان امیرغیاث الدین وشیخ علی نزاعی در گرفت وکار مباحثه درمجلس شاه بدانجا کشید که شاه حکم عزل امیر غیاث الدین را صادر نمود بعداز آنکه وی ازکاربر کنارشد گوشهٔ را اختیارنمود تا درشب شنبه ششم جمادی اولا سنه ۹۴۸ در گذشت این دانشمند درفنون مختلف تألیفاتی پرداخت از آنجمله (حاشیه برشرح حکمة العین) محاکمات میان صدرالدین محمد صدرالعلماء پدرش وجلال الدین دوانی در حواشی شرح تجرید (رسالهٔ فی الکلمات الالهیه (شرح طوالع الانوار) ونیز کتابی بنام (حجة الکلام) ردبر غزالی (شرح هیاکل النور (حاشیه براشارات (حاشیه برتجرید) (تفسیر سوره هل اتی) (رساله درهیت) (آمال الایمان درعلم کلام) جام جهان نما دراخلاق)

ابن باجه

ابوبکر محمدبن یحی ملقب بابن باجه دراواخر قرن پنجم درشهر (سرقصته) بدنیا آمد پس ازچندی این فیلسوف بزرگ مسافرت به (اشبلیه) کرد ومدتی دراین شهر مشغول بتدریس کتب فلسفه بوده ودر کتب ارسطو وفلاسفه قبل تتبع زیاد کرده ورنج فراوان برده است بعدازآن بسوی غرناطه رهسپار گردید بزرگان وامراء آن شهر مقدمش را گرامی داشتند ابن باجه درغرناطه نیز مشغول بتدریس شد ودرمدت کوتاه شاگردان زبردست وفلاسفه بزرگ تربیت نمودمانند (ابوالحسن علی الغرناطی) که ازشاگردان ابن باجه است وی میگوید که ابن باجه اول کسی بود که فلسفه را درغرناطه وسایر شهرهای آندیار منتشر کرد ونیزاین فیلسوف از کتب فلاسفه غرب وشرق استفاده ها نمود ذهن سرشار او بین فلاسفه معروف وبه استعداد عجیبی مشهور بوده است ابن باجه درعلوم ریاضی وطب نیز زحمتها کشیده ودر آن فنون کتبی پرداخته است وآنچه تواریخ درحالات این حکیم بزرگ می نویسد اواول کسی است که حکمت

وفلسفه را دراندلس منتشر کرده ومدرسه فلسفیه تأسیس نمود ابن باجه دراوائل قرن ششم درسنه ۵۳۳ درحالیکه جوان بود در گذشت و قبرش درشهر فاس نزدیك قبر ابی بکر بن العربی الفقیه است این فیلسوف بلندپایه تألیفات زیاد دارد واز آنجمله (شرح کتاب السماع الطبیعی که مؤلفش ارسطواست) (آثار العلویه) (رساله الوداع) ونیز کتاب (اتصال العقل بالانسان) (کتاب تدبیر المتوحد) واز آنجمله کتاب (فصول قلیلة فی السیاسة المدنیة و کیفیه المدن) این کتب هیچیك دردسترس نیست مگر مجموعهٔ که درفلسفه وطب وطبیعیات نوشته یك نسخه‌اش در (برلین) ونسخه دیگر در کتابخانه (اکسفورد) موجوداست ودیگر رساله الوداع که بزبان عبرانی تفسیرشده است .

ابن طفیل

ابوبکر محمدبن عبدالملك بن طفیل القیسی یکی ازحکما وفلاسفه بزرگ عالم اسلام دراندلس بود تولد این حکیم بزرگ دراوائل قرن ششم هجری بوده وباندك زمان مشهور آفاق گشت ودرطب وریاضیات وحکمت وفلسفه و شعر وادب مهارتی پیدا کرد و در نزد امیر یوسف ابی یعقوب بن عبدالمؤمن مکانتی پیدا کرد و پس از چندی وزیر وطبیب مخصوص امیر گردید ابن طفیل علم طب را درغرناطه تدریس کرد ودو کتاب نیز در آن علم تألیف نمود این دانشمند عمری دراز کرد و در مراکش درگذشت و در کلمات ارسطو تحقیقات بسیار زیاد کرده وکاملا کتب ارسطو را مطالعه نمود وبر بعضی از آن کتب شرحی پرداخته است ابن طفیل نیز درعلوم مختلفه تألیفات دارد واز آنجمله (کتاب اسرارالحکمة المشرقیه) (البقع المسکونة وغیر-المسکونة) (کتاب ثانی عشر) که درفلکیات نوشته است چنانچه ابواسحق البتروجی هیئت‌دان معروف درمقدمه کتاب هیئت خودچنین می نویسد که ابن طفیل اول کسی است که در کلمات بطلمیوس تتبع کرده و تحقیقات زیادی نموده او در اغلب کتب فلاسفه تحقیق کرده ونظریه خودرا نیزذکر کرده است ...

ابن مسکویه

نامش احمد پدرش محمدبن مسکویه کنیتش ابوعلی و کنیت دیگر او که بدان معروف است ابن‌مسکویه است گویا ابن‌مسکویه دربادی امر مجوسی سپس اسلام آورده است چنانچه صاحب کتاب تاریخ (فلسفه اسلام فی‌المشرق و المغرب ضبط کرده (ابوعلی‌الخازن احمدبن یعقوب مسکویه توفی فی ۹ صفر سنه ۴۲۱ھ وکان مجوسیاً واسلم) این دانشمند ازمردم ری بود دراوائل جوانی درسلك ابومحمد مهلبی‌وزیر معزالدوله دیلمی درآمد ودرسایه عنایت اوپرورش یافت وازآن وزیر دانش دوست مکرمتهاورعایتها دید وباابن‌عمید قمی‌وزیرر کن‌الدوله دیلمی وپسرش ذوالکفایتین اختصاص‌تمام بهمرسانید ونیز عضدالدوله دیلمی ابن‌مسکویه را بخود نزدیك کرد و منصب خزانه داری را باو داد.

ودراین‌ایام ابن‌مسکویه کتاب (تجارب‌الامم) را تألیف کرد و دراین کتاب از وقایع عالم تاسال سیصدوهفتاد ودو که سال وفات عضدوالدوله است برشته تحریر کشید ابن‌مسکویه‌ازفلاسفه بزرگ بشمارمیرود ودرحکمت‌علمی‌ونیزدرطب مهارتی پیدا کرده‌ومشهور آفاق گشت‌وی درفنون حکمت‌وفلسفه‌تصانیف‌زیاددارد‌ابن‌مسکویه شیعی‌مذهب بودمیرداماد‌عقیده‌اش‌بر‌این‌بود که‌وی‌حنفی‌مذهب‌است‌ونقل‌ریاض‌العلماء این‌موضوع‌را تأیید میکندمعروف است که بین‌ابن‌مسکویه وبوعلی‌سینا محبتی‌نبوده است ومورخین‌حکایاتی‌را دراین‌باره نقل کرده‌اند چنانچه روزی شیخ‌الرئیس‌درحلقه درس‌ابن‌مسکویه درآمدوجوزی درپیش‌اوافکند واظهار داشت که‌این‌جوزرا مساحت کن ابن‌مسکویه بیدرنگ پارهٔ از کتاب اخلاق نزداوافکند و گفت تو در نخستین بار اخلاق خودرا اصلاح کن ابن‌مسکویه تألیفات زیاد دارد از آنجمله کتاب(القهر الاکبر) و کتاب (الفوزالاصغر) و کتاب (تجارب‌الامم) (وترتیب‌السعادات) و کتاب (المستوفی) کتاب (الجامع)(کتاب السیر) کتاب تهذیب‌الاخلاق وتطهیرالاعراق) این کتاب درفن‌خود بی‌نظیراست که خواجه نصیرالدین طوسی‌اورا بپارسی‌ترجمه و خلاصه کرده واخلاق ناصری نام نهاده‌است ودردیباچه آن کتاب شمهٔ درستایش‌مصنف

و کتاب‌او ایراد نمود که ازاین چند بیت معلوم میگردد .

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا
ومؤلفه قدابرز الحق خالصاً — بتألیفه من بعد ماکان کامنا
و وسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه ولم یك مائنا
لقد بذل المجهود لله دره — فماکان فی نصح الخلائق خائنا

ودیگرازمصفات او کتاب (جاویدان خرد) ونیزرساله (لماذااخاف‌الموت) که دانشمندان بلندپایه حاجی‌سیدعلی‌اکبربرقعی‌قمی آنرا نیکو ترجمه کرده وآن ترجمه‌بانضمام چند موضوع‌دیگر درشوال‌سنه ۱۳۵۹ بچاپ رسیده است ودردسترس علاقمندان‌قرار گرفت ابن‌مسکویه درسال ٤٢١ درگذشت وقبرش دراصفهانست .

ابن رشد

محمدبن احمدبن محمدبن رشد ملقب به ابوالــولید درسنه ٥٢٠ درقــرن ششم دریکی‌از شهرهای اندلس‌بنام(قرطبه)بدنیا آمد ابن‌رشد ازبزرگان فلاسفه‌اسلام بشمارمیرود وبطوری مشهور ومعروف است که اکثرفلاسفه اروپا ازآن اسم‌بــرده ومنزلت عظیمی‌نزدآنان پیدا کرده است جدش محمدبن‌رشد ازفقها وعلماء بزرگ عرب محسوب است ابن‌رشد باندك زمان درااکثرعلوم فلسفی وعقلی وعلم فقه یـد طولائی‌پیدا کردوشهره آفاق گشت‌وقتی‌ابن‌رشدبسن‌بیست‌وهشت‌سالگی‌رسیدمسافرتی بمراکش کرده وقصدتوقف درآنجانمود درحالیکه ابن‌طفیل‌درقید حیات بود اوپیش امیریوسف‌بن‌ابی‌یعقوب‌بن‌عبدالمؤمن‌قدر ومنزلتی‌داشت ونیزامیرطالب فضل‌ودانش بوده فلاسفه وحکماء ودانشمندان‌را دوست میداشت ابن‌طفیل ابن‌رشدرا نـزد امیر معرفی کرد و بیان داشت او درکتب ارسطو تحقیق زیادی کرده لـذا بدین وسیله ابن‌رشد هم منزلتی‌پیدا کرد ومقرب دستگاه امیر گردید تا اینکه امیردرسنه ٥٨٠ ازدنیا رفت وسلطنت به پسرش یعقوب‌المنصور رسید وابن‌رشد نــزد اوعظمتی پیدا کرد ومورد تجلیل واکرام وی واقع شد حسودان و دشمنان ابن رشد چــون این عظمت بدیدند درفکر سعایت کردن او برآمدند وامیر را نسبت باو بدبین ساختند

بدین‌جهت امیر اورا ازکار بر کنار کرد وی رنج وتعب زیاد متحمل‌شد و صدمات زیادی از دست امیر کشید تادرسنه ۵۹۵ در مراکش در گذشت وجنازه‌اش را بنابر قولی بقرطبه‌بردند ونزدیك قبراجدادش دفن کردند لکن بعضی‌ازمورخین‌مینویسند که ابن رشد بعدازمحاکمه درخانه خود درمراکش محبوس گردید وبعدازیکسال در سنه ۵۹۵ وفات کرد ابن رشد در این مدت شاگردانی تربیت کرد که از نوابغ گردیدند مانند (ابوعبدالله الندرومی) که درقسمت طب نزد ابن رشد تحصیل کرد ودیگر(ابوجعفر احمدبن سابق) که ازاهل‌قرطبه بود و نزد اوتحصیل طب مینمود (وابولحسن سهل‌ابن مالك وابوالربیع السالم) وغیره که هریك از آنها از بزرگان ورجال هستند ابن‌رشد غیرازعلوم فلسفه درریاضیات وطب مهارتی داشته ونیزدرعلم تفسیرقرآن استاد بود گویند وقتی که ابن‌رشد وشاگردانش مورد غضب امیر واقع شدند وبعدازاذیت وآزار زیاد عدهٔ ازدشمنان آنها ازولایات قصائدی‌درذم آنان سرودند من‌جمله از اشعاریکه درذم ابن رشد سروده‌شده این دوبیت است .

نفذ القضا باخذ کل مضلل — متفلسف فی دینه متزندق

بالمنطق‌اشتغلوا فقیل‌حقیقة — ان البلاء موکل بالمنطق

ابن رشد دراغلب علوم مصنفاتی پرارج پرداخت که ازآنجمله است (تهافت التهافت) (فصل المقال) (الکشف عن‌مناهج‌الادله) (القسم الرابع من وراءالطبیعه) (بدایةالمجتهد) (نهایةالمقصد) (رساله درترکیب اجرام) (شرح کتب فارابی‌وارسطو در منطق) (فی‌العقل والمعقول) (مسائل‌فی الفلسفه) (التقریب بین المشائین و المتکلمین) (رسالهٔ در ذبیحه) (کتاب الخراج) و غیره از تألیفات این دانشمند گرانمایه است .

ابن هیثم

ابوعلی‌محمد بن‌الحسن بن‌الهیثم درسنه ۳۵۴هجری‌دربصره متولد شد و کمی اززمان نگذشت که ازنوابغ درعلوم ریاضی وفلسفه گشت ورتبه دانش اوبجائی‌رسید که کتب ارسطو را خلاصه و شرح نمود ابن‌هیثم درعلم طب نیز مهارتی پیدا کرد و

بتمام خصوصیات طب علماً وعملا پی برد وشهره آفاق گردید و کتب جالینوس را در آن فن خلاصه کرد پس‌از چندی ازبصره بسوی مصر رهسپار گردید وتاآخرعمر در مصر گذراند قیصربن ابی‌القاسم بن‌عبدالغنی‌بن مسافر الحنفی‌المهندس میگوید ابن هیثم دربصره دارای منصبی بود ازطرف حاکم واین‌شغل باعث شد که ابن‌هیثم بکتب علمی وفلسفی کمتر میپرداخت لذا برای اینکه این مانع را بردارد تا بیشتر تتبع در فلسفه و حکمت کند تظاهر بجنون کرد و این عمل را ادامه داد ناچار حکومت مجبور گشت شغلی‌را که باو واگذار کرده است از دستش بگیرد گویا ابن‌هیثم باین بهانه از بصره بسوی مصر رفت وچون بمصر رسید سلطان و حاکم مصر مقدمش را گرامی داشتند و در اجلال و اکرامش چیزی فروگذار نکردند ابن هیثم در علم نجوم‌وهیئت چنان‌استاد گشت که سر آمد همه گردید تألیفات زیادی درفنون‌مختلفه پرداخته است از آنجمله (شرح اصول‌اقلیدس) (الاصول الهندسیه و العددیه) (علم المناظر) (تحلیل‌المسائل العددیه لجهة الجبروالمقابله) (کتاب فی‌المساحة) (حساب المعاملات) (قطوع المخروطات) (تلخیص کتاب النفس ارسطو طالیس) (رسالة فی‌طبیعة العقل) (مقالة فی‌ان فاعل‌هذاالعالم انمایعلم ذاته من‌جهة فعله) این آخرین کتابی‌بود که ابن‌هیثم نوشته در۴۲۹هجری بیکسال قبل ازوفاتش که درسنه ۴۳۰هم درسن هفتاد وشش‌سالگی‌در گذشت (چنانچه کتاب اخبارالحکماء چاپ‌مصر می‌نویسد (مات ابن الهیثم بالقاهره فی‌حدود سنة ثلاثین‌واربعمائة او بعدها بقلیل)

حسین دکنی

از معاریف رجال در قرن دهم بود وی معروف بشاه طاهربن شاه رضی‌الدین اسمعیل حسین دکنی است ونسبت او بخلفای اسماعیلی‌میرسد که خود را باسماعیل بن جعفرالصادق(ع) (۱) نسبت میداد ونخست درکاشان زندگی میکرد و در آنجا

(۱) بعدازوفات حضرت صادق علیه‌السلام مردم سه دسته شدند دستهٔ بامامت حضرت موسی‌بن‌جعفر قائل‌شدند و فرقهٔ بامامت محمدبن اسماعیل قائل گردیدند و گفتند که‌امامت

بقیه پاورقی درصفحه بعد

کسب دانش وعلوم کرده است واز شاگردان (شمس‌الدین محمد خضری) دانشمند معروف آنزمان بوده وپس از آنکه شاه اسماعیل بسلطنت رسید بوی نزدیك شد وشاه اسماعیل باواحترام زیادی میکرد وبرسادات دیگر که در دربارش بودند برتری میداد (ولی میرجمال‌الدین حیدر استرابادی که در دربارشاه اسماعیل نفوذبسیار داشت او را بضد دین متهم کرد وازنظر شاه انداخت شاه اسماعیل درصدد آزار واذیت اوبرآمد میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل بواسطه تمایل بفلسفه و تصوف که در عقیده بااوموافق بودند اورا ازاین خطر آگاه ساختند این دانشمند عالیمقام درسنه ۹۲۶ باخانواده خود ازکاشان حرکت کرد ودرجزیره (جرون) بکشتی نشست وپس ازیکهفته به‌بندرمصطفی آباد معروف (بداهول) رسید وچون خبر حرکت اورا بشاه اسماعیل دادند چند سوار به‌تعقیب اوفرستاد اما سوران باونرسیدند پس از چندی شاه اسماعیل ازبدخواهی نسبت باو پشیمان شد واین بزرگ مرد از راه (بیجاپور) بگلبرگه رفت و در آنجا ساکن شد و هر چه شاه اسماعیل بباز گشت دعوت کرد نپذیرفت وشاه طهماسب هم که بسلطنت رسید ازاودلجوئی کرد واو را بایران دعوت نمود وی راضی نشد همچنان در گلبرگه بماند وپس ازچندی خیال سفرحج کرد و بقصبه (پرنده) رسید دوستانش اورا منع کردند وهمانجا بماند وبعد ازآن (بدکن) رفت و در دکن ساکن شد بهمین جهت بشاه طاهر دکنی معروف گردید ودر دکن کارش بسیاربالا گرفت (نظام‌شاه) پادشاه دکن وکالت خود را باوداد ونفوذش فوق‌العاده شد که در سال ۹۲۸ آن پادشاه را بطریقه اثنی‌عشری دعوت نمود باینکه عدهٔ او را اسماعیلی میدانند لکن حق اینست که وی شیعی مذهب بوده است گویندسبب نفوذ

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

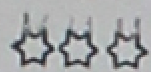
حق‌اولاد اوست و دستهٔ سوم بحیات اسماعیل وبقای اوقائل شدند واین دو دسته هرکدام باسماعیله معروف گردیدند اسماعیل‌بن جعفرالصادق باسماعیل اعرج معروف بوده اولاد بزرگ حضرت صادق علیه‌السلام است واسماعیل درزمان پدر بزرگوارش وفات یافت در سنه ۱۳۳ درقبرستان بقیع مدفون است فرق اسماعیله اورا امام و پیشوا میدانند و در اطراف هندوستان وبمبی‌ونقاط دیگرازاین فرقه هستند .

او در دربار این بـود که عبدالقادر پسر نظام شاه بیمار شد و بدعای او و نذری که بدستوراو بجهت ائمه شیعه کرده بودند شفا یافت وچون نظامشاه دین شیعه را پذیرفت امراء دربارش از آنجمله نصیرالملك که درتسنن تعصب داشت بمخالفت اوبرخاست و نظامشاه نصیرالملك را کور کرد و جمیع مخالفین را باینگونـه آرام ساخت این دانشمند وفیلسوف بزرگ مباحثات زیادی با پیشوایان اهل سنت درد کن کرد و آن مکان مرکزشیعه شد وجمع کثیری ازعلماء شیعه ازشهرهای ایران وهندوستان بآنجا رفته‌اند وی درسنه ۹۵۲ در گذشت تألیفات زیاد ازوی بیادگارماند ازآنجمله (حاشیه برتفسیر بیضاوی) (شرح تهذیب اصول) (حاشیه برالهیات شفا) و(رساله‌فارسی دراحوال معاد) ونیز دراشعارفارسی یدطولائی داشت وقصیده را بسیارنیکومیسرود.

میرداماد

میرمحمد باقربن شمس‌الدین محمدحسینی معروف بمیرداماد درشمارفلاسفه وحکماء قرن اخیراست ومعروف بمیرداماد وآن لقب‌پدراو است چنانچه راهنمای دانشوران ضبط کرده است که اورا داماد محقق ثانی‌شیخ علی‌بن عبدالعالی کرکی که از اعاظم علماء امامیه بوده وی داماد این بزرگوار است این لقب بمیرداماد از پدرش رسیده میرداماد درشمارحکما ومحققین بزرگ است وشاگردان زیادی‌تربیت کرده که هریك مشهورآفاق گشتند مانند ملاصدرا صاحب کتاب اسفار جلالت‌قدر میرداماد وتقوای اوپیش همه آشکار است این فیلسوف بزرگ صاحب تألیفات زیاد است از آنجملـه کتاب (القبسات) و کتاب (الصراط المستقیم) و کتاب (الـرواشح السماویه) و کتاب (الحبل‌المتین) و کتاب (خلسته الملوك)وی اشعاررانیکومیسرود واین چند بیت از اواست.

چشمـی دارم چـو روی شیرین همه آب
بختی دارم چو چشم خسرو همـه خواب
جسمی دارم چـو جان مجنون همـه درد
جانی دارم چـو زلـف لیلی همـه تاب



نتوان ز غم تو دل بتدبیر برید
کودك نتوان بمهد از شیر برید

بر من نتوان بست بزنجیر دلت
و ز تو نتوان دلم بشمشیر برید

تخلص این فیلسوف اشراق‌است وی در سنه ۱۰٤۰ در نجف اشرف دارفانی را وداع گفت نگارنده گوید سالی پیاده از نجف عازم کربلا بودم نزدیك خان جزعان رسیدم یکی از دانشمندان که نیزهمراه بود گفت اینجا است قبر میرداماد خاك را عقب زدیم سنگ کهنه پیدا شد فاتحه خواندیم و خطوط آن سنگ از کثرت کهنگی ازبین رفته بود...

فصل سوم

در

بیان معنی جبر و تفویض

قبل از ورود درمطلب دو نکته را لازمست تذکر دهم یکی راجع به‌منشأ این اعتقادات است که بعضی خیال کرده‌اند مسئله جبر و تفویض بعد از نزول قرآن است (۱) مؤسس آنرا نیز اشاعره ومعتزله دانسته‌اند باید دانست که این مسلك ومرام قبل اسلام بوده است ومعتقدین بآن هم زیاد بوده‌اند دوم آنچه را که در این کتاب یادآور خواهم شد ریشه این مرام و طوائف وپیروان آن وسخنان موافق و مخالف و هر آن مکان که توضیحی لازم باشد اشارت خواهد شد خوانندگان دانند که تطویل در کلام بعضی نویسندگان ومنجمد بودن عباراتشان واشکالات پی‌درپی کار جبر و تفویض را مشکل ساخته‌است اجمالاً این مسلك زائیده‌شده افکار فلاسفه یونانست و این فکر به‌طبقات بعدهم سرایت کرده است لذا بعد از ظهور فلسفه دراسلام عدهٔ بنام اشاعره ومعتزله به‌این عقیده پیروی کردند ومعتقد بآن گشتند تا آنجا رسید که پیروان آن کتابها نوشته ونزاع مذهبی بین آنان بشدت در گرفت واین افکار فلاسفه یونان در بعدیها بحد کمال رسید وهمین معنی جبر وتفویض از کلمات ارسطو نیز استفاده

---

(۱) توهم چنین رفته که این مرام ومسلك دراواخر خلافت خلفای اموی پیدا شده و برخی برآنند که مؤسس آن اشاعر بوده اند لکن تحقیق درمطلب آنست که این مسلك و عقیده قبلا بوده واز افکار فلاسفه یونانست .

میشود(۱) ودسته‌های مختلف نیز بنحو تقلید ازاین مسلك پیروی کردند چنانچه صوفیه (لامؤثرفی الوجود الاالله را مؤید همین معنی قرار دادند) وبکلمات بیهوده پرداختند که ازنقل آنها خودداری میشود.

پیروان

اول کسیکه این مسلك را از یونان گرفته وبآن صورتی داد جهم‌بن صفوان بودوی دریکی ازبلاد ترکستان زیست می‌نمود وشروع بترویج این‌مرام کرد وتمام افعال‌عباد رانسبت بخدا میداد ومیگفت که مصدرجمیع افعال خیروشرخداونداست هرچه میکند اومیکند آخرالامرعدهٔ براوشوریده بحیاتش خاتمه‌دادند وپیروانش رامتواری ساختند پس‌ازمدتی ابوالحسن‌اشعری(۲) که درسنه۲۵۶دربصره متولد شده بودهمان مرام را اختیارنمود تصرفاتی نیزدراو کرد گویا ابوالحسن دراوائل‌معتزلی مذهب بوده وسپس ازاین مسلك دوری جست ودربصره منبررفت ودرمقابل‌مردم از مذهب اعتزال‌بد گوئی کرد وبر آنها طعن میزد پیروان ابوالحسن چنین گویند که علت ترك وی از آن مسلك‌این‌بود که روزی ازاستاد خودابوعلی‌جبائی‌مسئلهٔ‌پرسید

---

(۱) ارسطو یکی‌ازفلاسفه بزرگ جهان بشمارمیرود وقرنهااست که اسم‌ونقش‌کتب جهان گشته درسال ۳۸٤ پیش‌ازمسیح دریکی‌ازشهرهای یونان بنام (آسطاغیرا) متولد شد پدراو (نیقوماخوس) **Nieomachus** طبیب و مقرب درگاه (فیلیپ) پادشاه عقدونیه بود ارسطو پس‌ازتحصیل مقدمات درسن‌بیست سالگی‌بخدمت افلاطون آمد وحدود بیست‌سال نزداین‌فیلسوف بزرگ مشغول‌بتحصیل‌شد باندك زمان ارسطو مشهور آفاق گشت ارسطو بامر پادشاه فیلیپ بتدریس پسرش اسکندر پرداخت تألیفات ارسطو زیاد است از آنجمله (فیزیك)(گیاه شناسی) (اخلاق) (منطق) (بدیع معانی‌بیان) (معرفةالنفس) (ما بعدالطبیعة) وفات استادش افلاطون‌درسنه ۳٤۷ پیش‌ازمسیح‌اتفاق افتاد ولکن ارسطو در سنه ۳۲۲ درحالیکه مریض‌بود درسن ٦۲سالگی‌درگذشت ونیز ناگفته نماند که ارسطو در لغت‌یونان بمعنی(صاحب فضل‌وکمال‌است .

(۲) نسبت او باابوموسی‌اشعری میرسد اشعرنام‌کوهی‌است مابین‌مکه ومدینه بعضی‌ها گفته‌اندکه مابین‌شام ومدینه‌است .

که آیا رعایت صلاح عباد برخدا واجبست ابوعلی جواب داد آری ابوالحسن گفت چه میگوئی درحق سه‌تن ازاطفالی که کافر بدنیا آمده‌اند یکی از آن سه راخدا! قبل ازبلوغ وتکلیف قبض‌روح نمود ودو دیگر یکی بعد ازبلوغ مسلمان گشت ومطیع اوامر آلهی ودیگری کافر وعاصی حکم این سه تن‌درآخرت بچه نحو خواهد بود ابوعلی‌جواب داد آنکه مسلمان گشت مکانش دربهشت است وآنکه کافرشد محلش دردوزخ وآنکه قبل‌ازبلوغ مرده نه دربهشت است ونه درجهنم‌است ابوالحسن گفت اگر آن طفل که قبل ازبلوغ مرده میگفت پروردگارا اگرمرا زنده نگاه‌میداشتی من هم مسلمان میشدم تا متنعم بنعمات ومانند نیکوکاران به‌بهشت‌جاویدان میرفتم جواب پروردگار باین طفل چگونه خواهد بود ابوعلی‌جواب داد اونمی‌دانست که اگرزنده می‌بود در ردیف بدکاران زیست میکرد وبدوزخ میرفت وچون خداوند بامور بندگان عالم است مرگ اورا صلاح دانست ابوالحسن جواب داد و چگونه حضرت حق این مصلحت بینی را در حق یکی‌نمود ودر حق دیگری نکرد ابوعلی ساکت شد وازدادن جواب خودداری نمود ابوالحسن‌ازآن‌پس باابطال‌مذهب‌اعتزال پرداخت‌راه جبردرپیش کشید ودرپیشرفت آن زحمت زیادی متحمل شد و دلایل زیادی برای اثبات مطلب خود اقامه کرد تا اینکه توانست صورتی بدان بدهد وی درسال ۳۳۰ دربغداد از دنیا رفت لکن پیروانش این مسلك را تعقیب کردند وترویج نمودند و ابوالحسن‌اشعری در رأس آنان بود اینطایفه را اشاعره دانند و آثار قلمی ابوالحسن (ایضاح البیان) ودیگر (الشرح والتفصیل علی‌اهل الافك والتفضیل) که مشهورترین‌تألیف اواست که درخرابی مسلك اعتزال نوشته است.

طوایف جبریه

جبریه نیزبچند طایفه تقسیم میشوند اول طایفه جهمیه که منتسب به‌جهم‌بن صفوان هستند که پس ازظاهرشدن مرام این‌طایفه مسلم‌بن مازنی‌جهم‌بن صفوان را در مرو کشت واطرافیانش متفرق گشتند .

دوم طایفه اشعریه که اصحاب ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری وابوموسی اشعری هستند وازآن جمله امام‌الحرمین جوینی است که وی نیز برمسلك‌اشعری رفته است .

سوم طایفه کرامیه که منتسب به‌ابی‌عبدالله محمدبن الکرام که سخن‌این‌دسته دراثبات صفات بتجسم پایان میابد واین طایفه بدوازده فرقه منقسم میشوند که بر محوراصول ششگانه دورمیزنند .

چهارم طایفه عابدیه ونونیه وزردینه اسحقیه وواحدیه وهیصمیه‌اند .

پنجم ازطوائف جبریه ازارقه‌اند که منتسب به ابی‌راشد نافع بن‌ازرق هستند وبا نافع خروج کرده ازایام عبدالله‌بن‌زبیر براهواز وفارس‌و کرمان حکومت کردند و اطرافیان عبدالله را گشتند ونیزاز امراء خوارج بانافع همراه بودند مانند عطیة بن اسود حنفی وعبدالله‌بن ماحون وبرادرانش عثمان وزبیر وعمربن عمیر وقطربن فجاة مازنی‌این افرادبدعتهای زیادی ازخود بجا گذاشتند واین‌طائفه ابن‌ملجم‌ملحد راسروده وازعمل زشت اومدح کردند چنانچه‌عمران‌بن عطان که مفتی زاهد وشاعر خوارج است درمدح ابن‌ملجم سخن پرداخته ونظمی درعمل ننگین اوسروده است که مهمترین دلیل بر گمراهی و سخیف بودن مرام این طایفه است و آن اشعار این است...

یا ضربة من منیب ما اراد بها الالیبلغ من ذی‌العرش رضوانا
انی لاذکره یوماً فاحسبه او فی‌البریة عندالله میزانا (۱)

---

(۱) ترجمه این‌اشعار - چه نیکوضربتی‌زد یعنی(ابن‌ملجم) توبه‌کننده اراده نکرد ازآن ضربت مگرخشنودی خدا وبهشت را درآن دیدومن‌اورا یاد میکنم روزی‌که محاسبه است‌که اعمال‌نیك اورا درپیشگاه خداازهمه‌مردم بیشتراست وازعقاید پوسیده آنان‌مباح دانستن قتل‌اطفال وزنان مخالف خودرا ونیزاین‌طایفه باتفاق قائلندکه ارتکاب‌گناه‌کبیره کفرمحض‌است وخروجش‌ازدین‌حتمی‌است وباسایر کفار در دوزخ مخلداست عمده دلیل آنهاآنست‌که شیطان جزکبیره چیزی‌ازاو صادرنشده است .

بیان

قائلین بجبر از راه مجعولیت گویند بر این ذاتیات و استعدادات اکتساب خیرات وشرور بجعل تر کیبی از طرف پروردگار ایجاد گشته است وبندگان فاقد قدرت واختیارند واگر بااین دلیل سلب جمیع اختیارات ازافعال شروروخیرازبندگان نمودیم عقاب وثواب هم بی‌مورد است زیرا عقاب وثواب برمحورعمل اختیاری دور میزند بالنتیجه بندگان درخیرات وشرور اختیاری نداشته‌اند .

دلائل اشاعرة از آیات قرآنی

اشاعره از آیات قرآنی نیز دلائلی نقل کرده‌اند گویند (در سوره الزمر آیه ٦٢ الله خالق کل‌شی وهوعلی کل‌شی وکیل) خداوند خالق تمام اشیاء است‌از شروروخیرات وهرعمل‌خیریا شر ظهور پیدا کند فاعل اوخدا است ودیگردر (سوره الواقعه‌آیه ٥٩ءانتم تخلقونه‌ام نحن‌الخالقون) وبازهم در همین سوره (آیه ٦٤ انتم تزرعونه ام نحن الزارعون) میگویند جمیع اشیاء مخلوق او حتی طبیعات و حتی شروروخیرات عباد وایضاً در(سوره الحدیدآیه٢٢ مااصاب من مصیبة فی‌الارض ولافی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبر أهاان ذالك علی‌الله یسیر) اشاعره چنین توهم کرده‌اند که تمامی‌این آیات ونظایر آن همه دال‌است بر گمراهی وهدایت‌بغیر ازمشیت واراده حق جل علاومربوط بکسی نیست هرفعل شروخیرازبندگان فاعل حقیقی آن خدا است، پس صدور هیچ فعلی ازبندگان باختیار و اراده آنها نیست و بطوری‌راه افراط پیموده‌اند که‌منکرحسن‌وقبح‌عقلی گشته واین‌مطالب‌را در کلمات خود بکاربرده وباصراحت اظهارمیدارند (کل ماحکم به‌الشرع فهوحسن والافهو قبیح) هرآن چیزیرا که شرع بدان حکم کند نیك وهرآن چیز را که شرع بدان حکم نکند زشت وخراب است واین‌معنی خطائی‌است که اشاعره روی جهل‌مرتکب شده‌اند زیرا عقل‌باستقلال‌خود درك حسن‌وقبح میکند عقل ظلم را ذاتاً قبیح‌میداند وعقل احسان و نیکوئی را ذاتاً خوب میداند عقل زدن یتیم را بنفسه قبیح میداند

ولوشرع مقدس در بعضی مواردآنرا جایزدانسته مثل‌مقام تأدیب پس نمیتوان گفت که درحسن وقبح اشیاء عقل مداخله ندارد ولواینکه بگوئیم‌پروردگار درفرستادن احکام مصالح و مفاسدآنها را در نظر گرفته است این موضوع منافی نیست با درك کردن عقل حسن وقبح اشیاءرا و پیروان این مسلك این معنی را در کتب خود ضبط کرده بدون آنکه دقت وتوجهی بمفاسدآن داشته باشند لکن معتزله برخلاف رویه اشاعره معتقدند که حسن وقبح اشیاء را عقل‌تمیزمیدهد وشرع همه جاموافق عقل بوده است واین کلمات در کتب معتزله زیاد دیده میشود چنانچه گویند(کل‌ما حکم‌به‌العقل‌حکم به‌الشرع) درتشخیص‌حسن‌وقبح‌اشیاء شرع را تابع عقل کرده‌اند واز این رهگذرعلمای علم اصول اظهارعقیدت کردند که ملازمه‌ای بین عقل وشرع موجود است وبعضی این‌ملازمه را باطل‌دانسته‌اند مانند علامه میرزا صاحب‌قوانین

پاسخ سخنان اشاعره

خوانندگان‌دریافتند دلایلی را که اشاعره ذکرده‌اند روی‌پایه واساس‌صحیحی نبوده است‌و باعتقاد خود ظلمها و گناهان‌را بحساب خداوند گذاشتند و گویند تمام این جور وظلم که ازبشرصادرمیشود ازطرف خدا است وبندگان در مقابل قدرت و اراده و تقدیرات حضرت حق اختیاری از خود نداشته است و حتی اعتقادشان بر آنست که اراده بندگان هم مخلوق خدا است مثلا اگر بندۀ ازبندگان مرتکب ظلمی شود این‌اراده را خداوند دراوایجاد کرده وبفعل آورده‌است این‌پایه که‌اشاعره رفته‌اند تمامی گناهان وظلم‌بحساب حضرت حق‌نوشته خواهد شد وبهیچ‌یك ازافراد بشرنسبت گناه وخطا نمیتوان داد و فساد این‌سخنان بی‌پایه و لود را مربین امرین ظاهرخواهد شد .

لکن ناگزیریم که مختصراً اشاره کنیم که چگونه موهومات را ساخته و پرداخته‌اندکه حتی‌بی‌پایه وبی‌اساس بودن‌مطلب برپایه گذاران‌نیزمشتبه شده‌است است عجبا آنانکه‌تمام‌جرائم را بحساب پروردگار ثبت کرده‌اند وبندگانرا مصون‌از

جمیع جرائم دانسته چگونه بآمدن پیامبران ونشان‌دادن احکام و بیان مفاسد ومصالح
از طرف پیامبران معتقدند اگر گناهان‌را خدای بشر مرتکب است احتیاج باوامر و
نواهی پیامبران نیست وموضوع ثواب وعقاب بی‌نتیجه است زیرا آن خدا است که
صلاح بر گناه وثواب دانسته آمدن پیامبران ونوید دوزخ وبهشت دادن بنا برعقیده
اشاعره کاری است لغو وبیهوده خردمندان دانند چنین نیست که اشاعره گویند ونیز
بر آن پایه وعقیده اگـر گفتیم شمشیر فوق‌العاده تیز بود گـردن زیدرا برید دروغ
گفته‌ایم شمشیر نبریده بلکه خداوند گردن زید را بریده است اگرچشم بپوشانیم و
بگوئیم که‌اشاعره بفساد حرفهای‌خود بینانبوده‌اند وجهی ندارد بلکه اشاعره‌بادانستن
این همه مفاسد که ظلم وفساد را بخداوند نسبت میدهند وبـراین عقیدت نیز عمل
میکنند چگونه میتوان گفت پی بفساد این‌همه‌دلایل بی‌معنی نبرده‌اند آری‌مورخین
بی‌غرض گویند جاه‌طلبی وجمع آوری مریدان اشاعـره را تحریص برچنین عقاید
غلطی کرده که ریاست ازدستشان بدر نرود آنان منافع شخصی را بر گمراهی مردم
ترجیح میدادند آیاتی‌را که اشاعره ازقرآن جمع آوری کردند ودلیل‌برمدعی خود
دانسته‌اند هیچ توجهی بآیه نکرده با اینکه بایك نظردقیق میتوان استفاده کرد که
این آیات دلیل برمدعی آنها نمیشود مثلا اشاعره درسوره الحدید آیه۲۲ که ذکرشد
تمسك‌جسته ودلیل برهدف خویش قرارداده‌اند واین آیه‌باادعای آنها وفق ندارد زیرا
ذات‌مقدس حق‌میفرماید هیچ واقعه نمیشود در زمین ونه درآسمان ونه‌درنفسهای‌شما
الااینکه خداوند علم بوقوع آن واقعه وآگاه بآنست‌وتمامی آنها درلوح‌محفوظ‌ثبت
است واین‌معنی را همگان قائلند اعم ازمعتزلی یا اختیاری که خدا عالم بوقوع‌هر
واقعه است‌ماندانستیم که اشاعره‌چگونه ازاین آیه استفاده کرده و گناهان رابگردن
پروردگار انداخته‌اند اغلب آیاتیکه اشاعره دلیل برمدعی‌خود قرارداده‌اند از این
قبیل است که طبق ذوق وسلیقه و عقیده غلط خود توجیح وتفسیر نمودند وبرهان
قطعی‌برمسلك‌خویش قرار داده‌اند با اینکه ذات اومنزه ازهر گونه ظلم وستمی است
واوهیچگاه ظلم بر بندگان را روا ندارد چنانچه دربعضی از آیات قرآن کریم‌تصریح

فرموده (ومالله یرید ظلماً للعباد) مضافاً براینکه اگر گفته اشاعره را صحیح بدانیم وجود شیطان نفس عبث وبیهوده خواهد بود و گمراه کردن شیطان هیچ اثری ندارد و کتب آسمانی و آمدن انبیاء نیز بی فایده است زیرا بنا برعقیده اشاعره صدورهر فعل وحرکت واراده ازطرف خداوند است وعباد درهیچ واقعه مسئول نیستند دراین صورت جمیع قوانین آسمانی کاریست لغو با اینکه آیات زیادی دراین موارد وارد شده که نقض برقول اشاعره است مثل آیه (انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضا فی الخمر والمیسر) اینستکه شیطان اراده میکند که بین شما مردم دشمنی ایجاد نماید وبغض و کینه درست کند درشراب وقمار وهمچنین (درسوره یس آیه ۶۰- الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبد والشیطان انه لکم عدو مبین) آیا عهد نکردم باشما ای پسران آدم اینکه پیروی نکنید شیطانرا زیرا اوبرای شما دشمنی است آشکار و قصد آن دارد که شما را گمراه کند این آیات رد برقول اشاعره است آنطوریکه اشاعره قائلند دشمنی شیطان مورد ندارد بعلت آنکه این دسته دردلایل خود صریحاً گفته اند که گمراهی وهدایت دست خدا وظلم وجورمنتسب باوست وازاین دو آیه استفاده شد که دلایل اشاعره علیل وآیات را نیز نفهمیده تفسیر وتوجیح کرده اند وتمام افعال واقوال صادره از بندگان را منتسب بخدا میدانند گویند خیام نیزدربعضی از اشعار خود جبریها را تأیید کرده...

درهر گذری هزارجادام نهی	گوئی کشمت اگردراو گام نهی
خوددام نهی اگردر او گام نهی	گیری و کشی وعاصیش نام نهی (۱)

شاعری جواب خیام را گفته..

ای آنکه زجهل گام دردام نهی	خود گام نهی وجبرحق نام نهی
حق دام نهد ولی خبردار کند	عیب ازتوبود اگر دراو گام نهی

---

(۱) دوبیت بالارا بعمرخیام نسبت دهند عقیده نگارنده خلاف آنست زیرا خیام جبری مذهب نبود واشعارفوق وهمچنین سایراشعاریکه می وشراب دراوهست منسوب به خیام نیست وشاید خیام درعمرخود چندبیت بیشتر نگفته است وازنظرعلم وتقوی خیام برجسته بود سلسله مقالاتی هم راجع بخیام درروزنامه شریفه وظیفه ازنگارنده منتشر گشته است خوانندگان توانند برمراجعه بتاریخ زندگی خیام دریابند ونیز به کتاب خیام پنداری مراجعه کنند.

مؤسس مسلك اعتزال

رئیس این فرقه واصل بن عطاء است که درسنه هشتاد درمدینه طیبه تولد یافت واصل بن عطاء ازعلماء سنت وصاحب تألیفات کثیره است (کتاب منزلة بین المنزلتین ازتألیفات اوست وی دراین کتاب نوشته آنانکه مرتکب معاصی کبیره میشوندنه مؤمن هستند نه کافر بلکه بین مؤمن وکافرشق ثالثی هستند ومنزلتی دارند که فسق است و نیز کتاب (الخطب فی التوحیدوالعدل) این کتاب درقسمت مسلک اعتزال نوشته و آن مسلک را حق دانسته است .

مورخین ذکر کرده اند که وی ازشاگردان درس حسن بصری بوده است گویند درمسجد بصره حسن بصری درس میگفته وبیان مطلبی می نمود واصل بن عطاء در آن مطلب مخالفت کرد وازپای درس برخاست در گوشهٔ ازمسجد نشست وچند نفرهم دور اورا گرفتند دراین هنگام حسن بصری گفت(اعتزل عنا واصل بن عطاء) وبدین جهت آنانرا معتزله خواندند وآنچه میتوان دراین موضوع بحث کرد این است که واصل قبلا دارای مسلک تفویض بوده وچون درآن مسئله که حسن بصری بیان میکرد موافق با مسلک واصل بن عطاء نبود لذا مخالفت کرد واونتوانست حسن بصری را موافق خود سازد وازپای درس که فی الحقیقة درسی برخلاف مسلک ومرام او بوده برخاسته وعدهٔ را دور خود جمع نمود وازعبارت حسن بصری نیزچنین استفاده میشود که وی اظهارداشت ازمسلک ما کنارجوئی کردهٔ ولقب اعتزال نیز باینوجه برآن نام نهاده شد نه آنکه صرفاً ازپای درس برخاسته و گوشه مسجد رفته است ویابقول بعضی ازنویسندگان ازپای درس بخارج رفته و گوشه گرفته است .

واصل درسنه ۱۳۱ وفات نمود وپیروانش بعدازاومشغول بترویج عقیده اوشدند و تشکیلات وشعبات زیادی تأسیس کردند .

طوائف معتزله

آنچه از طوائف این دسته در دسترس است بعضیها آنهارا به بیست فرقه و بعضی بهفت فرقه شمرده‌اند چنانچه صاحب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ذکر کرده‌است و ما بنقل چند فرقه از آن اکتفا میکنیم.

اول واصلیه که منتسب به ابی حذیفه واصل بن عطاء است مدار سخن این فرقه بر چهار قاعده دور میزند.

دوم هذیلیه‌اند که منتسب به ابوالهذیل حمدان بن هذیل علاف است که وی بشیخ معتزله معروف شده‌است .

سوم نظامیه که منتسب به ابراهیم ابن سیار نظام است که این مرد با کتب فلاسفه انس زیاد داشت واغلب بمطالعه آنهامی پرداخت وسخنان فلاسفه را با سخنان معتزله مخلوط کـرده است، واز اصحاب معروف اینمرد فضل بن حدثی واحمدبن حائط و ابن راونـدی هستند فضل بن حدثی و احمدبن حائط بـا بدعت گذاشتن در مسلک خود تشکیلات دیگری دادند که باین دونام دوطایفه دیگر درست کردند بنام طایفه حدثیه وحائطیه .

چهارم ـ هشامیه که منتسب به حشام بن عمر فوطی است .

پنجم ـ جاحظیه که ازاصحاب عمر بن بحر جاحظ که وی اغلب از کتب فلاسفه را درنظر گذرانده ومهارتی نیز در آنها پیدا کرد .

ششم ـ خیاطیه که منتسب به ابی الحسن بن عمر بن الخیاط‌اند که او استاد ابی-القاسم بن محمد کعبی است .

هفتم ـ جبائیه ومیسمیه که منتسب به ابی علی بن محمدبن عبدالوهاب‌اند .

هشتم ـ اصحاب عیسی بن صبیح که مکنی به ابوموسی است که وی ازشاگردان بشر بن معتمد است که اورا راهب معتزله گفته‌اند .

ناگفته نماند که علی بن میثم مکنی بابوالحسن ازمتکلمین علماء امامیه است ومعاصر با ابوالهذیل علاف شیخ معتزله است گویا بین او و ابوالهذیل مناظراتی واقع

شده چنانچه شیخ مفید حکایت میکند.(۱)

عقیده مفوضه

مفوضه ایمانرا عبارت ازشناسائی خدا ومحبت باو دانسته وقائلند که اگر کسی باین مقام رسید معاصی باوصدمه نمیرساند مفوضه تمام اموررا تفویض برخود عباد میدانند دلائلی برطبق آن اقامه نموده‌اند ازجمله از دلائل مفوضه اینست که میگویند برحسب ضرورت عقل ونقل تکالیفی متوجه بشر میگردد وآن تکالیف یا بلسان عقل وپیغمبر باطن محرز میگردد یااینکه بلسان شرع ورسول ظاهری معلوم میشود و بقاعده لطف وسایر قواعد فلسفیه و کلامیه حتمیت ووجوب آن تکالیف مورد شبهه و تردید نیست ودراینصورت اگر عباد در تکالیف مجبور باشند خلاف عدل ونیز همچه تکلیفی ازحکیم (یعنی خداوند) ازجمله محالات است مانند تکلیف کردن برغیر مقدور پس بنا بر برهان باید عباد مختار در افعال خود باشند تاتوجه تکلیف بآنها متصورشود مضافاً براینکه ثواب وعقاب ازتبعات وبراهین عقلیه ونقلیه‌است درمحاذات اعمال لازم وواجبست ونیز مورد اتفاق ادیان ومذاهب است ودرصورت مجبور بودن عبددرفعل استناد آن بمبدأ اعلی ظلم صریح وامر قبیح است(مبدأ اعلی فاعل بالجبر وفاعل بالتخییر وفاعل بالطبع وفاعل بالقصد نمیباشد بلکه درنزدمتکلمین فاعل بالقصد در نزد حکماء وصوفیه فاعل بالعنایة یافاعل بالتجلی است).

وصدور آن ازمبدأ حکیم عادل غیرمتصوراست با اینکه حضرت حق فرموده (لا اکراه فی الدین) ما کسی‌را مجبور نمیکنیم دردین وتکالیف وبراین پایه معتزلیها بندگان‌را درافعال خود مختارومستقل میدانند وحتی درافعال قضاوقدر نیز تصرف کرده

(۱) وحکی شیخنا المفیدره ایضاً قال سئل علی بن میثم ابا الهذیل العلاف فقال له الست تعلم ان ابلیس ینهی عن الخیر کله و یأمر بالشر کله فقال بلی فیجوز ان یأمر بالشر کله وهو یعرفه قال لا فقال له ابو الحسن قد ثبت ان ابلیس یعلم الشر کله والخیر کله قال ابو الهذیل اجل قال فاخبرنی عن امامك الذی فاثم به بعد الرسول (ص) هل یعلم الخیر کله و الشر کله قال لا قال له فابلیس اعلم من امامك اذا فانقطع ابو الهذیل .

سلطنت را از ذات حق سلب نموده‌اند.(۱) قضا وقدرهم بر بندگان تفویض کرده ومعتقدند که عبد خالق افعال واعمال خودش است باین معنی که ایجاد هر فعل اعم از خیر یاشر را از ناحیه عبد میدانند وسلب قدرت خداوندرا درجمیع امور بندگان مینمایند.

معتزلیها جهت مخالف اشاعره را گرفته‌اند زیرا آنها چنانچه ذکر شد تمام افعال خیر وشر رانسبت بذات داده وموجد آن‌راخدا میدانند ومعتزلیها مختار وخالق افعال خود دانسته وبشربن معتمر نیز که ازرؤساى معتزلیها بغداد است دراین باره کتابی پرداخته است.

ابن ابی الحدید بر خلاف عقیده سخن گفته

آنچه درحالات ابن ابی الحدیـد می‌نویسند نامش عبدالحمید پدرش محمد لقبش عزالدین ازاعیان علماء واعلام فضلاست وباآنــکه درشمار متکلمین معتزله است درمحاکمات میان فریقین بیشتر جنبه انصاف رارعایت کرده چندانکه بیشتر اهل‌سنت اورا شیعه دانسته‌اند.

وازشرح نهج‌البلاغة که پرداخته این‌معنی بخوبی آشکار گردد این‌شرح رابنام مؤیدالدین محمدبن‌علقمی وزیر نوشت وزیرعلقمی صدهزار دینار با بعضی ازخلعتهای دیگر بوی‌عطا کرد ابن‌ابی‌الحدید غیرازشرح نهج‌البلاغه کتابهای دیگری نیزازخـود بیادگار گذاشته ازجمله کتاب (العبقری‌الحسان) و کتاب (الفلك‌الدائرعلی‌المثلی-السائر) وشرح محصل وشرح مشکلات‌الغرور وشرح‌الیاقوت وغیره) ابن‌ابی‌الحدید با اینکه معتزلی مذهب است در اول کتاب نهج‌البلاغه بــرخلاف عقیده خود سخن رانده است.

(الحمدالله‌الذی قدم‌المفضول‌علی‌الفاضل‌لمصلحة اقتضاها) واین‌مطلب‌منافی

---

(۱) آنطوریکه در علوم عقلیه درقضا وقدربحث شده اینست علم حضرت حق‌منقسم میشود بعلم قضائی وعلم قدری و قضائی‌هم منقسم بقضای علمی و بقضای وجـودی و قضای وجودی هـم تقسیم میشود بقضای اجمالی وتفصیلی وقدرهم منقسم میشودبقدر علمی وقدر وجودی‌واو نیزقسمت میشودبقدر محفوظ ثابت‌غیرقابل محوواثبات وبقدر قابل‌محو واثبات که‌تعریف هریك را اساتید فن‌درمحل‌خود بیان‌نموده‌اند.

با عقیده اواست زیرا بنابر آنچه ذکر شد معتزلیها اموررا نسبت بعبد میدهند و فعال مایشاء عبد را میدانند این کلام بااین مرام موافقت ندارد وایراداتی که در اینباره برابن ابی الحدید واردشده برحق است .

شاید ابن ابی الحدید روی مبنای اینکه خودرا ازاصحاب میدانسته برخلاف رویه سخن رانده است .

ابن ابی الحدید جنبه شعر نیزداشته واشعار بلند ازخود بیاد گذاشته وازشاهکار هایش نظم قصائدعلویه است که الحق بلند نظم کرده وشارح رضی و صاحب مدارك آنها را شرح کرده‌اند وی درسنه ۶۵۵ در گذشت ونیز در نهج البلاغه درشأن حضرت امیر(ع) سخن سرائی زیاد کرده‌است قبل ازابن ابی الحدیدنیز اهل تسنن در کتب خود ازشیخین روایاتی بر عظمت وفضیلت آن حضرت نقل کرده‌اند چنانچه از عمر اغلب کتب نقل شده که میگفت (لولاعلی لهلك عمر)

داوری بحق

داستان لولا علی لهلك عمر از اینقرار است جوانی در مدینه میگفت یااحکم الحاکمین مابین من ومادرم بحق حکم فرمای عمر گفت ای جوان چرا برمادر خود نفرین میکنی جوان خطاب بعمر کرد و گفت مادرم مرا ازخود دور کرده ومیگوید این فرزند ازآن من نیست عمرمادراین جوان را حاضرنمود وجریان قضیه را سؤال کرد آن زن جواب داد که اوفرزند من نیست ومن هنوز دختری شوی ندیده‌ام وچهل نفربراو گواه دادند که این زن راست میگویدشوهر ندیده وهمسر اختیارنکرده‌است. این جوان مقصودش فاسد کردن این زن ورسوانمودن اواست عمر امرداد که او را بزندانش برند تاتکلیفش معلوم گردد .

دربین راه آنجوان راملاقات باحضرت امیر افتاد فریادبرآورد یاامیرالمؤمنین عمرامر کرد که مرا باآنکه مظلوم هستم بزندان برندحضرت قضیه راپرسش فرمود جوان قضیه رانقل کرد حضرت فرمود اورا بنزد عمر ببرید ومن هم خواهم آمد تا

جریان امررا قضاوت کنم آنجوان برگشت حضرت امیرهم وارد شد سپس جریان امر را درمیان گذاشت حضرت فرمود عمر بگذارتا قضاوت عادلانه کنم عمر اختیار را بآنحضرت واگذاشت امیر(ع) ازمدعی سئوال فرمود گواهانی دارید آنزن اشاره بآن‌چهل نفرنمود گواهان گواه دادند که‌این‌جوان دروغگواست علی(ع) فرموده‌ای زن‌ولیّ تو کیست آنزن جواب داد که این‌چهل نفر برادران من‌هستند که حاضرند امیرعلیه‌السلام بآن‌چهل نفرفرمودحکم من درباره شما وخواهرشما نافذاست‌جواب دادند بلی امیرخطاب کرد بقنبرچهارصد درهم پیش‌من‌آور که من این زن را باین جوان ازدواج کنم قنبرآن مبلغ راحاضر کرد وعلی(ع) آنزن را بآنجوان تزویج نمود وچهارصد درهم‌رابآن‌جوان داد وامر کرد این‌دراهم را دردامن زن خودبریز وپیش ما نیا تاآنکه اثرغسل‌جنابت درتوباشد آن جوان این‌عمل کرد ودست آن‌زن بگرفت وگفت برخیز برویم زن‌فریاد برآورد که چرا مرا به‌پسرم ازدواج نمودید با این‌تدبیرقضاوت حکیمانه جریان گرفت وامر کشف شد که این پسرفرزند همین زن است چون اورا بشخص پستی‌ازدواج کرده بودند فامیل واقارب اومایل‌نبودند که این پسردرطایفه‌آنها باشد این‌نخوت دراعراب آنزمان بوده‌است چنانچه ازتواریخ مشروحاً استفاده میشود که عمرباتعجب گفت (لولاعلی‌لهلك عمر)

دلائل مفوضه از آیات

مفوضه از آیات قرآنی دلایلی جمع آوری‌نموده وتفسیرهای ناروائی دراطراف آیات قرآنی کرده‌اند پایه‌های این مرام آنقدرسست وبی‌ارزش است که ما خلاصه مجموعه گفتار آنها را از آیات نقل‌میکنم‌واز گفتارهای بعدی‌فساد استدلال آنها آشکار خواهد شد این‌قوم وفرقه گویند پروردگار در(سوره بقره آیه۲۸۶ خطاب به‌بندگان میکند (لایکلف الله نفساً الاوسعها) ونیزسوره‌النجم آیه۳۹ (وان‌لیس للانسان الاماسعی) ونیزباین‌آیه تمسك جسته (هل‌انبئکم بالاخسرین‌اعمالا الذین ضل سعیهم‌فی‌الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا) مفوضه از این‌آیات کریمه چنین استفاده

میکنند که انسان فاعل مختار و خالق افعال خویشتن است خداوند را درافعال وحرکات وارادات هیچگونه دخالت وتصرفاتی نیست این خلاصه کلمات ودلائل مفوضه بود که نقل شد همچنین بروایات و آیاتی غیر ازاینها متمسك شده‌اند که سخن بدرازا نکشد اجمالا آنچه درمذهب اختیار خواهیم ذکر کرد مطلب بخوبی آشکارمیگردد وفساد سخنان آنها ظاهر میشود که چگونه بسفسطه پرداخته وازحقایق چشم پوشی کرده‌اند.

پاسخ سخنان مفوضه

گویا مفوضه مغالطه را بهترین طریقه درسخن و گفتگومیدانند برای وضوح مطلب مختصراً بجواب میپردازیم تا اینکه ازدلایل اختیار بخوبی جواب هردو دسته اشاعره ومعتزله معلوم گردد و درآنجائیکه معتزلی گوید تکلیف مالایطاق وغیر مقدور لازم آید چنین معلوم میشود که هنوز تکلیف غیرمقدور را ندانسته‌اند ودیگر اینکه در کتب خودبیان کرده‌اند که لازم آید اجبار درتکلیف توضیح در اطـراف این دو موضوع خـوانندگان را راهنما است که چگونه معتزله مغالطه کـرده بغلط راه پیموده‌اند.

خداوند کریم برای راهنمائی بندگان خوددورسول قرارداده یکی عقل که آنرا رسول باطن گویندو آندگر پیامبرا کرم(ص) که آنرا رسول ظاهر نامند واین دورسول باطن وظاهر راهنمای بشرهستند تابندگان راه زشت وزیبا رابدانند و شررا ازخیر تشخیص دهند وهیچگونه اجباری هم دراطاعت این تکالیف نکرده است مانفهمیدیم که اجباردرتکلیف را معتزلی ازکجا درآورده وبحساب چه خواهد گذاشت مگر اینکه بگوئیم معتزلی این امررا مقدمه قراردهد برای تعلق ثواب وعقاب این مطلب را هم همه قائلند که روی مقدمات عقلیه ثواب وعقاب برفعل اختیاریست نه‌اجباری ذات پروردگار برای هدایت بشرجعل احکامی کرده وپیامبران نیزهمگی آن‌احکام را بمردم رساندند تاراه راست را گـم نکنند وخیررا ازشرتمیزدهند وذات تکلیف را واجب وحتمی‌دانست آنهم بمصلحت بندگان وعبدرا دربجاآوردن آن مختار گردانید اگرعبد بجاآورد بمقصود رسید واگر نیاورد از مقصد دور گشت وعقاب وثواب هم

برهمین امر اختیاریست .

این موضوع موجب نمیشود که معتزلی قائل بتفویض کلیه امور دردست مردم گردد و بندگانرا خالق جمیع امور بداند معتزلی مقدمه را درست بیان کرده که ثواب وعقاب مترتب برامر اختیاریست لکن این مقدمه هیچگونه مربوط بذی المقدمه نیست که جمیع افعال مخلوق بندگان باشد زیرا خودظلمی است فاحش وشرکی است جلی بجهت اینکه خداوند من جمیع الجهات مسلوب الاختیار است وخالق افعال هم عبد خواهد بود بااینکه محال است که قدرت وسلطنت را ازخدای قادر توانا سلب کنیم مضافاً براینکه بنا برقول معتزلی لازم آید که هرممکن الوجود واجب الوجود گردد زیرا واجب الوجود مستقل درقدرت است ودرتمام افعال محتاج بممکنات نمیشود اگر عبدهم تام الاختیار درافعال خود باشدواجب میشوداین موضوع محال و کفرمحض است ونیزنتیجه این سخن تعطیل در ذات است وبیکاره بودن واجب بالضروره این دلیل باطل زیرا همیشه فیض ورحمت ازطرف ذات اواست وهیچ وقت قطع نمیشود عجبا معتزلی مثل آنکه هیچ دقت وتعقل دردلیل خود نکرده یاغرض وتعمدی داشته است بندگان همیشه محتاج بذات اوهستند وتمام حرکات وجنبشها بااراده اواست (لاحول ولا قوه الابالله) و همچنین وجود او بی نیاز از جمیع موجودات است (الله غنی عن العالمین)

پاسخ از آیات قرآنی

آیاتی راکه معتزلی بر آن تکیه کرد ودلیل برمدعی قرارداده مرتکب خطای عظیمی گشته است وتفسیری که معتزلی میکند مفسران از آن بی خبرند معتزلی گفت (لایکلف الله نفساً الاوسعها) خداوند میفرماید تکلیف نمیکند نفسی را مگر باندازه طاقتش این معنی درست وموافق باعقل است البته خداوند تبارك وتعالی هرگز بعباد سخت نخواهد گرفت وباندازه وسع و طاقت آنها تکلیف میکند مثلاخداوند هرگز بکسی که مبتلا بمرض است وروزه بر آن ضرردارد هیچ گاه روزه راواجب نکرده بلکه درآن حال حرام میداند و هیچوقت بر کسی که بضاعت مالی و بدنی ندارد

حج را ضروری ندانسته است البته ذات پروردگار مهربان ودرهر حال رفاه و آسایش بندگانرا طالب است وبهمین جهت میفرماید ما تکلیف را باندازه وسع وطاقت آنها خواهیم کرد وزیاده ازحد نخواهیم بر کسی تکلیف نهاد پس بالنتیجه استفاده معتزلی ازاین آیه بروفق مرادخودمخالف باظاهر آیه است زیرا معتزلی قائل است که ماتکلیف را ببندگان تفویض کرده ایم. واما آیه (ان لیس للانسان الاماسعی) نیز دلیل برمدعی معتزلی نیست زیرا خداوند میفرماید انسان بمقصد و مقصود نمیرسد مگر بسعی و وکوشش نه آنکه معتزلی توهم کرده که ایجاد افعال ازخیروشر ازبندگانست وآیه درتشویق کار و کوشش است تا درهر کاری سعی وکوشش کنند ونتیجه برسند این هم فرق نمیکند چه درامور دنیوی وچه درامور آخروی اجمالا استفاده میشود آیاتی را که معتزلی دلیل آورده موافق با عقیده اش نیست بلکه مخالف با مقصد ومرام او است ونیز سایر آیاتیکه باو تمسك جسته اند ازاین قبیل است وبیش از این در اطراف دلائل آنها بحث کردن جز تطویل در کلام و دوری از مقصد ومرام چیز دیگری نیست .

بیان ملاعبدالرزاق لاهیجی

وی ازحکمای برجسته شیعه است (۱) در دفع شبهه جبر وتفویض واثبات مذهب اختیارچنین گوید که سلب اختیارازعبدبطورمطلق فساد این مذهب ظاهر است والابنا بعقیده جبری تکلیف بیفایده وثواب وعقاب باطل است بلکه عقاب برعبد ممتنع چه ایجاد فعل دردست دیگری وتعذیب وی بر آن فعل قبیح است واما درقسمت تفویض باین معنی که خدای تعالی اراده فعل رابه بنده باووا گذاشته است واین مذهب نیز باطل

(۱) ملاعبدالرزاق لاهیجی ازبزرگان فلاسفه وحکمای شیعه است وی ازشاگردان ملاصدرای شیرازی است ودرحکمت وفلسفه کتابها پرداخته ازآنجمله شوارق ، گوهرمراد شرح فارسی برفصوص شیخ محیی الدین عربی سرمایه ایمان ازتألیفات اواست ودرسنه ۱۰۵۱ درگذشت نگارنده در جلد اول تاریخ گیلان شرح حال این مرد بزرگ را نوشته ام و بچاپ رسیده است.

است چه خدا اعز است از آنکه ذرهٔ از ذرات موجودات بدون استناد باراده وی موجود شود و بطلان این مذهب نظریست و دلیلش آنکه چون ثابت شد بطلان ترجیح بلا مرجح و امتناع وجود ممکن بدون وجوب پس لابداست هر وجود فعل را از علت موجبه و آن علت اگر ذات عبد باشد بی احتیاج بانضمام امریکه حادث شود در وقت فعل لازم آید امتناع تخلف از بنده مادام موجوداً سابقاً و لاحقاً و این خلاف واقع است و اگر ذات عبد در علیت فعل محتاج باشد بحدوث امری خارج از ذات پس عبد مستقل در ایجاد فعل نباشد و این خلف است پس تفویض واستقلال عبد باطل است این بود مختصری از بیان ملاعبدالرزاق لاهیجی...

بین الامرین

لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

چنانچه در نخستین مطلب نگارش رفت که مسئله جبر و تفویض آنقدر در کتب دانشمندان و نویسندگان بدرازا کشیده که اذهان خوانندگان را مشوش و نتیجه از دست رفته است ماسعی کردیم که بمغز سخنان هر دو فرقه وازدرازی کلام خودداری کنیم واز اختیار فساد کلام هر دو دسته را آشکار سازیم آری مذهب حقه همان است که امام صادق علیه السلام فرموده زیرا بموجب عقل وسط و تعادل هر امری مطلوب وافراط و تفریط آن مذموم است چنانچه پروردگار عالم امت آخرین پیامبران را امت وسط قرارداده در سوره بقره آیه ۱۴۲ میفرماید (کذلك جعلنا کم امة وسطا) مذهب جبر باطل است بعلت آنکه گردانندگان این فرقه گویند عبد هیچگاه قدرت و توانائی ندارد که از او فعلی صادر شود حتی هیچ فرق بین حرکت اختیاری و حرکت غیر اختیاری نیست مثل رعشه و لرزیدن دست یا پای آدمی اگر چنین باشد که جبریها میگویند لازمه اش ظلم بعباد است و حاکی از احتیاج حضرت حق و احتیاج هم از اوصاف حادثه است و متعلق بممکنات مضافاً بر اینکه بنا بگفته آنها بندگان در تمام افعال آلتند باین معنی که هیچ گونه عقاب و ثواب بر فعل عبد مترتب نیست با اینکه خداوند در قرآن میفرماید عذابی که بر بندگان

میشود بجهت معاصی آنها است چنانچه در سوره انفعال آیه ۵۱ میفرماید (ذلك بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید) هر آنچه را که بفعل آورید خداوند بشما عقاب کرده است بعلت آنکه پروردگار ظلم کننده بر بندگان نیست وتفویض نیز بی اساس است بعلت آنکه نتیجه چنان میشود که ذات حق از خود سلب قدرت کرده باشد و هیچ اختیاری در امری از امور نداشته باشد وتمام اختیارات را بدست بندگان سپرده و خود در گوشهٔ بانتظار نشسته است این معنی خلع سلطنت وقدرت است و این موضوع کفر محض است .

نکته

فرقهٔ از اشاعره بر آنند که (ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) دلیل بر جبر بوده است غافل آنکه از آیه معنی اختیار استفاده میشود پروردگار بپیغمبرش فرماید که دست دست تو بود ولکن قدرت پرتاب کردن از طرف ما بود یعنی نه نسبت تمام ایجاد این فعل را بخود داده ایم که تا معنی جبر شود ونه تمام افعال را بید تو سپردیم که نتیجه اش تفویض باشد بالنتیجه قدرت از طرف ما وپرتاب کردن را بعهده تو گذاشتیم که خود معنی حقیقی بین الامرین است مثنوی نیز درین باب چند بیتی سروده :

ما رمیت اذرمیت از نسبت است	نفی واثبات است هردو مثبت است
آن تو افکندی که در دست تو بود	تو نیفکندی که حق قوت تو بود
مشت مشت تواست افکندن زماست	زین دو نسبت نفی واثباتش رواست

فرمایش امام صادق علیه السلام

سخنی را که از امام علیه السلام نقل شده و در کتب روایات ثبت گردیده است نشانه کامل از حد وسط و جلوگیری از افراط و تفریط است فرمایش امام (ع) چنین است (قال الصادق علیه السلام لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین) این جمله موقعی از امام انتشار یافت که دوفرقه اشاعره ومعتزله اذهان مردم را منحرف وسنگ عظیم تفرقه سرراه مسلمین قرار دادند جنگ وستیز این دوفرقه وتحیر مردم موجب شد که

امام علیه‌السلام وارد مرو که شود وصراحتاً بیان فرمود درتکالیف نه‌جبر نه تفویض باین معنی که احکام برمحورمصالح ومفاسد دورمیزند وپرور گارمصلحت و مفسده را بیان فرموده است تامردم راه را بغلط نپیمایندجبررا نفی کرد تااینکه بندگان درروز بازپسین نگویند این عمل خلاف که‌ازماسرزده‌خداوند کرده‌است وتقصیرمتوجه مانیست وتفویض را هم‌باطل نموده تاعباد نگویند خداوند را هیچ مدخلیتی درامور نیست که خود معنی (تعطیل) است بلکه بفعل آوردن احکام را بعهده عباد گذاشت و قدرت وتوفیق رامتوجه ذات احدیت میکند و بنا بفرمایش امام صادق علیه‌السلام درمذهب‌حقه عدلیه هیچیك ازاین مفاسدلازم نمیآید زیرا مذهب بین‌الامرین نه‌جبر است نه‌تفویض وپایه‌آن بـرعمل‌اختیاری استواراست یعنی بندگان‌قادرند بـرفعل‌و ترك اماقدرت ازطرف ذات مقدس خداوند است لکن‌صدور فعل ازعبد وبنده‌مختار است درنشان دادن فعل ازنیك وبد خداوند فعل را نسبت بعبد میدهد بجهت صدور آن ازعبد وفعـل را ازاونفی میکند وبخود نسبت میدهد برای اینکـه عبد نیزاز مخلوقات اواست زیرا قدرت از طرف ذات اواست کما اینکه گفته‌اند (العبدیدبر و الله یقدر) بندگان هیچ عملـی را بی‌اراده وقـدرت اونمیتوانند انجام بدهند لکن در انجامش مختارند روایتی هم ازمعویه شامی نقل شده است و می گوید داخل شدم بر علی‌بن‌موسی الرضا علیه‌السلام درمرو عرض کردم یابن‌رسول‌الله روایت‌شده‌ازحضرت صادق علیه‌السلام که فرموده (لاجبرولاتفویض بل‌الامر بین‌الامرین)

معنی‌این‌حدیث چیست ؟

امام علیه‌السلام فرمود :

(من زعم ان‌الله‌یفعل افعالنا ثم یعذبنا علیها فقدقال بالجبر ومن قال ان‌الله‌عز وجل فوض امرالخلق والرزق الی حجته‌علیهم السلام فقدقال بالتفویض فالقائل بالجبر کافر والقایل بالتفویض مشرك فقلت یابن‌رسول‌الله فما امر بین‌امرین فقال وجودالسبیل الی ایتان ماامروابه‌وترك‌مانهوعنه فقلت‌له هل‌لله مشیته وارادة فی‌ذلك فقال‌اما‌الطاعات فارادة الله ومشیته فیهاالامر لهاوالرضالهاوالمعاونةعلیهاومشیته‌فی المعاصی النهی عنهاوالسخط

علیها والخذلان علیها قلت نبه فیها القضاء وقال نعم مامن فعل خیر وشر الا الله فیه قضاء قلت فما معنی هذا القضاء قال الحکم علیهم مما یستحقو امنه علی افعالهم من الثواب و العقاب فی الدنیا)

بر ارباب دانش و بصیرت معلوم است که حضرت رضا علیه السلام در جواب سؤال راوی بطلان جبر وتفویض را بیان میفرماید و مذهب حق را که بین الامرین باشد توضیح میدهد ودراین روایت حضرت قائلین بجبر را کافر دانسته وقائلین بتفویض را مشرك خطاب میکند ومذهب بین الامرین را درچند جمله بیان فرمود که طریقی را خداوند برای عباد گشود واوامر ونواهی بر آنها قرار گذاشت واگر بر طبق اوامر ورضای او حرکت کنند نجاب یابند واگر بمعاصی بپردازند گمراه شده اند وامام توضیح داد که ثواب وعقاب هم مترتب بر فعل اختیاریست ومشیت حق چه درمعاصی وچه در اطاعت موجوداست لکن بدوطریق اراده ومشیت خدا دراوامر همان بجا آوردن احکام برطبق رضای خدا ومشیت واراده درمعاصی همان نهی ازاعمال بد سپس راوی از امام علیه السلام سؤال میکند که مرجع فرمایشات شما بر قضای حق است حضرت فرمود آری هیچ فعل خیر وشر نیست که قضاء حق دراو نباشد .

ایضاً راوی سؤال کرد که چه چیز است معنی قضاء امام فرمود همان حکم حق است بسوی عباد یعنی همان اوامر و نواهی که بندگان بسبب آنها عقاب یا ثواب خواهند دید بالنتیجه حضرت رضا علیه السلام جبر وتفویض را توضیح وباطل فرمود وامر بین امرین راتوضیح وحق دانسته است ونیز ازهمین روایت استفاده میشود که جمیع افعال وطاعات ومعصیت مشیت واراده حق مدخلیت دارد بتفاوت درعبادات واطاعت کردن ازاوامر رضای حق درآنست که حکماء وعرفا آنرا (مشیت عزمیه گویند (۱)

---

(۱) مشیت عزمیه آنرا گویند که حضرت حق دوست میدارد که عباد باختیار خودشان بدون آنکه هیچگونه جبری درکار باشد برطبق رضای او حرکت کنند و اگر عباد آنچه راکه رضای خدا است بجا نیاورد خداوند اراده خود را قطع نمیکند بلکه آنچه راکه عبد قصد کرده بجا آورد اراده خدا نیز هست تا حجت بر او تمام شود خداوند درهیچ حال مدد خود را قطع نخواهد کرد که عبد با حال اختیار مرتکب عمل خوب یا بد شود تا قیامت سخنی نداشته باشد خداوند بر همان فعل اختیاری او ثواب و عقاب کند .

و آن اعمال ومعاصی که بتدبیر عبداست آنرا مشیت حتمیه خوانند (۱)

اگر درست بروایات وارده دراین باب توجه کنیم از کلمات ائمه علیهم السلام بین امرین استفاده میشود چنانچه مرحوم مجلسی که از بزرگان فقها امامیه است درجلد سوم بحار نقل فرموده وهمچنین کلینی علیه الرحمة کـه افتخار شیعه است در کافی روایاتی دراین باب نقل میفرماید ونیز مرحوم اسکوئی که ازدانشمندان برجسته است در کتاب تنزیه الحق روایتی از احمدبن ابی نصر نقل میکند که متن روایت را ذکرمیکنیم وآن اینست که احمدبن ابی نصر بحضرت رضا علیه السلام عرض کـرد قربانت بعضی ازاصحاب قائل بجبر هستند وبعضی قائل بتفویض .

حضرت فرمود آنچه میگویم بنویس واو نوشت (بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله عزوجل یا بنی آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی ادیت الی فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتك سمیعاً بصیرا ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك وذلك انی اولی بحسناتك منك وانت اولی بسیأتك منی وذلك انی لاسئل وعما افعل وهم یسئلون قدنظمت کل شی ترید) .

امام علیه السلام دراین روایت میفرماید که تمام افعال با اراده خداست لکن آنچه حسنه است ازذات مقدس پروردگاراست وهرآنچه سیئات است تقصیر عباداست وخداوند اولی است بحسنات ونیکی ها وعبد سزاواراست بسیئات خود هرچند قوه و اراده ازطرف ذات پاك اوست مثل ذات او مثل آفتاب است که برهمه جا میتابد هم بـر زمین خوب که گل ولاله روئیده میشود وهم برزمین خراب کـه خار روئیده میشود بهردو تابیده وقطع نشده است ذات مقدس او نیز بهمه قدرت وتوانائی عطامیفرماید بعضی قدرت رادرنیکوئی صرف میکنند وعده ای درمعاصی وسیئات ونیز روایت دیگری درهمین باب وارد است .

---

(۱) مشیت حتمیه آنرا گویند که حضرت حق جل شأنه حتم فرموده بر خود که هیچ گاه بر بندگان اکراه نباشد و بهر یك از عباد بقدر ظرفیت او فیض میدهد و هر قصدی که عبد کند بهمان طور خدا باو عطا خواهد کرد مثلا شقی شقاوت را دوست میدارد وسعید سعادت را میطلبد خداوند هم بر طبق قصد شان و باندازه قابلیت آنها عطا میفرماید.

(وروی ان اباحنیفه قال دخلت المدینة فاتیت ابا عبدالله فسلمت علیه وخرجت من عنده فرایت ابنه موسی(ع) فی دهلیزه قاعداً فی مکبته وهو صغر السن فقلت له این یحدث الغریب عند کم اذا اراد ذلك فنظر الی ثم قال یجتنب شطر الانهار ومساقط الثمار و افینته الدور والطرق النافذه والماجد ویضع ویرفع بعد ذلك حیث شاء قال فلما سمعت منه هذا القول نبل فمن عینی وعظم فی قلبی فقلت له جعلت فداك فمن المعصیته فنطر الی ثم قال اجلس حتی اجنرك فجلست فقال ان المعصیته لابد ان یکون من العبد او من ربه او منها جمیعاً فان کانت من الله تعالی فهو اعدل وانصف ان یظلم عبده ویاخذه بمالم یفعله وان کانت من العبد وحده فعلیه وقع الامر والیه توجه النهی وله حق الثواب والعقاب و وجبت الجنته والنار فلما سمعت ذلك منه قلت ذریة بعضها من بعض)

خلاصه مضمون روایت اینست که اباحنیفه پس از آنکه وارد مدینه شد بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید بعد از آنکه ازخدمت حضرت مرخص شد درد هلیز خانه مصادف با حضرت موسی بن جعفر شد موسی بن جعفر در آن ایام خردسال بود ابا حنیفه سؤال کرد که گناهان عباد ازطرف کیست موسی بن جعفر(ع) فرمود اباحنیفه بنشین تا بگویم خلاصه آنکه حضرت فرمود گناهانی که واقع میشود خالی از سه حال نیست یاازطرف عبداست یا ازطرف خدا یابنحو اشتراك یعنی هم ازطرف عبد وهم از طرف خدا اگر گناه را نسبت بدهیم که ازطرف خالق است(بعقیده جبریها) خداوند عادل ومهربان است هر گز گناهی را عبد بفعل نیاورده ومنتسب باو نیست مجازات نمیکند زیرا اوظلم بر بندگان راروا نخواهد داشت واگر بنحو اشتراك قائل شویم خداوند قادر وتوانا است وعبد ضعیف وناتوان هیچگاه خدای قادر عبد ضعیف را مجازات نخواهد کرد بالنتیجه آن فعل را باید منتسب بعبد نمود زیرا امر ونهی متوجه عبد است وازبرای عمل بندگان ثواب وعقاب است ومستحق بهشت و دوزخ و این ثواب وعقاب واقع بر عمل اختیاری است .

مولوی مثنوی چنین گوید

گفت مومن بشنو ای جبری خطاب   آن خود گفتی نك آوردم جواب

اختیاری هست ما را در جهان ‌‌ حس را منکر نتانی شد عیان
گفت یزدان ماعلی الاعمی حرج ‌‌ کی نهد برما حرج رب الفرج
اختیار خود به بین جبری مشو ‌‌ ره رها کردی براه کج مرو
در خرد جبر ازقدر رسوا تر است ‌‌ زانکه جبری حس خود را منکر است
جمله عالم مقر در اختیار ‌‌ امر و نهی این بیارو آن میار
زآنکه محسوس است مارا اختیار ‌‌ خوب میآید بر او تکلیف کار

ایضاً روایتی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که در اینجا ذکر میشود.

(روی فی لکافی عن ابی عبدالله (ع) قال قال رسول‌الله (ص) من زعم ان الله یامر - بالسوء والفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر بغیر مشیته فقد اخرج فی سلطانه ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ادخله النار)

ازاین روایت نیز استفاده میشود که انتساب افعال فحشاء وسوء مانند جبریها بذات مقدس پروردگار کذب محض و کفر است وسلب قدرت ازذات مقدس و بعقیده مفوضة محال است چنانچه امام اشاره نموده است که درهر حال مشیت وقدرت حق بوده چه درمعاصی وچه دراوامر.

کلمات علی بن موسی الرضا (ع)

یزیدبن عمروبن معاویه شامی گوید درمرو برعلی بن موسی الرضا وارد شدم وسؤال کردم که روایت (لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین) ازامام صادق نقل شده است معنی آن چگونه است.

امام علیه السلام فرمود هر آنکس که توهم کند که پروردگار فاعل افعال صادره ازبشر است وبر آن اعمال ما راعذاب دهد ویاثواب جبری است وهر آنکس که پندارد پروردگار امر خلق وروزی آنانرا به پیشوایان واگذاشته معتقد به تفویض است سپس امام اشاره فرمود عقیده بجبر کفر ومعتقد به تفویض مشرك است سؤال کردم ای فرزند پیامبر معنی اختیار چیست فرمود معتقد بودن راههائی که برما گشوده شده در بجا آوردن اوامر وترك کردن نواهی سؤال کردم معنی قضا چیست فرمود قضا حکم

پروردگار است بربندگان وآنچه را که سزاوارند ازثواب وعقاب دردنیا وآخرت

آیاتی که دلالت برمذهب اختیاردارد زیاد است ازبرای صدق مقال بچندآیه اکتفاء میشود خداوند درسوره هل‌اتی آیه۳میفرماید (اناهدیناه السبیل اماشاکراً و اماکفورا) ما راه رابرآنها آشکارساختیم دستهٔ راه حق رفتند وبمقصود رسیدند و دستهٔ طریق باطل پیمودند از مقصد دور گشتند ازاین‌آیه استفاده میشود که خدای تبارك‌وتعالی‌راه راست را بآنان نشان‌داد وآنهارا برفتن‌آنراه مختار کرد هرآنکس راه حق رفت سزاوار ثواب‌و درغیراینصورت مستوجب عقاب و عذاب است سعدی فرماید :

دزد ازجفای شحنه چه بیداد میکشد کوگردنش نمیزند الاجفای‌خویش

چاه هست و راه و دیده بینا وآفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

و در سوره بقره آیه ۲۵۶ فرماید (لااکراه فی‌الدین قدتبین‌الرشد من‌الغی) ازاین‌آیه نیز معنی اختیار فهمیده میشود بجهت اینکه خداوند فرماید ماکسی را مجبورنمیکنیم دردین‌بعدازآنکه روشن گردانیدیم برآنها حق راازباطل‌وحلال‌را از حرام وبندگان مختارند درطریق‌عمل ونیزدرآیه دیگر میفرماید (فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فیلکفر) مارسول ظاهروباطن برآنهافرستادیم که‌آنها رابراه راست هدایت کند آنها مختارند هر کس میخواهد ایمان میآورد و هرآنکس که خبث باطن او نمیگذارد درحال کفرباقی‌میماند. ونیزدرآیه دیگرمیفرماید:

(مااصابك‌من‌حسنة‌فمن‌الله ومااصابك‌من‌سیئة‌فمن‌نفسك)خوبیهاوهدایت‌وتوفیق از طرف خداوند و گناه از نفس شما است بالنتیجه از این آیات و اخبار وادله عقلیه بخوبی استفاده میشود که جبر و تفویض کفر و شرك است و مذهب حقه همان بین‌الامرین است .

نکته

معاندین ومخالفین تشریعیات را باتکوینات توأم کرده مغالطه مینمایند لذا

باید دانست که درعالم تکوین معلومات تابع علم حق تعالی هستندولکن درعالم تشریع علم اوتابع معلوم است گرچه این علم قبل ازوجود معلوم حاصل است علم الهی نسبت بافعال عباد مانع ازاختیار آنها نمیشود مگر اینکه درمقدرات حتمیه الهیه و آنچه لازم است مختصری دراطراف قضاوقدربحث می کنیم تاخوانندگان مغالطه مخالفین را متوجه شوند .

قضاوقدر

چنانچه قبلاهم مختصری اشاره شد واقوال حکما نیزنقل گردید علم حضرت حق جل شأنه منقسم میشود بعلم قضائی و بعلم قدری قضا نیز بر دوقسم است تکوینی که در اصطلاح علماء فن آنرا قضاء علمی نامند مستلزم الزام واجباروحتمیت است وقوعش حتمی است چنانچه درسوره بقره اشاره شده است (واذاقضی امراً فانما یقول له کن فیکون) وقسم دوم آن قضا تشریعی یا باصطلاح حکما قضای وجودی و آن حکمی است که عبدآنرا ازخود برطرف سازد وواقع نشود باین معنی حتمیت نداشته باشد و رفع آن بدادن صدقه ممکن است چنانچه مرحوم میرزا صاحب قوانین درجلد اول قوانین در مسئله بداء (۱) روایتی باین مضمون نقل میکند و آن روایت اینست که روزی حضرت عیسی علیه السلام با عدهٔ از صحابه بمحلی گذرشان افتاد که دریکی ازخانه‌های آن محل عروسی بود عیسی (ع) فرمود دامادی که درخانه است

---

(۱) شیخ عبدالحسین رشتی که یکی از مراجع تقلید و از رجال برجسته و در فنون مختلفه نیز کتابها پرداخته است و نگارنده چند سالی در نجف اشرف از محضرش استفاد میکردم درکتاب کشف الاشتباه خودکه اخیراً بچاپ رسیده مسئله بدأ را تشریح میمناید و در مسئله قضا و قدر نیز در آن کتاب بحث کرده و روایتی نیز از مستدرك نقل نموده است (اخرج الحاکم فی المستدرك ص ۳۵۰ ـ ج ۲) صحیحة عن ابن عباس قال لا ینفع الحار من القدر و لکن الله یمحو بالدعاء مایشاء من القدر) و نیز (قال الرازی فی تفسیره الکبیر ص۳۰۹ـ ج ۵ ـ فی تفسیر آیه یمحوالله ما یشاء فی هذه الایة قولان الاول انها عامه فی کلشیئی کما یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا ان الله یمحو الرزاق و یزید فیه و کذاالقول فی الاجل و السعادة و الشقاوة والایمان و الکفر و هو مذهب عمر و بن مسعود

امشب خواهد مرد واین نشاط مبدل بعزا خواهد گردید صحابه ازاین حرف تعجب کردند فردای آنروز برای صدق قول عیسی علیه السلام بآن مکان رفتند اتفاقاً برخلاف فرموده عیسی آن جوان سالم بود صحابه به نزد عیسی رفتند وقضیه را نقل کردند و بعیسی گفتند چرا دروغ گفتی عیسی برای اثبات قول خود باتفاق آنها بدرب خانه آن جوان آمد وازمادرش سئوال کرد که آیا صدقه دیشب بجهت این جوان داده اید گفتند بلی یکمن نان صدقه داده ایم عیسی فرمود آن صدقه رفع بلا کرده است لذا دستور داد که جایگاه خوابش را برچینند افعی بزرگ درجایگاه اومشاهده شد حضرت عیسی فرمود این افعی قاتل این جوان بود آن صدقه این بلارا برطرف ساخت ازاین روایت استفاده میشود چون قضاء تشریعی حتمیت ندارد ممکن است بواسطه صدقه رفع گردد دراین باب روایات دیگری نیز نقل شده است .

قدر

قدرهم بردوقسمت تقسیم تقسیم میشود قدرتکوینی وقدر تشریعی قدر بمعنی حد واندازه است دربعضی آیات نیز باین معنی اشاره شده است چنانچه درسوره (القمر خداوند فرماید (کلشیء خلقناه بقدر) فرقی که قدرباقضا دارداینستکه قضاء تشریعی حتمیت ندارد لکن درقدر اعم از اینکه تکوینی یا تشریعی حتمی است و خلاف وقوع آن محال است درباب قضاوقدر روایات زیاد وارد شده که چندروایت از آن نقل میشود.

قال الصدوق ره اعتقاد نافی القضاء والقدر قول الصادق علیه السلام الزرارة حین سئله فقال ماتقول فی القضاء والقدر قال (علیه السلام اقول ان الله اذا جمع العباد یوم القیمه سئلهم عما عهد الیهم ولم یسئلهم عما قضی علیهم والکلام فی القدر منهی عنه کما قال امیرالمومنین علیه السلام لرجل سئله عن القدر فقال (ع) بحر عمیق فلاملجه ثم سئله ثانیة فقال علیه السلام طریق مظلم فلاتسلکه ثم سئله ثالثه فقال علیه السلام سرالله فلاتکلفه .

کس را پس پرده قضاراه نشد	وزسر قدر هیچکس آگاه نشد
هر کس زسر قیاس چیزی گفتند	معلوم نگشت وقصه کوتاه نشد

قال ابوعبدالله الناس فی القدر علی ثلاثة اوجه رجل زعم ان الله اجبر الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله فی حکمه وهو کافر ورجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا وهن الله فی سلطانه وهو کافر ورجل یقول ان الله کلف العباد مایطیقون ولم یکلفهم مالا بطیقون فاذا احسن حمدالله واذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ از این حدیث ضمناً استفاده میشود که جبر وتفویض باطل وبین الامرین حق است بجهت آنکه حضرت میفرماید که مردم در قدر بر سه دسته هستند دسته خیال میکنند که خداوند بندگانش رامجبور میکند بر معاصی اینها کسانی هستند که نسبت ظلم میدهند بمبدأ اعلی وکافرند دسته دیگر خیال کرده‌اند که امور تفویض شده به بندگان این اشخاص خلع سلطنت و قدرت در ذات مقدس اوقائلند وکافرند دسته سوم کسانی هستند که میگویند خداوند بندگانرا تکلیف میکند باندازه وسع وقدرتشان و خارج ازحد برآنها تکلیف نمیکند اگر بندگان راه نیك پیمودند شکر گذارند واگر براه سوء وخلاف رفتند استغفار کنند این دسته از هر کفر و شرکی منزه‌اند این بود خلاصه معنی مذهب حقه عدلیه...

بیان ملا عبدالرزاق لاهیجی

قضا و قدر ـ ملا عبدالرزاق لاهیجی گوید که اتفاق اهل اسلام بلکه اکثر ملل واقعست واحادیث مستفیض وبالمعنی متواتر که جمیع حوادث واقع شود بقضاء خدایتعالی وقدروی وازجمله حوادث افعال عباداست پس هر گاه بقضاء وحکم خدای تعالی وتقدیر خلق وی باشد بنده را اختیاری در آن نباشد جواب این جمله آنست که قضا وقدر بچند معنی وارد شده یکی بمعنی خلق کما فی قوله تعالی (فقضهن سبع سموات ای فخلقهن) وقوله تعالی (وقدر فیها اقواتها) ای خلقها این معنی درجمیع حوادث نیست زیرا بدلیل ثابت شده که افعال عباد مخلوق خدا نیست دوم بمعنی ایجاب والزام کمافی قوله تعالی (وقضی ربك ان لاتعبد والا ایاه) ای اوجب وقوله تعالی (و قدرنا بینکم الموت) ای الزمنا واین معنی نیز عمومیت دارد زیرا مخصوص واجبات است وبس سوم بمعنی اعلام وتبیین لقوله تعالی (وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب

لتفسدن فی الارض) وقوله (الاامراته قدرناها من الغابرین) ای اعلمنا بذلك و کتبا فی اللوح المحظوظ) باین معنی صحیح است در جمیع حوادث حاصل این معنی علم واجبست بجمیع موجودات کلیه و جزئیه چنانکه مذهب حکما است در قضا وقدر زیرا قضا نزد حکما عبارتست ازعلم اجمالی کلی وقدرعبارتست از علم تفصیلی جزئی و بنابراین تعریف اگرازراه علم اشکال وارد شود که علم واجب متعلق باشد بافعال عباد درصورت خلاف لازمه اش جهل است جوابش اینستکه علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم زیرا علم صورتیست مطابق معلوم پس معلوم بهر نحو که باشد علم تابع و مطابق وی باشد بنابراین علم حق تعالی موجب کفر کافر وایمان درمؤمن نیست و همچنین در تمام اشیاء بهمین نحو است این بود چند جمله از بیان ملاعبدالرزاق لاهیجی و شرح مختصر آن .

فصل چهارم

معاد و اختلافات آن

در لغت بمعنی بازگشت بچیزی که دور از آن شده ومفارقت جسته است ونیز معاد را معنی کرده‌اند مرجع انسانی بسوی جنت وآخرة چنان معلوم میشود که سرانجام وبازگشت انسانی بمرکز اصلی خود ونشائی که اواصلا ازهمان نشأ بوده و جوهر وجودانسان ازعالم دیگر است وبالاخره خواه‌ناخواه این جوهر برمیگردد بمرکز خود وروی قاعده سیر تکامل بحد کمال خواهدرسید ومنزل اصلی خود را پیداخواهد کرد ودر آن منزل واجد تمام کمالات جسمانی وروحانی میگردد و آن منزل وجایگاه را معاد گویند.

من ملك بودم فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

این معنی موقوف است که انسان اول درخود تأمل کند و خود را بشناسد خود شناسی بهترین طریقهٔ شناختن معاد است درحقیقت هر آنکس که خود راشناخت خدای قادروتوانای خود راخواهدشناخت وهر آنکس که خدای را شناخت بازگشت خود را بمبدأ حتمی خواهد دانست تمام این اشتباهات از آنست که هنوزما خود را نشناخته‌ایم ونداسته‌ایم که حقیقت‌مامرکب‌ازچه بوده‌وچطورروح ما بااینکه ازعالم ملکوت است وازعالم امراست مأنوس باتن خاکی گشته است آن قدرتی که بشررا ازیك معجون مرکب از روح و جسم درست کرده ودرنهاد بشرعلاقه ترقی و کمال

گذاشته که بشر بجهت آن علاقه همیشه درفکر است هرچه که درعالم پراز اسرار است بداند وازاسرار آگاه شودو آنقوه ملکوتی که همیشه طالب فهمیدن این دستگاه طبیعی است هیچگاه حد معینی برای خود تصور نمیکند گرچه گاهی میشود که انسان از این اسراربطوری خود را گم میکند وبیراهه قدم میگذارد وچنان خیال میکند که مبدأ ومنتهای آدمی فقط موفقیت درلذتهای نفسانیست لذاهمیشه برای فراهم آوردن جهات مادی میکوشد ودر طریق جمع کردن این بساط مادی جنگ وجدال میکند وسعادت وخرسندی خودرا در همان می بیند غفلت بطوری او را فرا گرفته که طینت اصلی خود را فراموش می کند جسم مادی او بحدی تقویت پیدا می کند که نهایت آمال و آرزوی خود را درهمان بدن عنصری می بیند وبس وبسرعت کار خود میافزاید تا شاید جنبه مادیت ازاو کم نشود ومطلوبش ازدست نرود اما برخلاف کسانیکه از طریق عقل و وجدان حقیقت خود را می‌شناسد و تشخیص می‌دهد که ازعالم بالا است بخودآمده خواهد فهمید که زندگانی درجهان طبیعی موقت وبزودی باید پا ازعالم مادی بردارد ومنازلی راطی کند بمنزل اصلی خود برسد وبا نیروی روحانیت و کمك عقل خواهد دانست که قدرت الهی روزی بشود که او را بر گرداند به جایگاه اصلیش و با قدرت عقل مبدأ و منتهای خود را پیدا خواهد کرد ومی‌فهمد که حقیقتش تنها ازقماش این عالم طبیعی نیست بلکه ازعالم دیگر است چنانچه بالحس و وجدان می‌بینیم هرچند وسائل راحتی و آسایش برای ما در این جهان طبیعی بیشتر می‌شود باز ناراحت وخسته وخرسند نمی‌شویم ومانند زندانیها میخواهیم این قفس را بشکافیم وپرواز کنیم زیرا ازاین عالم نیستیم واگر بودیم چطورهمیشه با درد وغم واندوه درجنگیم وچنان انسانی که در تنگنای قفس گیر کرده چون صدای عالم ملك وملکوت میشوند میخواهد بپرد لکن این قفس جسم مانع ازپریدنش هست روزی شود که حجاب قفس را پاره کند و در فضای نامتناهی پرواز کند زیرا اوخیلی بزرگ است این عالم مکان او نیست واین دستگاه گنجایش اورا ندارد.

خواجه گوید :

حجاب چهره جان میشود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه‌سرای چومن خوش الحانست

روم بگلشن دیگر که مرغ آن چمنم

پس آنچه لازمست اول باید بخود نگاه کند وبدن عنصری خود را در نظر بگیرد احساسات خود را پرورش دهد تا بتواند بکمك خودشناسی مبدأ را بشناسد سپس برمعاد ومنزل اصلی خود اطلاع پیدا کند مثل آنستکه بادوچشم خود می‌بیند مقصود ازمعاد همان معنی است که قبلااشاره شد یعنی بر گشت بچیزیکه ازاودوری جسته ومفارقت کرده استودرلسان شرع زنده‌شدن مرد گانست درروزقیامت‌وانتقال آنها ازاین‌عالم (دنیا) بجهان دیگر(آخرت) دراین‌بازگشت اختلافات کرده‌اندعدهٔ معاد را منحصربجسم وجسد میدانند واین بمذاق کسانیست که روح را مستقل و جدای ازبدن عنصری نشمرده‌اند واورا معلول‌همین‌بدن میشمارند و وجود مستقلی برای اوفرض‌نمیکنند بدین‌جهت معاد را فقط منحصر ببدن‌خاکی دانسته‌اند وعدهٔ ازحکما وفلاسفه روی محال‌بودن اعاده معدوم این‌بدن خاکی را بعدازمحلول‌شدن با خاك و چون ذراتش متراکم و از او چیزی باقی نمیماند مگر روح بدین جهت معاد را منحصر بروحانی دانسته‌اند و چنین خیال کرده که بر جمیع رموز واسرارهستی پی‌برده‌اند دسته‌سوم معادرا جسمانی وروحانی‌میدانند واین‌ازاعتقادات متکلمین وعده‌ازحکما وفلاسفه است‌پس‌از اثبات قول‌سوم وابطال دوقول اول‌مطلب روشن خواهد گشت که حق همین است که معاد جسمانی و روحانی باشد چنانچه از مبانی عقل و قرآن و روایات نیز این معنی استفاده میشود در اینجا لازمست اشکال دقیقی که مخالفین در معاد جسمانی کرده‌اند بنام آکل و مأکول نقل و بطلان آن ظاهر گردد زیرا مخالفین این موضوع را معرکه آراء قرار داده و سفسطه‌هائی کرده‌اند .

شبهه آکل و مأکول

منکرین معاد جسمانی برای اثبات مطلب خود اشکالی کرده وشبهه آکل و مأکول را دلیل بر مدعی خود دانسته ومعاد جسمانی را منکر شده‌اند عین عبارت آنانرا نقل میکنیم سپس بجواب آن میپردازیم .

(ان المعاد الجسمانی غیر ممکن لانه لو آکل الانسان انساناً حتی صار جزء بدن المأکول جزء بدن الاکل فهذا الجزء امالایعاد اصلا و هو المطلوب او یعاد فی کل واحد منهما وهو محال استحاله ان یکون جزء واحد بعینیه فی آن واحد جزء فی شخصین مباینین او یعاد فی احدهما وحده فلایکون الاخر معاداً بعینه وهذا مع افضائه الی الترجیح بلامرجح ثبت مقصودنا وهو انه لایمکن اعادة جمیع الابدان باعیانها)

خلاصه اشکال چنین است که مخالفین میگویند معاد جسمانی ممکن نیست زیرا اگر انسان انسانی را بخورد وآن ماکول خورده شده جزء بدن خورنده گردد پس این انسانی که خورده شده یا عود نمیکند مطلوب ما حاصلست که معاد جسمانی ممکن نیست یاعود میکنند وبرمیگردد واین محالست بجهت اینکه آن شخص خورده شده جزء بدن خورنده شده‌است واگر بگوئیم شخص ماکول عود میکند بدون آکل، یاشخص آکل عود میکند بدون ماکول ترجیح بلامرجح لازم آید و بازهم مطلوب ماحاصل زیرا اعاده جمیع ابدان باعیانشان ممکن نیست .

پاسخ اشکال

مختصراً بجواب این اشکال می‌پردازیم دفع این اشکال احتیاج به یك مقدمه دارد که انسان در عالم خلقت دو جسم است و دو جسد جسد اول انسان همان جسدیستکه ازعناصر زمانیه پرورش پیدا میکند واین جسم مثل لباسی است که در تن انسانی باشد گاهی اورا از خود دور میکند و گاهی می‌پوشد و هیچگونه لذائذ و مصائب براو نیست .

مثلا اگر یکی از افراد انسانی مریض شود تمام گوشت بدنش برود برفتن

آن گوشت آنشخص تغییر پیدا نمیکند .

زید مریض قطعاً همان زید عاصی یا همان زیدنیکوکار است زیرا آنچه که از اورفته مدخلیتی دراجزاء اصلی اونداشته اگر برفتن گوشت بدن زید تغییری در او پیدا میشد یقیناً درصورت معصیت تمام معصیتها اوهم رفته بود یا اگر نیکوکار بود تمام اطاعتهای اواز بین میرفت .

پس بالوجدان وعقل می بینیم که اوتغییر پیدا نکرده همان زید معصیت کار یا نیکوکاراست این جسد مثل کثافتی است که ازاودفع میشودبخلاف جسد دوم انسان که همان اجزاء اصلیه باشد مدعی بایدبداند که اجزاء اصلیه درانسان موجود است وآن اجزاء اصلیه جزء بدن غیر نخواهد شد برفرض اینکه انسانی انسانی رابخورد آن اجزاء اصلیه موجود است.

روی، همین قاعده موقعیکه انسان مردچیزی از حقیقت انسان کم نمیشود و درهردو جهان وتمام مراتب نفس بااجزاء اصلیه وبـدن اصلی همراهست و در هر نشائی جلوه میکند وریختن گوشت بدن درقبر از کثافات بدن برزخی انسان است و برفتن اولازم نیست که جسم اصلی واجزاء اصلیه انسان که درروایات بطینت اصلی ازاو تعبیر شده ازبین برود وانسانی تغییر پیدا کند چنانچه درآن مثل اشاره کردیم تغییر پیدا نمیشود وبازهمان بدن است که معصیت کرده یا اطاعت نموده استاکنون اقوال جمعی از محققین و متکلمین را در این بـاب نقل می کنیم تا آشکار گردد که اجزاء اصلی ثابت است.

اقوال جمعی از محققین و متکلمین

عدۀ ازعلماء ومحققین اشاره کرده‌اند کـه اجزاء اصلیه ثابت وعـود کردن اجزاء زاید لازم نیست .

ازآن جمله مرحوم محقق طوسی خواجه نصیر علیه الرحمه در کتاب تجرید می فرماید :

(الضرورة قاضية بثبوت الجسمانی من دین محمدصلی الله علیه وآله مع امکانه

ولایجب اعادة فواضل المكلف).

یعنی ضرورة حکم کننده است بثبوت معاد جسمانی در دین باامکان او وواجب نیست اعاده زیادیهای مکلف.

از آنجمله قوشجی شارح تجرید میگوید (ولاتجب اعادة فواضل المکلف).

این عبارت اشاره است بجواب منکرین معاد جسمانی وجواب ازاعتراض کسانی که اشکال آکل ومأکول را پیش آورده‌اند.

ونیز ازعبارت مرحوم محقق اردبیلی همین موضوع استفاده میشود.

وهمچنین ازکلمات مرحوم علامه حلی در کتاب شرح تجرید برمیآید خلاصه کلمات ایشان اینست:

مردم اختلاف کرده‌اند در مکلف اعتقاد پیشینیان و نصاری و طایفۀ تناسخیه (انتقال نفس ناطقه انسانی را بعدازموت ازبدنی ببدن انسان دیگر را نسخ و تناسخ گویند) وغزالی وجماعتی ازامامیه وصوفیه وجماعتی ازمحققین آنستکه مکلف اجزاء اصلیه است دراین بدن که زیادتی وکمی در آنها راه پیدا نمیکند نفس مجرده یااجزاء اصلیه عودمیکنداما اجسام متصله بآن اجزاء اصیله اعاده آنها بعینه واجب نیست.

باید دانست طایفه‌ایکه عقیده برتناسخ دارند دربعضی موارد موافق امامیه هستند چنانچه علامه گوید طایفه تناسخیه هم باجزاء اصلیه قائلند.

عقیده طایفه تناسخیه

چنانچـه اشاره شد انتقال نفس بعدازموت ازبدنی ببدن دیگـر نسخ و تناسخ گویند ودانشمندان وحکمای اسلام بابطال تناسخ رأی داده‌اند ازکلمات آن طایفه استفاده میشود که قالب مثالی که یك جسم وجسد دیگری است درهمه چیزمثل این جسم مادی است وروح انسان بااوست وهرمحلی که از آن بروز کند درحال حیات این جسم وبعدازمرگ همیشه باقی است این فرقه دراین قسمت باما موافقند اما بعداً دعوی میکنند که همان جسم دوباره بجهت عذاب وثواب حلول درهیکل دیگـری مینماید که این یك ادعای بی‌مغز وبی‌دلیل است زیرا محال است جسمی که مستوجب

عقاب یاثواب است پرورد گار اورا گذارده وجسم دیگری که منشأ اثر ومستوجب عقاب وثواب نیست عذاب یاثوابش دهد حتی این طایفه به اشعار مرحوم شمس تبریزی تمسك جسته که (هر لحظه بشکل بت عیار بر آمد) گویند همان روح مجرده بوده که گاهی در ابراهیم و گاهی در موسی وعیسی ظهور نموده است وبا این سفسطه ها میخواهند اثبات تناسخ کنند ندانستم که آمدن روح انسان در این مکان باجساد مختلفه چه لزومی داشت مضافاً براینکه اشعار مرحوم شمس تبریزی هیچ ارتباطی بمسئله تناسخ ندارد بجهت روشن شدن اذهان اشعار مرحوم شمس را نقل میکنیم تاخوانند گان خود قضاوت کنند .

اشعار شمس تبریزی

هر لحظه بشکل بت عیار بر آمد	دل بردو نهان شد
هردم بلباس دیگران یار بر آمد	گه پیرو جوان شد
گاهی بتك طینت صلصال فرو رفت	غواص معانی
گاهی زتك کهگل فخار بر آمد	زان پس بجهان شد
گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق	خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل و بدل نار بر آمد	آتش گل از آن شد
یوسف شد واز مصر فرستاد قمیصی	روشن گر عالم
ازدیده یعقوب چه انوار بر آمد	تا دیده عیان شد
حقا که هم او بود که اندرید و بیضا	میکرد شبانی
درچوب شدو برصفت مار بر آمد	ز آن فخر کیان شد
میگشت دمی چند براین روی زمین او	از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد	تسبیح کنان شد
بالجمله هم او بود که میآمدومیرفت	هرقرن که دیدی
تاعاقبت آن شکل عرب وار بر آمد	دارای جهان شد
منسوخ چه باشد بتناسخ که حقیقت	آن دلبر زیبا

شمشیرشدو در کف کرار بر آمد | قتال زمان شد
نی نی که هم او بود که میگفت انا الحق | در صورت بوالحی
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد | نادان بگمان شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید | منکر مشویدش
کافر بود آنکس که بانکار بر آمد | از دوزخیان شد

این ابیات منسوب به شمس تبریزی بود که تمام انبیاء را مظهر جمال وجلال حضرت حق میداند واین موضوع هیچ گاه مربوط بمسئله تناسخ نیست اکنون میپردازیم به بقیه سخنان محققین .

وازکلمات میرزاحسن الشهیر بگوهر در کتاب شرح حیوة الارواح میگوید جماعتی از محققین گفته اند که مکلف اجزاء اصلیه است دربدن که زیاده ونقصان دراونیست وواجب درمعاد اعاده اجزاء اصلیه بانفس انسانی که(روح) باشد ومقصود ازاین کلمات جوابیست که داده اند براعتراض فلاسفه نسبت بمعاد جسمانی.

وازآنجمله مرحوم نراقی در کتاب مشکلات العلوم گفته که عودراجع باجزاء اصیله است واین مضمون را ازروایت استفاده کرده وبعدا میفرماید انسان مأکولیکه جزء بدن آکل شده از اجزاء اصلیه آکل نیست و شبهه مشهوری که ایرادشده بر معاد جسمانی باطل است .

و از آن جمله علامه دوانی است درشرح عقاید عضدیه بعد از کلام طویلی دراثبات معادجسمانی چنین گویند (فان الذی دل علی استحاله تعلق نفس زید ببدن آخر لایکون مخلوقاً من اجزاء بدنه الخ) .

خلاصه کلاش اینستکه محال است تعلق پیدا کردن نفس زید بر بدن دیگر که مخلوق نباشد ازاجزاء بدن آن واین موضوع ببرهان عقل صحیح است واما اگر بگوئید نفس زید براجزاء اصلیه خود تعلق خواهد گرفت مثل شکل سابق پس مطلوب ما حاصل است زیراحشراشخاص است ببدنهای خودشان زید همان زید است که وحدت شخصیه اوازاول عمرش تا آخر بحسب عرف وشرع تبدلات ومغایرات موجب نمیشود که ما این زیدرا اززید سابق ندانیم بلکه این همان زیداست ومؤاخذه شرعاً وعرفاً

وعقلا همین شخص خواهد شد ازمجموع کلمات این دانشمندان عالیمقام برمیآید که ازبرای هرمکلفی اجزاء اصلیه‌است که ممکن نیست جز بدن غیرشود و هیچ شك و شبهه نیست که انسانی روزی عود میکند ومراتب را سیر مینماید تااینکه در مرحله آخر که روز قیامت است مستحق عقاب یا ثواب خواهد گشت بالنتیجه جسد اصلی وطینت اصلی درقبر باقیست وهیچگونه خللی دراوپیدا نمیشود.

امام صادق علیه السلام میفرماید که این طینت اصلی همان انسان است که زیاده و کم نمیشود وباقیست درقبر بعداز زائل شدن جسد عنصری که کثافت واعراض است وآن جسداصلی را چشمهای بدنی نمیبینندمگر وقتی که خداوند قادراراده زنده کردن اورا داشته باشد وزنده‌اش کند آن‌عده مخصوص ازحکما وفلاسفه که معادرا منحصر بروحانی میدانند وحقیقت انسانی را همان روح مجرد میخوانند وعقاب وثواب را بهمان روح تخصیص میدهند گویااز گفته‌های خوددر باره‌انسان غفلت کرده‌اندزیرا همین اشخاص درعلم منطق که بحث میکنند درمقام تعریف انسان میگویندانسان عبارت ازجسمی که نمو حس دارد وباراده خودحرکت میکند وقوه‌ناطقه دراوهست واین تعریف راجزء مقدمات وحقیقت انسانی می‌شمرند وبفقدان هریك ازاینها انسانش نمی‌خوانند همین اشخاص درمورد معادهمه‌این تعاریف‌را رها کرده‌حقیقت‌را منحصر بروح میداند وثواب و عقاب را منحصر باومیکنند واین موضوع بحکم عقل باطل است زیرا بشریکه درجهان طبیعی زندگی میکند عبارت ازهمان تعاریفی است که‌اشاره شد ودرجهان دیگراگر فاقد اینها باشد نمیتوان همان انسان دنیائی خواند مضافاً براینکه مجردات درعالم تجردهیچگونه ظهوری ندارند مگراینکه با رفاقت بماده وصورجسمیه و نوعیه تحقق پیدا کنند.

و دیگر اینکه مجردات در عالم خود واجد هیچگونه عملی نیستند مگر با کمك بدن جسمانی واین‌دو با کمك یکدیگر کار کنند مثل چراغ وروغن اگرروغن بتنهائی باشد ولکن قالب چراغ نباشد روشنائی ازاو پیدا نمیشود وهمچنین اگر قالب چراغ باشد ولکن روغن نداشته باشد نوری ازخود بخارج نشان نمیدهد.

تعریف انسان هم همین نحواست باید دارای جسم ونفس وقوه عقلانی باشد

ونبودن یکی ازاینها انسان تحقق پیدا نمیکند لذا بمجرد مردن نمیتوان گفت که چیزی ازانسان کم شده واین تغییرات وتبدلات است که درحالات انسان پیدامیشود مثل آبی که آنرا بجوشانند بخارشود وبعد ازبخار شدن متصاعد بهوا میگردد و در تمام این مراحل ماده آب باقیست زیرا دوباره همان بخار بشکل قطرات باران بزمین برمیگردد وآب میشود.

مقصود اینست که درهیچیك ازاین عوالم آن حقیقت انسان از بین نمیرود و بجسد وروح خودباقی مانده روزی درجهان دیگر برمیگردد مثل همان آبی را که مثال زدیم کسانیکه روی قاعده امتناع اعاده معدوم منکر معاد جسمانی شده‌اند یا مغرضند یاسخت اشتباه کرده‌اند زیرا آن طینت اصلی که امام علیه‌السلام فرمود باقیست وازبین نمیرود.

پس بمجرد مردن وریختن پوست و گوشت که ازعوارض استچیزی ازحقیقت انسان کم نمیکند تاآنکه روزی بمنزل اصلی بر گردد و نتیجه عملیات خود را در جهان دیگر بگیرد.

قس بن ساعده گوید (۱):

۱ـ یاباکی الموت والاموات فی جدث	علیهم من بقایا ثوبهم خرق
۲ـ دعهم فان لهم یوماً یصاح بهم	کماینبه مـن نوماته صعق
۳ـ حتی یحبیئوا بحال غیر حالهم	خلق مضی ثم هذا بعدذا خلقوا
٤ـ منهم عراة و موتی فی ثیابهم	منها الجدید ومنها الازرق الخلق

(۱) قس بن ساعده در روزگار جاهلیت میزیست اما قائل بتوحید ویوم حساب بود چنانچه در نظم بلند خود این معنی را یادآور شده است:

ترجمه

۱ـ ای گریه‌کننده بر مرگ و مردها درقبر میباشندکه بر آنها از بقایای جامعه‌شان پاره ایست.

۲ـ واگذار آنانرا برای آنها روزیست که‌ندا میشوند چنانکه ازخواب‌خودشخص فرو افتاده بیدار میگردد.

۳ـ تا اینکه بیاورند بحالی جز از حال خود خلقی گذشتند و اینان پس‌از این خلق شدند.

٤ـ بعضی از آنها برهنه‌ها و مرده‌ها هستند بعضی از آنها تازه‌اند و بعضی‌کهنه.

آیات قرآنی و معاد

چنانچه اشاره کردیم معاد یعنی بر گشتن انسانی بسوی منزل اصلی وازنظر قرآن یعنی رسیدن آدمی بسوی اعمال نیك وبد خویش انسان بمردن از بین نمیرود وهرعملی که دردنیا از او بظهور برسد گم نمیگردد و درآنروز بـه نتیجه اش خواهد رسید قرآن برای اینکه انسانرا ازیك گمشدهٔ آگاه سازد وانسان خودنیز علاقه دارد براینکه بفهمد ازکجا آمده و بکجا خواهد رفت و این اعمال نیك و بدش چطور خواهد شد .

لذا همیشه درفکر اینست که دراین موضوع دقیقاً وارد شده وبفهمد عده بنام فلاسفه وحکما وعرفا ازتمام لذائذزندگی دست کشیده بتعقیب این امر برخاسته اند سرانجام خودرا بدانند خداوند کریم درقرآن دربیان این موضوع به بندگان خود یادآوری مینماید که شما اول از خاك بودید سپس در رحم مادر بقطعه خونی مبدل شدیدپس ازآن بگوشت بعدازآن صورت بندی شده دراین جهان طبیعی آمدید وبدانید هرنیك وبدی ازشما سربزند بزودی بآنها خواهید رسید.

این منازلی است که بشرمی پیماید تا بآخرین منزل خود برسد و از آیاتیکه بعداً نقل میکنیم معلوم خواهدشد که نیك وبد انسانی گم نمیشود واگرظلمی باوشده باشد واونتواند انتقام بکشد یااگر خوبی کسی باو کرده باشد او نتواند جبران کند خواه ناخواه روزی بتمام این اعمال دقیقاً رسیدگی خواهدشد آدمی اگر یقین داشته باشد که این دستگاه بحکم عقل بر عدل قرار گرفته است اینقدر بی باکانه مرتکب جنایت نمیشود ما آیاتی که درقسمت معاد وتوبیخ زشتکاران ووعده به نیکوکاران وارد شده ذکرمیکنیم تانیك معلوم وآشکار گردد :

معاد ازنظر قرآن فوق العاده اهمیت دارد به پیروان خود جهان زنده و روشنی راکه سراسر حساب است گوشزد میکند تا شاید قبل از مردن آنها حساب اعمال خودرا بکنند چنانچه درسوره مدثر آیه ۳۲ تا آیه ۳۸ میفرماید:

(کلاوالقمر والليل اذا ادبروالصبح اذا اسفرانهالاحدالكبر نذيراًللبشرلمن

شاء منکم ان یتقدم او یتاخر کل نفس بما کسبت رهینه).

اینطور نیست که منکر معاد بشوند قسم بماه وقسم بشب که بعد از روز است وقسم بصبح موقعیکه روشن میکند عالم را یکی ازمنازل جهنم روزقیامت ویوم‌معاد همان سقر است که ازدرکات بزرگ جهنم‌است وانسانی باید بتوسط اینها ترس پیدا کند وهر آنکس که‌خواسته باشدنجات سبقت بگیرد وعمل را درست انجام دهد ویا عقب افتدومکان اودرهمین منازل‌است وهر نفسی در گرو کردهای خودش است . .

ازاین دوآیه بخوبی معلوم میشود که آدمی سرانجام به‌نیك وبد خود خواهد رسید وهرچه دراین سرای کشت در آخرت درو خواهد کرد اخلاق پست و کردار زشت وارتکاب اعمال غیرقانونی که در جهان طبیعی از او سرزده در آخرت بانواع عقوبات اخروی خواهدرسید وهمین‌طور است‌اعمال نیك و اخلاق صحیح که مطابق بادستورات قرآنی باشد.

درآن جهان بانواع واقسام لذتها موفق میشود حضرت حق برای توجه بشر درآیه اخیر بصراحه فرمود که هر کس در گرو اعمال خودش است و در آخرت به میوه‌آن خواهد رسید.

آیه دیگر درسوره النجم آیه ٤٢ تا ٤٧ .

(وان الی ربك‌المنتهی و انه هواضحك وابکی وانه هوامات واحیا وانه‌خلق الزوجین الذکر والانثی من‌نطفة اذا تمنی وان علیه‌النشاة‌الاخری).

دراین آیات خداوند بازگشت همه‌را بسوی‌خود میداند وبه‌پیغمبر خودمی- فرماید بسوی خدای تواست بازگشت همه جهانیان و اینکه خدا میمیراند و زنده میکند وذات اوآفرید انسان وسایر حیوانات‌را دوقسم نر وماده بطریقیکه از نطفه جدا شوند ودررحم مادرها بریزند تااینکه میفرماید :

برخدا است آفرینش روزدیگر که روز قیامت‌است ازاینجا نیزمعلوم گردید که منتهی سیرانسانی رسیدن بسوی پروردگارش درعالم دیگر است.

آیه دیگر سوره انشقاق آیه ٦تا ١٢ میفرماید:

(یا ایها الانسان انك کادح الی ربك کدحاً فملاقیه فامامن اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حساباً یسیر اونیقلب الی اهله مسروراًواما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبوراً ویصلی سعیراً).

ای انسان بدان که وظیفه‌ات خداپرستی وخدا شناسیست بسعی وزحمت تا اینکه برسی بسوی خدا وبازگشت تو بسوی پروردگار تو است ودر آنجا بپاداش اعمال خود برسی آنانکه نامه اعمالشان دردست راست آنها است هرچه زودتر حسابشان تصفیه شده و بحال خوشی وخرسندی بسوی کسانشان بر گردند واما آنانکه اوراق زندگیشان زشتی وبدسیرتی است مکانشان درآتشهای افروخته است .

مقصود از این آیات بازگشت بشررا بسوی مبدأ و پروردگارش قرار داده است و روزی برسد که اعمال نیك و بد آنها ظاهر شود و ثمره همان اعمال را به بینند ...

آیه دیگر سوره الفجر آیه ۲۷ تا ۳۰ (یا ایتها النفس المطئمنه ارجعی الی ربك راضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی).

این نفس مطمئنه بر گردد بسوی پروردگار خود درحالتی که پسند کنی آنچه بتو دهند وتو نیکوئی نزد پروردگارت بعملی که کردهٔ ای نفس آرام همیشه بذکر خدای خود مشغول بودی داخل شو درزمره بندگان نیك من وداخل شو دربهشت که آنمکان ازبرای تو آماده است ازاین آیات چنین استفاده میشود که بر گشت ورجوع آدمی خواه ناخواه بسوی خدای توانا است و آن نفس هائی که پیروعقل بودند وهوارا کشتند وقید بندگی پروردگار بگردن نهادند مقام قرب دارا وبپاداش اعمال نیك رسیده و بهترین مکانها بهشتی جای آنها است انسانی باید ازاین آیات بخود بیایدو بداند که روزی بسوی پرودگار خود خواهد بر گشت یعنی از آنجا آمده دومرتبه بمنزل اصلی عود خواهد نمودو آنچه کاشته دروخواهد کرد .

آیه دیگر سوره العلق آیه ٦ تا آیه ۸ میفرماید (کلاان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ان ربك الرجعی) انسان آنطور نیست که شکر کند وخدایش را طغیان میکند و

یاغی میشود موقعیکه مستغنی وبی نیاز گردد .

بااینکه بازگشت همه بسوی خدای قادر وتوانا است ازاین آیات خداوند بـه پیغمبرخود تذکرمیدهد که مردم موقعیکه ازرحمت ونعمات الهی استفاده کردند و ازتوجه اوبی نیازشدند خود را گم میکنند ای پیامبربآنهائی که خودرا گم کرده‌اندو مادیات آنهارا مست کرده بگو که بازگشت همه جهانیان بسوی خدااست .

آیه دیگردرسوره القیمه آیه ۲۹تا۳۰ میفرماید(فجعل‌منه‌الزوجین‌الذکر و الانثی‌الیس‌ذلك بقادر علی‌ان‌یحیی‌الموتی) دراین آیه خداونـد مبدأ ومنتهای بشررا گوشزد میکند که اول هیچ‌بودند ماآنهارا وجود دادیم آیاآنخدائیکه بشما وجـود داده وازبرای شما زوج خلق کـرده قادرنیست دوباره زنـده کند مـردگانـرا مبدأ آفریدگاری که نخست شمارا ایجاد کردبازهم باردیگرمردگان شمارا زنده خواهد کرد وقدرتش‌فوق قدرتهااست این دوآیه بشررابسوی‌خدا متوجه میسازد که‌بدانند همانطورکه آنانرا آفریدبار دیگردر روزقیامت جسدهای متلاشی شده آنانـرا روح خواهد دادهمان‌دست قدرت است که اورادرادوار وجودسیر میدهد وازنیستی بهستیش میآورد ودوباره میمیرد وبعداً زنده میکند تاهریك‌ازآنان بمقام خود برسندوانسان آنطوریکه درخلقت اول واجد کمالات جسمانی وروحانی‌است در روز قیامت هـم واجد همان کمالات نفسانی وجسمانی خواهد گشت وترکیب اصلی‌خود را ازدست نخواهد داد .

لذا ذات مقدس حق قدرت خودرا گوشزد میکند که آدمی‌فراموش نکند و بداند که باردیگر زنده خواهد شدآیه دیگردرسوره القیمه‌آیه ۱ تاآیه ۶ میفرماید.

(لااقسم بیوم القیمه ولااقسم باالنفس اللوامه ایحسب الانسان الن یجمع عظامه بلی قادرین ان نسوی بنانـه بل یرید الانسان لیفجر امـامـه یسئل ایان یوم القیمة) سوگند بروز قیامت و سوگند بنفسی که در انسان است در وقت گناه ویرا سرزنش میکند آیا انسان گمان میکند که ما استخوانهای پـوسیده اورا جمع نخواهیم کرد چرا ما میتوانیم حتی‌سرانگشتان‌را مانند اول‌بسازیم انسان میخواهد زندگی خود را بگناه بگذراند از بـرای خـاطر جمعی خـود میپرسد روز قیامت

چه وقت است ازاین آیات استفاده میشود که خدا تمام اعضاء بـدن انسانی را جمع کرده مثل اول خلق میکند وجسم آدمی ازبین نمیرود وبقدرت الهی حتی انگشتانش هم ساخته خواهد شد تارسیدگی بجمیع اعضاء بدن بشود وبدانند که خداوند قادر برای هریك ازاعضای بدن وظیفهٔای قرار گذاشت وآن جزء باید خلق شود تامعلوم گردد که وظیفه را بخوبی انجام داده یا ازانجام وظیفه سرپیچی نموده است .

درآیات دیگر میفرماید ما میگذاریم که هرجزء ازاعضاء بدن انسان شهادت دهند آیه دیگر سوره یس آیه ۷۸ تا آیه ۷۹ میفرماید (وضرب لنا مثلاونسی خلقه قال من یحی العظام وهی رمیم قل یحیها الذی انشأها اول مرة وهو بکل حلق علیم) مثلی زد برای مابنی آدم وفراموش نمود آدمی آفرینش خود را گفت کیست زنده کند استخوانها را که پوسیده شده باشد بگوزنده کند آن استخوانرا کسی که آفرید آنرا اول بار واو بهر آفرینشی داناوتوانا است.

ازاین دو آیه بخوبی معلوم میگردد که خداوند آدمیانرا متوجه میسازد بخلقت اول آنها و فرماید بازهم خدا قادراست که روزقیامت شمارا خلق کرده جسم متلاشی شده شمارا خواهد آفرید آیاتی که ازقرآن کریم نقل شد سه حقیقت مهم را برمامکشوف میسازد یکی اینکه انسانی می فهمد بازگشت روحش بسوی پروردگار بوده وخواه نا خواه روزی برمیگردد وبسوی خدای خود آنخدائی که بهمه جهانیان جان میدهد ومی ستاند این یك حقیقت است که انسانی میخواهد آنرا بفهمد وهمیشه جدو جهد مینماید که این اسراررا بداند قرآن بطورتفصیل باو میفهماند که بشرهراندازه کمال پیدا کندوهرچندسیر درجهان طبیعی نماید روزی بمنزل اصلی خود برمیگردد وروحش طرف خدا متوجه میشود .

حقیقت دوم آنکه قرآن گوشزدمیکند که انسان باقوای جسمانی واین بدن خاکی که دراین جهان زیست میکرد روز رستاخیزهم باهمین عناصر محشوراست و زنده میشودچنانچه ازبعضی آیات که نقل کردیم استفاده میشود که خدای قادرروزی استخوانهای پوسیده را جمع آوری میکند ودوباره آنهارا حیات میدهد آدمی خیال

پوچ ووهم را باید کنار بگذارد که بمجرد مردن همه چیز خودرا ازدست میدهد بلکه درهرمرحله این جسد بااو همراه است وخدای توانا قادراست که تمام اعضاء بدن انسانی را یك یك بیافریند آنطوریکه دراین جهان زندگی میکرد باهمان بدن درعالم دیگر ظهور پیدا کند.

حقیقت سوم بعدازاینکه خداوند این دوموضوع را درقرآن بیان میفرماید سپس تذکرمیدهد که بعدازبازگشت مردم روز قیامت هریك درآنروز بپاداش اعمال خود خواهند رسید دانستن امرمعاد ازاین جهت بسیار مهم است که آدمی بداند هر آن عملی که ازاوسرزده گم نمیشود زیرا بشر همیشه درفکر فهمیدن آنست که آیا اگر نیك وبدی مرتکب شد هردو مساوی خواهد بود یا اینکه نیکی هایش ازبین خواهدرفت واین بی عدالتها که دراین جهان میشود چگونه خواهد شد انسان میل دارد اینها را بداند و بفهمد زیرا این امور در عمل او مؤثر است لذا ازبعضی آیات استفاده شد که تمام امورضبط میشود وهر کس به نتیجه کردهای خود میرسد وخدای مهربان نیکی نیکوکاران را ازبین نمیبرد عمل هر کس را مانند قلاده بگردنش قرار میدهد و نامه اعمالشان را بازو گشاده میکند ودرآنروز خداوند امر میکند بخوانید نامه‌های خودرا وبحساب خود رسیدگی کنیدونیز تمام اعضاء بدن انسانی خود شهادت میدهند باعمال نیك وبد واخلاق زشت وزیبا و هرچیز که از وجود انسانی سر میزند ثبت میشود واین خاصیتی است که بدن انسان آنرا دارا است وتمام گفته‌ها و کردها او محفوظ است وروزی ثمره اورا باوپس میدهد این بود نتیجه معاد که سه حقیقت مهم را ازقرآن استفاده کردیم .

اول آنکه دانستیم که بازگشت همگان بسوی خدااست دوم آنکه فهمیدیم بمجرد مردن چیزی از آدمی کم نمیشود واین جسد خاکی باروح همراه است سوم آنکه عملی که از انسان بروز میکند یك روز بحساب آن خواهند رسید وهر کس بپاداش اعمال خود میرسد .

روایات و معاد

آنچه از روایات استفاده میشود همان است که از براهین عقل و مضامین قرآنی استفاده شد بعضی ازروایات را نقل میکنیم تا وحدت مطالب استفاده شود که عقل و شرع برای انسان یك عالم دیگری را هم در نظر گرفته که روز قیامتش نام نهاده‌اند در مصابیح الانوار در بیان موثقه عمار بن موسی ساباطی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شد

(قال سئل عن المیت هل یبلی جسده قال نعم حتی لا یبقی لحم ولا عظم الا طینة التی خلق منها فانها لا تبلی بل تبقی مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة)

حضرت در جواب سؤال سائل میفرماید انسان موقعیکه مرد از هم متلاشی شده و پوسیده میشود گوشت و استخوانهایش از بین میرود مگر طینت اصلی او که انسان از آن طینت خلق شده و آن طینت اصلی از بین نمیرود و چیزی از او کم نمیگردد وهمیشه باقی است تا اینکه خدای قادر دوباره اورا خلق کند ازاین روایت استفاده میشود که معاد جسمانی حتمی است و بمجرد ازبین رفتن گوشت واستخوان انسان معدوم نمیگردد بلکه طینت اصلی او که همان اجزاء اصلیه باشد و قبلا هم بآن اشاره شده باقیمانده تا روز معلوم که خدایش زنده کند واز آن مؤاخذه نماید و نیز روایتی مرحوم طبرسی در احتجاج در تفسیر آیه شریفه

(کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها)

نقل میکند که حفص بن غیاث گفت مشاهده کردم مسجد حرام را درحالتیکه ابن ابی العوجا سؤال میکرد ازحضرت ابیعبدالله علیه‌السلام از این آیه که چگونه تبدیل میشود پوستهای بدن انسانی بغیر پوست اول حضرت فرمود جلود همان جلود است ابن ابی العوجا عرض کرد قربانت مثلی بفرمائید در این امر از امور دنیا آنگاه حضرت فرمود آیا دیدهٔ هر گاه مردی خشتی بگیرد

پس آنرا بشکند بعد همان خشت را خاك کند بعد از آن آنرا بقالب اول بگذارد آیا این خشت غیر از خشت اولی است یا این خشت همان خشت است فقط

یکبار تغییر پیدا کرده دوباره بصورت اول بر گشته و اصل یکیست از این روایت نیز استفاده میشود که آدمی حالش مثل همین خشت است دوباره خدایش اورا بعد از مردن و خاك شدن بقالب اولی میزند و صورت اصلی خود را پیداخواهد کـرد چنانچه امام علیه السلام فرمود که فقط یك تغییری در او شده والا در اصل هر دو خشت یکیست انسان هم ازاول زند گی تا آخر یکیست تغییرات وعوارضی که بر آدمی عارض میشود حقیقت ووحدت اورا ازبین نمیبرد ونیز از ابی جعفر (ع) نقل میکنند که از جمله نصیحتهائی که لقمان بپسرش کرد قضیه معاد واطمینان بر روزی که انسان بمیرد دوباره زنده میشود لقمان به پسرش گفت اگر درمردن شك داری خوابیدن را از خود بردار با اینکه هر گز چنین توانائی نخواهی داشت که خواب را از خود دفع کنی ونیز اگر شك داری اززنده شدن بیداری را از خود رفع کن با اینکه هیچگاه چنین قدرتی نخواهی پیدا کرد که بیداری را ازخوددور کنی ای پسر فکر کن دراین موضوع

آنگاه خواهی قطع پیدا کرد که نفست دردست دیگریست که خدای قادر و توانا باشد خواب بمنزله مرگ وبیداری حیاة و زند گی بعد از مرگ است از این مطلب هم استفاده شد همانطوریکه خواب وبیداری را محالست انسان ازخود سلب کند همانست مرگ وحیاة و ایضاً درحدیث دیگر

(لایحشر المرء الاعلی مامات علیه ولایموت الاعلی ماعاش علیه) انسان بهر صفت وبهر اخلاق بمیرد بهمان صفت محشور وبرهرحال زند گی خودرا خاتمه دهد بهمان حال میمیرد از این روایت کاملا استفاده میشود که روزرستاخیز حتمی است وانسان کارهائیکه در این جهان میکند اعم ازنیك وبد روزی بآنها خواهدرسید و مؤاخذه خواهد شد لذا انبیاء ازبرای نجات بشروبجهت اینکه در آن عالم طعمه دوزخ نگردند آنانرا براه راست دعوت میکردند واز گناه و فحشاء آنها رادور مینمودند و بـآنها گوشزد میکردند که جهان سراسر نظم وحساب است و مردم هم باید با نظم وحساب حر کت کنند وبآنها میگفتند پرورد گار شما روزی جانهای شما را میگیرد ودوباره زنده میکند دقیقاً ازشما حساب میخواهد نشود که در آن روز ازاعمال خود شرمنده و مستوجب عقاب گردید زیرا در آن عـالم هیچ کس بـکمك و یـاری شما بـر

نخواهد خاست (یوم لاینفع مال ولابنون)

آن اعمال نیك است که شما را کمك میکند بالنتیجه هر کس بعمل خود رجوع کند میفهمد که اهل بهشت است یا دوزخ از این روایت نیز استفاده شد که بمجرد مردن تمام جهات انسانی ازدست نخواهد رفت گو اینکه از نظر ها مفقود است آنهم بجهت عدم سنخیت است بعد از موت چون در این عالم حقیقت آنعالم را نخواهیم دست آورد مگر وقتی که از سنخ آنعالم شویم تا یکدیگر را ببینیم و بشناسیم چنانچه ماوقتی دررحم مادربودیم از سنخ همان عالم محسوب میشدیم وهیچ اطلاع نداشتیم که دنیا جهانی وسیع تر ونعمتهای گوناگون آن بهتر از رحم مادر و خونابه دل او است همین نحو است نسبت این جهان بجهان آخرت و نیز تمام این مراحل را که انسان طی میکند هر روزه رو بکمال میرود آنروز که در رحم مادر بود ناقص بود بعداً بدنیا آمدرفته رفته رشد پیدا کرد اینها همه عوارض وجودانسان است مرك هم یکی ازعوارض وهمچنین حیاة هم یکی دیگر زنده شدن در قیامت خود نشانه از این است که انسان دوره حوادث را طی کرده اکنون بسرحد کمال رسیده است باین معنی که آدمی از اول عمر تا آخر همیشه را در حرکت است از حالی بحالی اززمانی بزمانی ازعالمی بعالم دیگر مثل یك درخت که در ایام خزان یك باره همه چیز را از خود دور میکند برگها و میوه هایش از بین میرودلکن دروقت بهارهر آنچه درنهاد او است بظهورمیرسد آدمی نیز که درتمام این مراتب سیر میکند تا اینکه از این عالم بعالم دیگر برود وهر آنچه در این جهان کرده خزان مرگ اورا در شکم خاك پنهان میکند درعالم دیگر دوباره حیاة پیدا کرده و آنچه در نهاداو است از نیك و بد آشکار میگردد این بود خلاصه معاد که بادله دانستیم اکنون میپردازیم به گفتار محققین و دانشمندان از حکما

اقوال جمعی از حکما و فلاسفه اسلام بر معاد جسمانی

و برگشتن روح ببدن

ملا عبدالرزاق لاهیجی در کتاب سرمایه ایمان چنین گوید که معاد درلغت

بمعنی بازگشت است ودر اینجا بازگشت روح‌است ببدن بعد از مفارقت از او و از ضروریات دین است وجوب بازگشت روح‌بسوی بدن درروز قیامت وی وجوب آنرا بروقوع وعد بثواب ووعید برعقاب دانسته وباز گشت روح به بدنرا حتمی دانسته است سپس ادلهٔ بر آن اقامه کرده است

ابن میثم درشرح نهج‌البلاغه حضرت امیر علیه‌السلام درخطبهٔ که حضرت‌بعد از مراجعه از صفین فرمود که مردم از برای بقاءِ خلق شده‌اند نه فنا و دنیادار فنا و زوالست وی در شرح این کلام گوید ارواح باید بموطن اصلی خودبر گردند .

شیخ‌الرئیس نیزچنین بیان کرده است که‌حقیقت انسان جوهرمجردملکوتی است و بعد ازبیان در اطراف این مطلب میفرماید آن حقیقت و آنـروح بعد از خرابی بدن بمحل خود برمیگردد ونیز قصیدهٔ در تعریف وی بعربی گفته‌است.

هبطت‌الیك‌من‌محل‌الارفع و رقاءِ ذات تعزز وتمنع

این قصیده را در شرح حالش درفصل دوم این کتاب ذکر کرده‌ایم .

سید ابوالقاسم دهکردی در کتاب وسیله خود در بیان روح حیوانـی‌و نفس ناطقه انسانی که او منشأ حس وحرکت وحیاة است چنین گویدروح است که محل قابل تعلق نفس ناطق انسانی است که جوهر مجردوملکوتی باشد که در غیبت و باطن آن روح حیوانی است وخارج ازبدن و متعلق ببدن است بازگشت روح را ببدن حتمی‌دانسته است

شیخ نجم‌الدین کبری که‌ازعرفا وحکمای بزرك است در منهاج‌السلوك‌چنین گوید که حقیقت نفس را احدی نشناخته و نفس دردنیا در قالب‌جسم است‌ودنیا را بایدعبور کند مثل عبور شخصی ازجسر که قصد دارد بمنزل خود برسد .

ابن‌حسان نیز گوید که نفس قبل از خلقت عالم بوده وبعد ازخرابی بدن هم هست از مضمون کلام وی چنین استفاده میشود که نفس با بدن هم در این عالم‌وهم در عالم دیگر خواهد بود و از بدن جدا نخواهد شد .

ابن مسکویه که ازفلاسفه بزرگ اسلام است وشرح‌حالش گـذشت در کتاب تطهیرالاعراق که خواجه‌نصیرالدین طوسی‌اورا بپارسی ترجمه وخلاصه کرده است

اینطوربیان میکند که روح جوهر مجرد بسیط غیر محسوس بشئی از حواس است و بعد از بیان مبادی نفس گوید مردن خوفی ندارد مثل آنست که انسان دست از کاری بردارد و دومرتبه بدان مشغول شود روح هم بعد ازمردن دست برداشته و در قیامت نیز بکارجسم مشغول وبمنزل اصلی خودعودخواهد کرد .

میر فندرسکی قائل است که روح مجرد و حقیقت انسانی است خواه ناخواه روزی بمنزل اصلی خود و محل اولیه عودخواهد کرد و در معرفت روح نیز قصیدهٔ طولانی سروده که چند بیت آنرا نقل میکنیم .

چرخ با این اختران نقض خوش زیباستی
صورتی در زیـر دارد آنچه در بـالاستی

صورت زیرین اگر بر نردبـان معرفت
برود بالا همان بـا اصل خود یکتاستی

هرچه عارض باشداو راجوهری بایدنخست
عقل بر این دعوی ما شاهد و گـویاستی

صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود
بـا همهٔ و بـی همه مجموعهٔ یـکتاستی

میتوانـی از ره ایشان شدن بـر آسمان
راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی

عقل کشتی آرزو گرداب دانش بادبـان
حق تعالی ساحل و عالـم همه دریـاستی

گفت دانا نفس ما را بعدما حشراست ونشر
هر عمل کامروز کرد اورا جزاء فرداستی

گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود
در جزاء و درعمل آزاد و بـی همتاستی

این بود خلاصه از گفته‌های بعضی از حکما و فلاسفه اسلام در باره معاد .

فصل پنجم

افکار پریشان

یا

سخنی از کتاب میزان‌الحق

مطالعه تاریخ زندگی بشر این موضوع را روشن میسازد که در هر عصر و زمان موجی عظیم از امواج سهمناك طوفانی افکار در صحنه زندگی بشر برخاسته و هر آن خس و خاشاك که با خود همراه آورد بگونه کلمه و جمله درصفحه اوراق نقش می‌بندد و بصورت کتاب در آید جاه‌طلبانی متعصب و یاوه گویانی بی‌رونق خواستند که از دین پاشیدهٔ یاد کنند و آرایشش دهند بناچار طعنه بر اسلام‌زدند و کار یاوه گوئی آنان بدرازا کشید که بر پیامبر اسلام و کیش‌زنده اوخرده گرفتند وزبان انتقاد وناسزا گشودند این همان پروتستانیهای روحانی نما هستند که سر جنك با علم و دانش داشتند و دانشمندان غرب کلیسا برسر آنان خراب کردند اینانند که طعنه بقرآن‌زنند و نسبت به پیامبرما که انبیاء از آمدنش بشارت‌دادندزبان‌جسارت گشودند و کتابی بنام میزان‌الحق که سراسر باطل است سند افکار پوسیده خود قرار دادند و خواستند با حق مبارزه کنند صاحب این ورق‌پارها گوید

که محمدبن‌عبدالله (۱) یکی ازنقایص بزرگش این بود که مقهور و اسیر شهوت بوده تابحدی مجهز درشهوت‌رانی بود که احکامی صادر میکرد وآنهارامختص بخود مینمود .

وی قضیه زیدوزینب را نقل نموده و گوید که اکثر علماء خاصه وعامـه در کتابهای خود معترفند که این پیغمبر روزی بمنزل زید رفت درحالیکه زیددرمنزل نبود وعیالش زینب مشغول غسل کردن بود چشم پیغمبر ناگاه ببدنش افتاد اظهار تمایل کرد و این کلمه بـزبان جاری ساخت (سبحان الذی خلقك) همان نگاه

---

(۱) حضرت محمد (ص) ۲۷ اوت ۵۷۱ میلادی در مکه متولد گردید پدر وی که از رؤسای خدام کعبه بود دو ماه پیش از اولادش از دنیا رفته بود مادرش آمنه دختر یکی از شیوخ قبایل عرب بود هنوز طفل بود که مادرش هم‌وفات کرد جدش‌عبدالمطلب‌سر پرستی از وی مکرد بعد از دو سال از فـوت آمنه عبدالمطلب نیز رحلت نمود عمویش ابوطالب پرستارش گردید تا سن بیست سالگی و بطوری در جامعه‌عرب زیست‌کردومرتبه بزرگی پیدا نمود که در شهر بمحمدامین مشهور گردید و این شهرت بطوری بالا رفت‌که یکی از زنان ثروتمند بنام (خدیجه) وی را در سن بیست پنج سالگی بجهت کار های خویش انتخاب و تمام امور تجارتی خود را بـدست او سپرد و این موضوع سبب شدکه حضرت محمد (ص) خدیجه را بزنی گرفت و در آنوقت سن شریفش بچهل سال رسیدنبوت خود را آشکارکرد و مبعوث گردید در این هنگام بین عرب که‌بهیچ اصلی قائل نبودند صدای حق و حقیقت بلند و آنانرا دعوت بخدا پرستی نمود اولین زنیکه بپیغمبر ایمان آورد (خدیجه) بود تا مدت سه سال حضرت ابلاغ نبوتش را باقربا و خویشان خودنمود بعداً بتمام مردم اظهار و علنی کرد و در طول مدت زندگی صدمات زیاد خورد تابالاخره در اثر بدرفتاری اهالی مکه و شور و تصمیم آنان بریختن خون پیغمبر نا چار در دل شب باتفاق ابوبکر بیثرب مهاجرت‌کرد و در این وقت علی علیه السلام را بجای خود گذاشت چنانچه مورخین مشروحاً و تفصیلا درحالات پیغمبر نوشته وکتابها در این بـاره تألیف نموده‌اند روزیکه پیغمبراسلام وارد یثرب شد نام این شهر مبدل بمدینه گردید و نیز سال هجرت پیامبر بـرای مسلمانان‌ابتدا تاریخ شده‌که اول هجرت مطابق‌بـا ۶۲۲ میلادی است پیامبر اسلام در سال یازدهمین هجرت در سن ۶۳ سالگی بعد از چند روز بیماری رحلت‌کرد در زمان وفاتش تمام عربستان تا عمان دین اسلام را قبول کرده‌بودند

کردن موجب شد که زینب برزید حرام شود وبراین پیغمبر حلال اورا بهمسری بر گزید وآنوقت حکمی جعل کرد که نظر پیغمبر برزنان امت اگرذات بعل باشند بر شوهران آنها حرام واگرذات بعل نباشند همان نظر سبب آن منظوره میگردد ونیز بر پیغمبر نقص دیگری گرفته که پیغمبر اسلام درباب عقد دائم بجهت امت خود زاید ازچهار زن را حرام کرده است واما برای خود نه زن عقدی تجویز نموده است این نیست مگر بجهت کثرت غلبه شهوت وهمچنین اغلب اوقات باحمیراء (حمیرا باضم اول وفتح دوم مصغر حمراء بمعنی سرخ رخسارك وآن لقب عایشه دختر ابوبکر ابن ابی قحافه زوجه پیمغبر است) کــه زیاد زیبا بود انس میگرفت و میگفت (کلمینی یاحمیراء).

ونیز گاهی بعضی ازمطالب میگفت که کاشف ازشهوت بود مثلا میفرمود (انی احب من دنیاکم ثلاثه الطیب والنساء وقرة عینی الصلوة) محبت خود را بزنان دوشا دوش نماز که اعظم عبادات است قرارداد ونیز راضی نشد که زنانش بعداز او بعقد کسی بروند وآنانرا ام المؤمنین خطاب کرد.

ازدواج آنانرا برامت خود حرام دانست اینها دلایل است بر کثرت شهوت او این خلاصه از گفته‌های صاحب کتاب.

پاسخ صاحب کتاب میزان الحق

صاحب کتاب میزان الحق آنچه‌را که درمغز خود جاداده برصفحات کاغذ نقش کرد زیرا اوقائل بهیچ اصلی نبود وپای بند بدلیل وبرهان نیست نگارنده بجهت آنکه اذهان خوانندگان را روشن کنم ویاوه گوئی صاحب کتاب برهمه معلوم گردد مبادرت بچند جواب میکنم وقضاوت آنرا بعهده خوانندگان وامیگذارم.

جواب نقضی

موضوع اول که وی قائل شده که پیغمبر اسلام دارای غریزه جنسی بوده عیناً سایر انبیا وهمچنین همه افراد بشر هستند ونیز سایر انبیاء تعدد زوجات هم داشتند

مثل حضرت سلیمان و ابراهیم و موسی و یعقوب علاوه بر اینکه ما تمام انبیاء را بشر میدانیم و لازمه هر بشری داشتن غریزه جنسی است چنانچه پیغمبر اسلام هم در کتاب آسمانی فرموده (انا بشر مثلکم) باید حتمی دارای قوه شهویه باشند .

اما آنجائیکه صاحب کتاب میگوید این غریزه در پیغمبر زیادتر بوده این نکته را ازیاد برده که هر بشری که خود اعظم و فوق العاده است قوای او هم نسبت بدیگران اعظم و فوق العاده است ۰ این دلیل بر مقهوریت نمیشود تا اینکه او را شهوت ران بدانیم.

زناشوئی پیامبر

تزویج کردن پیغمبر اکرم (ص) زینب زوجه زید را (۱) نه از باب مقهوریت شهوت بوده بلکه برای مبارزه با افکار عصر جاهلیت این عمل انجام شده است زیرا زینب از طایفه اشراف بود و دختر عموی پیغمبر و زید مردی بی حسب و نسب و فقیر پیغمبر زید را پسر خود خوانده بود و میگفت زید پسر من است زینب را برای او تزویج نمود و نیز در آن زمان اعتقاد اعراب بر این بود که اگر کسی شخصی را پسر خود خوانده و همسری برای او اختیار کرد همسر این پسر خوانده بر آنشخص حرام است .

بجهت آنکه اعراب حکم خدارا درحق عیال پسر حقیقی و نسبی با عیال خوانده مجازی یکی میدانستند زمانیکه آتش اختلاف بین زینب و زید زبانه کشید که روایات نیز مؤید این مطلب است زید مکرر اراده طلاق مینمود پیغمبر اکرم (ص) موعظه میفرمود (اتق الله وامسکها) حتی در مرتبه اخیر که زید خواست طلاق گوید در این بار نیز پیغمبر موعظه اش نمود که اورا طلاق نگوید و اگر در واقع نظر کردن سبب

(۱) زید پسر حارثه از خانواده ای امرالقیس معروف بود و در یکی از جنگهای اسلام اسیر گشته و حکم بن حزام او را خریده و بحضرت خدیجه بخشید و او را بحضرت رسول (ص) تقدیم داشت و آن حضرت او را پسر خود خواند و آزادش نمود سپس دختر عمه خود زینب دختر حجش را بزنی برای زید گرفت (حجش با فتح اول وسکون حای حطی مفرد حجاش است)

حرمت زیدبود پیغمبر نباید زیدرا موعظه کند باید او را الزام بطلاق مینمود وحال آنکه‌درقضیه زید هیچ مورخی نگفته که پیامبر باوالزام این‌معنی کرده باشدو ندانستم این کلمات پوچ ومغرضانه‌را صاحب کتاب میزان الحق از کجا آورده و مدرکش چیست .

واما علت اینکه چطورشد که‌بعداز طلاق‌زید پیامبر زینب‌را بهمسری بر گزید زیرا اعراب آنروز چنانچه اشاره کردیم خیال میکردند که عیال پسر خوانده را نمیتوان ازدواج کرد خداوند به پیغمبر امر فرمود که زینب را تزویج کند تا مردم بدانند که‌درشریعت مقدس‌اسلام عیال‌پسرخوانده حرام‌نیست چنانچه همین‌موضوع درقرآن اشاره شده واین‌نیزجواب صاحب کتاب است پروردگار میفرماید .

(فلماقضی‌زید منها وطراً زوجنا کهالکی لایکون‌علی‌المؤمنین حرج فی‌ازواج ادعیائهم) زمانیکه زید زن‌خود را طلاق گفت واورا رها کرد وماّاورا تزویج‌نمودیم تااینکه برمومنین‌دشواروا‌شکالی‌نداشته باشد در گرفتن‌زن‌پسرخوانده .

سئوال ـ دراینجا یك‌سئوال‌پیش‌میآید که ممکن‌بود ازبرای اجرای‌این‌حکم بقول‌اکتفا کند .

پاسخ ـ باید گفت که درموارد حساس بقول‌اکتفا شد خلط کردند و ایـن مورد هم که از موارد حساس اجتماعی بود ممکن بود خلط واشتباه کنند چنانچه درنص‌ولایت وحلیت‌متعتین خلط کردند بناچار پیامبر بطریق‌عمل‌این‌حکم‌را اجراء نمود که اشتباهی باقی‌نماند .

تصریحات دانشمندان اسلام

علماء اثنی‌عشریه درمورد نظر کردن پیغمبر که باعث حرمت میشود چنین گفته‌اند که این قول صحت ندارد ونیز آیه که ذکر کردیم استفاده نمیشود که نظر پیغمبرسبب حرمت شده باشد بلکه دلالت منطوقی آن خلاف است زیرا میفرمایند وقتیکه زید طلاق گفت ما تزویج کردیم زینب را برای تو بویژه آنکه ازسخنان

علماء اثنی‌عشریه مانند سید مرتضی وعلامه مجلسی استفاده میشود که این موضوع را نفی کردند ونیز سید مرتضی علم‌الهدی درتنزیهات نبی میفرماید کذب و افتراء محض است کسی چنین نسبتی به پیغمبرا کرم (ص) بدهد .

آری فقط مرحوم علامه درتذکرخود این روایت را نقل کرده وقائل شده که نظر پیغمبر سبب حرمت میشود واین معنی را ازخصایص پیغمبرشمرده است ولی نه از باب شهوت رانی که خصم خیال کرده بلکه ازبرای امتحان امت واستقامت و کمال ایمانشان نسبت بپیغمبر (ص) چون کمال ایمان واطاعت شخص مؤمن دربذل کردن چیزی است که بذلش براو نهایت سخت ومشکل باشد ومخالف با طبع و میلش باشد مانند بذل جان ومال وناموس وبذل ناموس مشگل‌تر ازبذل جان ومال است اولا معلوم نیست که چنین حکمی باشد ثانیاً اگریك همچه حکمی هم از برای پیغمبر ثابت باشد فقط بجهت آزمایش است در اطاعت نه برای لذت نفس بدین جهت هیچگونه اشکالی وارد نخواهد آمد .

تصحیح قول علامه

درفرمایش علامه وتصحیح آن باید گفت که معلوم نیست این روایت که نقل شده درباب حرمت منظوره پیغمبردرست وصحیح باشد وتحقیق درمسئله زید همان بود که اکثر بزرگان وعلماء مذهب امامیه بیان نمودند مثل سید مرتضی علامه‌مجلسی وشیخ طوسی وسائرین ومرحوم علامه قائل شده است که صحت این روایت از راه امتحان امت بود یااینکه امتحان ازراه دیگرهم ممکن بوده‌است جوابیکه درتصحیح قول مرحوم علامه میتوان درنظر گرفت اینست که بگوئیم ازباب اهتمام وشأن و مقام پیغمبرا کرم بود زیرا احترام مقام پیغمبردرحق امت بمرتبهٔ بود که در حقش خداوند میفرماید .

(النبی‌اولی بالمؤمنین من‌انفسهم) تصرف ولایتی در نفوس تمام امت داشته وبمصداق (اناوعلی ابواهذه‌الامة) پدر حقیقیه این‌امت بود اگر بنا بشود منظوره

پدر مجازی حرام بر پسر باشد بنابر رأی بعضی از فقهاء که میگویند منظوره وملموسه آب بر این حرام است بجهت احترام بنابراین منظوره پدر حقیقی که پیغمبر است بطریق اولی حرام است بر این زیرا احترام مقام پدر حقیقی واقعی اولی واهم است از نظر عقل از پدر مجازی بالنتیجه اگر نظر پیغمبر سبب حرمت باشد فقط از نظر احترام است که خدایش اورا متصرف در نفوس مردم قرار داده است .

سخنان شیخ محمد عبده مصری

شیخ محمد عبده مفتی دیار مصر در جواب سؤال یکی از دانشمندان تونس در موضوع آیات وارده درهمسری پیغمبر اکرم زینب را جوابهائی گفته وسید محمد رشید رضا منشی مجله المنار مصر نیز عین جواب استاد خود را دریکی از مجله های المنا نقل نموده است که بطور خلاصه چند جمله از گفتار این دانشمند بزرگ را نقل میکنیم .

وی بعداز ذکر آیات گوید کسیکه منتسب به پیغمبر و درتحت تربیت رسول اکرم بود وهیچ حجابی ومانعی بین پیغمبر وزینب موجود نبود وبا اصرار پیغمبر (ص) وباعدم رضایت زینب وبرادرش عبدالله بن حجش اورا بازدواج زید در آورد و بعداً عشق زینب چنانش کند که وسیله‌ای برای طلاق فراهم سازد وخوداورا ازدواج کند امریست بعید وغیر قابل قبول زیرا دلیلش معلوم که اگر عشق اومسلط بر قلب پیغمبر بود قبل از ازدواج بازید درحال باکره بودن چنین عملی شود وهیچ مانعی هم دربین نبوده و پیغمبر اکرم نیز زینب را بخوبی دیده بود و این حرف بسیار غلط است که پیغمبر اکرم در خانه زیدزینب را دید وعاشق شد زیرا زینب در تحت تربیت پیغمبر بوده وزید نیز ازغلامان پیغمبر بوده است استادشیخ محمد عبده بسخنان خود چنین ادامه میدهد که این عمل یعنی ازدواج زینب بازید با عدم رضایت برادرزینب و خود اوبود وصرفاً جنبه تعدیل داشته و پیغمبر خواسته به اعراب متکبر بفهماند که در امر ازدواج ثروت و قبیله مدخلیت ندارد و اعراب آنزمان باینگونه ازدواجها

نهایت تنفررا داشتند چنانچه زینب و برادرش بهیچوجه حاضر نبودند که با یك بنده آزاد شده ازدواج کند

پیغمبر با این عمل آن نخوت را ازمیان اعراب برانداخت وروی همین اصل بود که زینب بازید نهایت بدرفتاری میکرد و چندین بارزید قصد طلاق دادن کرد پیغمبر مانع شدو بالنتیجه همین سوء رفتار باعث طلاق گشت

استاد شیخ محمد عبده اشاره فرموده که پیغمبر اسلام بعد ازطلاق زید ازدواج زینب را چنانچه آیه شریفه بیان کرده است صرفاً بجهت مبارزه با افکار جاهلیت بود که عقیده پوسیده پسرخواندگی ازبین برود با این طرز عمل پیامبر توانست احکام جاهلیت و اعتقاد باطل اعراب را از بین ببرد که پسرخوانده پسر نمیشود و ارث نمیبرد سپس استاد اشاره بمقام نبوت کرده بیان کافی نموده است این بود چند جمله ازسخنان استاد عبده مفتی دیارمصر ...

سخنان ابی بکربن عربی

این دانشمند پس از ردروایت زید وزینب ومخدوش دانستن آن گفتارخودرا باین جملات خاتمه میدهد که روایت درست وصحیح نبوده و هر آنکس آیه قرآن راکه درموضوع ازدواج پیغمبر (ص) است باین طریق تفسیر کنند از مقام مقدس رسالت وعصمت که لازمه هر پیغمبریست کاملا بی اطلاع بوده است و معنی عصمت انبیاء را درك نکرده و عقول آنان از شناختن پیغمبر و عصمت قاصر است دانشمند مزبور پس ازبیان پاکی انبیاء و پاك و منزه بودن رسول اکرم (ص) از جمیع عیوب زمان جاهلیت اثبات کرده است که روایت مذکوره در بعضی کتب غیر معتبر و نادرست است زیرا منظور پیغمبر اسلام بعد ازطلاق زید محو و نابود کردن آثار جاهلیت بوده چنانچه پس از عقد زینب مردم به پیامبر گفتند توعیال پسرخوانده خود را عقد کرده ائی خداوند آیه نازل فرمود

(وماکان محمدابا احدمن رجالکم)

و مردم زیدرا زیدبن محمد میگفتند که آیه نازل شد
ادعوهم لابائهم هو اقسط عندالله
(اینان را بنام پدرانشان بخوانید که در نزدخدا صحیح تراست)

پاسخ در موضوع تعدد زوجات

نقص دومی که صاحب کتاب میزان الحق قائل شده قضیه تعدد زوجات است که چرا پیغمبر اسلام برای امت خود چهارزن قرار داده وبجهت شخص خودش نه زن در اینجا باید گفت که حرمت احکام گاهی حرمت ذاتیه است و گاهی حرمت عرضیه مثل حکم تعدد زوجات که حرمت عرضیه است لذا تصریح شده که اگر عدالت بین زنها نتوانست برقرار کند

حتماً بایدیك زن داشته باشد تا حقوق سایرین محفوظ بماند چنانچه در آیه شریفه نیز اشاره بهمین معنی شده است

(وان خفتم الا تعدلوافواحدة)

آنانکه خوف دارند از عدالت بین زنها و حفظ حقوق آنها باید یك زن اختیار کنند وزاید بر آن جایز نیست

این موضوع خود قانونی است مهم که تمام عقلا پسند میکنند و در صورت نبودن توانائی و تساوی حقوق وعدالت بین آنها عقل هم تجویز نخواهد کرد زاید بر یك زن چه رسد به چهارزن پیغمبر اکرم برای حفظ حقوق نسوان وبرپاداشتن قانون تساوی وعدالت این حکم را بیان فرموده است تا اینکه فساد برنخیزد و اما اینکه چرا خودنه زن اختیار نموده سخنی ایست بی پایه زیرا بعضی ازاحکام ازمختصات پیغمبراست واین منحصر به پیغمبر ما نیست سایرانبیاء هم مختصاتی داشتند همانطوری که برای پیغمبر نه زن عقدی جایز بود همچنین نماز شب هم برایشان واجب بوده .

پس دلیل نمیشود بر مقهوریت او این قسم از امور از مختصات رجال وحی است علاوه براینکه این موضوع جنبه سیاسی نیز داشته بجهت پیش بردن مقاصد

خود زیرا در میانه قبایل عرب مرسوم بود که اگر کسی از ایشان زنی گرفت تمام مقاصد خود را در آن قبیله میتواند انجام بدهد و آن قبیله موافق با مقصودآن میشدند و این خود سیاستی بود که پیغمبر اسلام عمل نمود و مقصود پیغمبر هم این بود که بزرگان قبائل عرب را با خود همراه کند بجهت ترویج شریعت و القاء کلمه توحید وقبائل آنروز هم از کثرت نفاق و خونریزی و پرستیدن بتها از هم پاره پاره شده بودند.

پیغمبر اسلام با گرفتن زن ازهرقبیله توانست آنها را با خود همراه سازد و خداپرستی و اتحاد را در بین آنها برقرار کند ونفاق وبت‌پرستی را ریشه کن کند و اگر پیغمبر اسلام بعضی از زنهارا عقدی و بعضی را بنحومتعه اختیار میکرداین مقصود عملی نمیشد و این عمل فقط برای ترویج دیانتش بودنه اینکه وجود مبارکش مقهور شهوت بوده است‌بلکه اصلا نظری باین جهت نداشته از این‌جملات یاوه‌های میزان‌الحق بخوبی معلوم میشود که چه‌اندازه مغرضانه سخن گفته است.

چرا پیامبر نسبت بزنان اظهار علاقه میکرد

این‌موضوع‌ازنظر تشویق کردن‌امت بودبزن آشوئی زیرا درزمان‌پیغمبر(ص) اشخاصی بنام رهبان و زهاد از زنان دوری جسته و اصلا زن را در جامعه عضوی فاسد و مهمل می‌شمردند پیغمبر اکرم برای اینکه از این حق بزرگ دفاع کند و این خیال موهوم را از مغز آنان بیرون کشد و ایجاد يك مدینه فاضله‌نماید وبه آنان بفهماند که‌تزویج زنان نیز ازعبادات مهم است ازطریق ارشاد وهدایت‌میفرمود من که از هدمردم هستم و پیامبر شمایم از دنیای شما زنرا هم دوست میدارم شما هم دوست داشته باشید.

اعراب چنین خیال میکردند که‌دوری اززنان خودعبادت‌بزرگیست وزنانرا بنظر حقارت‌و کنیز نگاه میکردند ویك حق بزرگ‌اجتماعی را زیرپا گذاشته‌بودند این شخصیت بزرگ و هادی بشر این موضوع را عملا بآنها فهماند که زن عضو

مهم جامعه است و باید اورا مقدس شمرد مضافاً بر اینکه پیغمبر اصرار داشت که آنان ازدواج کنند تا گویند گان کلمه (لااله‌الاالله) زیادشود و ریشه توحید محکم گردد لذا همیشه باعراب تذکر میداد که‌زن اختیار کنید که خود عبادتی‌است مهم تا دین‌من ازنسل شما قوت گیرد اظهار محبت بزنان بجهت ارشاد مردم بود بیك موضوع حیاتی واماسخن او با حمیراء نه ازبرای شهوت بود بلکه بعلت حفظ‌جنبه بشری بوده است باین معنی که مقام پیغمبر آن‌بود که دوجنبه داشته باشد هم‌دارای مقام معنویت والهیت و هم جنبه بشری‌را مراعات کند او نمیتوانست یکباره مردی ملکوتی شود وصرف نظر از جنبه بشری نماید اگرچنین میکرد هیچگاه قادر به تبلیغ نبود و با اعراب وحشی نمیتوانست سخنی بگوید لذا برای اینکه یکدفعه غرق درعالم الهیت نشود و این عالم را ازدست‌ندهد و مقام اکملیت خودرافراموش نکند میفرمود حمیراء با من سخن‌بگوتا بدین وسیله ازعالم حق‌بعالم خلق‌بر گردم و عالم بشریت را هدایت کنم ...

(سخنان علماء غرب در باره پیامبر اسلام)

مستر رونان ـ گفته بسیارزن گرفتن رسول اسلام‌برای نشرافکارخودبود.

دوکاستری فرانسوی ـ میگوید گوینده این گفتار (یعنی کسانیکه‌میگویند پیغمبر اسلام شهوت‌ران بوده که چه‌نظر آنهاخرده گیری است ولی این سخن دلیل روشن است که رسول اسلام برای شهوت زن نگرفته بلکه نظرش خدمت بدین بوده است .

توماس کارلیل ـ نوشته‌برخی ازنویسند گان بی‌آگاه ومبلغین آئین‌مسیحی دیانت اسلام را دین لذت وشهوت پرستی معرفی کرده‌اند و این نسبت بزرگترین ستم است درحق آئین‌محمد (ص) زیرا احکام اسلام جلوشهوات راگرفته‌و منع استعمال مسکرات را نموده وقواعد دشواری بر قرار کرده ازقبیل نماز و روزه و وضو .

بایل ـ که یکی از فلاسفه اروپا است میگوید بانظر گرفتن دستورات اسلام اگر کسی خیال کند علت ترقی اسلام ول کردن جلو شهوات است این آدم خود را فریب داده ویکسره بخطا رفته است .

جرجی زیدان ـ این مورخ شهیر درتاریخ تمدن خود اظهارعقیده کرده میگوید برخی ازنویسندگان که بر آئین اسلام نبوده‌اند چنین پندارند که صاحب دعوت اسلام ازروی میل بلذائذ قیام باین دعوت نموده ولی ما ازروی انصاف و حمایت از حق این سخن را روا نداریم چه آنکه از تاریخ این دعوت پیداست که اورا مقصودی جز صدق نبوده اگر درراستی دعوت خود عقیدهٔ استوار نداشته با این همه جورو جفاکاری شکیبائی نمی‌نمود .

(نصاری وفرق آن)

نصاری بچند فرقه تقسیم شده‌اندیکی از آن فرق ملکائیه هستند وروميان بدين مذهب‌اند و از این جهت ملکائیه نامیده شده‌اند که ملك روم بهمین مـذهب است ودر کشور روم جز ایشان دسته دیگری نیست . فرقه دیگر نسطوریه نام دارند که منسوب به نسطورس می باشد و این شخص درسال هفتصد وبیست واندی رأی خودرا اظهار کرد. ونیز فرقه بنام یعقوبیه واین فرقه مهمترین فرقه‌های نصاری است وپیروان این مذهب با دیگران دراصول دین یعنی اقانیم ودرلاهوتیت وناسوتیت واتحاد اختلافاتی دارند که علت تباین آنها گشته است.

وفرقه دیگر اریوسیه نام دارندواعتقاد این فرقه درباره مسیح بااعتقادمسلمانان ازسایر فرق نصاری نزدیکتر است.

زن در دوران گذشته

زن دریونان قدیم ـ یونان قدیم زنانرا از همه چیز محروم ساخته بـودند زن یونانی حتماً باید به تنهائی بسربرد هیچگاه حق دفاع ازحقوق شخص خودنداشت.

زن دراعراب جاهلیت ـ قبل ازطلوع اسلام زنان درعربستان بمنزله حیوان بارکش محسوب بودند و اعراب از آنان فقط در موارد شهوت استفاده میکردند و یا در مجالس قمار برد وباخت مینمودند ودر هر خانهٔ دختری بدنیا میآمد عزا برپا بودوکار تعصب بجائی رسید که دختران رازنده در گورمیکردندحتی آنقدر بزنان بی اعتناء بودند که ارث بآنان نمیدادند .

زن درچین ـ چینیان گویندد هان افعی زهر نداردولی زبان زن زهر آگین است درچین زنان ملك شوهران بودند و شوهر هرطور که میخواست بازن رفتارمیکرد واو دربرابر هرظلمی حق دفاع نداشت .

زن درروم قدیم ـ معامله وخریدوفروش زنان درروم از امور عادی بود گاه میشد که پدر دخترش رابه پدر داماد میفروخت مردان و زنان رومی در عیش و فساد فرورفته بودند که تاریخ داستانهای عجیبی ازآنها نقل میکنند.

گفتار صاحب کتاب الهدایة

وی اشکالی برقرآن کرده میگوید پیغمبراسلام که قرآن را کتابی آسمانی میداند واین کتاب را برهان نبوت خودقرار داده است این کتاب مشتمل است بر آیاتی است که باهم متناقض هستند مثل این آیه که میفرماید:

(قل لااسئلکم اجراًالاالمودة فی القربی)

اولاصدر آیه باذیلش متناقض است بعلاوه تناقض داردباآیه

(واعلموا انماغنمتم من شئی فان لله خمسه ولذی القربی)

صاحب الهدایه ازاین آیات چنین تناقض فهمیده که پیغمبراسلام درعوض زحمات خودتوقع هیچگونه اجرومزدی راندارد لکن درذیل آیه میفرماید با اولادمن مهربانی کنیدومودت نمائید محبت با اولاد کسیکه برای مردم زحمت کشیده همان اجرومزد عمل اواست مضافاً براینکه درآیه ثانی خمس تمام منابع ثروت را برای اولادخود قرار داده است وهمچنین سایرغنایم را پیغمبرفرمودهر آنکس صاحب غنیمتی شدبایدخمس

آنرا باولادمن بدهد وحال اینکه میگوید من ازشما اجر ومزد نمیخواهم این بود خلاصه تناقضی راکه صاحب الهدایه فهمید یعنی درواقع سفسطهٔ بود که صاحب هدایة بکاربرد.

پاسخ گفتار صاحب هدایة

برای رد قول صاحب هدایه لازمست ذکر یکمقدمه سپس شروع بجواب نمائیم و آن مقدمه اینست که ببرهان عقل پیش ارباب فلسفه بین فاعل وقابل یك رابطه وجودیه لازمست تا آن رابطه وجودیه سبب شود ازبرای رساندن فیض ازفاعل درمحل قابل و لذادر این عالم طبیعت انبیاء وجودشان لازمست تاقطع فیض ازفیاض (یعنی وجودصانع (نسبت بمکنات) نشود ونیز باید وجود آن رابطه (که مقصودهمان وجودختمی مرتبت) است هم جنس باقابل باشد چنانچه در قرآن مشاهده میکنیم که خداونددر رد آنانیکه خیال کردند که باید پیغمبر ازجنس ملائکه باشدمیفرماید

(لوجعلناه ملکاً لجعلناه رجلاوللبسنا علیه مایلبسون)

یعنی صورتاً بایدرجال وحی مثل بشر باشند واما درواقع مردان ملکوتی هستند تابتوانند ممکنات ناقصه را ازمراتب نقصان بمراتب کمال برسانندچنانچه پیغمبر میفرمود (انابشرمثلکم) من مثل شما بشرهستم لکن آنچه را که میگویم ازجانب پروردگار است .

(ماینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی) هرآنچیزی که باو میرسیدازطرف پروردگار وحی بود و تاچنین نمیشد یعنی جنبه بشری پیدا نمیکرد ونمیتوانست درعالم سایرمردم راکه درمنتهای نقصان بودند هادی باشد وآنها را از مرحله نقص بمرحله کمال برساند .

اکنون که این مقدمه را دانستیم که تجانس وتناسب دراین رابطه وواسطه لازم است وهمچنین اجرومزدهم باید مناسب مقام عمل باشد اگر عمل ازسنخ عالم طبیعت باشد اجرومزدهم باید ازجنس همان عالم باشد واما اگرعمل ماوراء این طبیعت است

دیگر مزدش ثروت دنیا که ازلوازم عالم طبیعت است نخواهد بود.

پیغمبری که واجدمقام ولایت کلیه باشدومنصب خلافت کلیه ازحضرت احدیت اخذ کند بجهت تکمیل نفوس ممکنات ناقصه لذا عمل پیغمبر ازماوراء طبیعت است چگونه میشود اجرومزدچنین پیغمبری ازثروت دنیا که لوازم عالم طبیعت است باشد آنهم اجرومزد ازممکنات ناقصه که هنوز بخودمشاهده نکرده‌اند.

پس حق آن بود که فرمود (لااسئلکم علیه اجراً) یعنی ابدا بشر قدرت ندارد درمقابل چنین عملی اجرومزد بدهد این هیچگاه منافی بامودت ذی القربی نیست زیرا مراد ازمحبت اطاعت و امتثال اوامر اهل بیت طهارت است که بهره ونتیجه آنهم بخود امت برمیگردد.

چنانچه استفاده میشود این مطلب فقط برای ترقی امت ازمرتبه نقصان بمقام کمال است مثل اینکه فرمود (مثل اهل بیتی کمثل السفینه من تمسك بهم نجی ومن تخلف عنهم هلك)

مثل اهل بیت مثل همان کشتی است هر آنکس در آن بود ازطوفان معاصی نجات پیدا میکند وهر آنکس دوری جست هلاك میشود درعالم واقع درتوصیه (الاالمودة فی القربی) بازخدمت بخود امت است نه اینکه توقع اجرنموده باشد دیگراینکه خصم چنین توهم کرد که این آیه باآیه (واعلموا انما غنمتم) تناقص است جواب این کلام گرچه ازجواب گذشته ومقدمه آن فهمیده شد لکن مختصری توضیح میدهیم تا خوانندگان خودبفساد واعتراض واشتباه کاری صاحب هدایه واقف شوند درسابق ذکر کردیم اجرباید مناسب باعمل باشد مزدمالی مناسب با عمل الهی که درواقع احیاءو اکمال نفس است نیست واین حکم ازنظرسیاست بود برای مدنیت و حفظ جامعه که اگراحدی ازافراد صاحب ثروت و غنیمت شدند مراعات همنوع خود هم بکنند از اشخاصیکه فقیرند دستگیری نمایند وبفقراء خود قسمتی ازغنیمت برسانند تابسبب این مساوات اتفاق کنند والفت بگیرند ومساعدهم باشند ولذا تخصیص باولاد خودهم نداد وفرمود وقتیکه غنیمت دست آوردید خمس آنرا بایتام ومساکین وابن سبیل هم بدهید نه آنکه همه را صرف حال خود کنید پس جعل این حکم برای معاونت و

کمك بعضی ازمردم است ببعض دیگر نه مزد رسالت تا تناقص باشد .

اگر نیك توجه کنید ازجوابها خواهید دانست که این مغالطه کار ازروی کینه آیاتی که خود قوانین محکمی است از برای پیشرفت مردم وایجاد محبت درقلوب آنان ناقص دانسته است .

هر عاقلی با اندك توجه به یاوه گوئی صاحب کتاب هدایة پی خواهد برد که هیچگونه تناقص دراین آیات نیست وهیچگاه پیغمبر اکرم (ص) ازمردم درخواست اجرومزد ننموده است نه تنها اودرخواست مزدنکرده بلکه خلفاء اوهم به پیروی از نیات او درخدمات خود بجامعه اجرومزد نخواسته اند مانند علی علیه السلام وسایر ائمه علیهم السلام چنانچه درسوره الدهر آیه ۸ خداوند میفرماید (ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً ویتیما واسیراً انما نطعمکم لوجدالله لانرید منکم جزاء و لاشکورا (۱) آنها غذا دادند یعنی (علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام) بفقیر ویتیم واسیر فقط ازبرای خدا انتظار هیچگونه پاداش وسپاس گذاری را ازمردم نداشتند .

این بود عمل خلفای پیغمبر اسلام که خداوند فرمود با آنکه بجامعه ومردم کمك می کردند منتظر اجرومزد نبودند چه رسد بذات پیغمبر با آن خدمتی که بعالم بشریت کرده آیا چه کسی میتواند مقابل این عمل بزرگ که نجات بشر در آنست اجر و مزد بپیغمبر بدهند .

(۱) دراین آیه مفسرین تفسیر نموده اند که حضرت امیر علیه السلام وفاطمه علیها السلام وفرزندان گرامیش حسن وحسین علیهما السلام درحالیکه روزه داشتند دروقت افطار سائل سؤال میکند هریك بمتابعت امیر علیه السلام غذای خود را بآن فقیر دادند ونیز شب دوم بازهم بوقت افطار یتیمی سؤال کرد ایضاً همگی غذای خودرا بوی دادند شب سوم اسیری بدرب منزل آنان رفته بازهم همگی بپیروی ازعلی علیه السلام غذای خودرا باو دادند چون سه شب دروقت افطار باگرسنگی بسر بردند این آیه درباره آنان نازل شد جمیع مفسرین حتی عامه این موضوع را نقل کرده اند.

صاحب میزان الحق قائل است که پیامبر

از آوردن معجزه عاجز بود

دلیل میزان الحق بر عجز پیغمبر ازمعجزه - وی میگوید پیغمبر اسلام از آوردن معجزه عاجز بوده و آیاتی ازقرآن نقل میکند که ازپیغمبر تقاضای معجزه کردنداو عجزآورد از آوردن معجزه چنانچه در سوره اسری آیه ۹۰ تا۹۵ (وقالوالن نومن لك حتی تفجرلنا من الارض ینبوعا اوتکون لك جنة من نخیل وعنب وتفجر الانهار خلالها تفجیراً وتسقط السماء کما زعمت علینا کسفاً اوتاتی باالله والملئکة قبیلا او یکون لك بیت من زخرف اوترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً نقروه قل سبحان ربی هل کنت الابشراً رسولا)

اومیگوید دراین آیات شش معجزه ازپیغمبر اسلام تقاضا کردند عجز آورد و آن شش معجزه اینست اولا گفتند یك چشمه آبی برای ما جاری کن (۱) و یابهشتی ازبرای خود تهیه نما که دارای نخله وانگور وآبهای جاری باشد که مثل آن بهشت ازبرای اهل زمانت نباشد (۲) ویا آسمانرا ازمحلش ساقط کن وبرسرما بزن (۳) ویا خدا و ملائکه راکه خبرازآنهادادی برای ما حاضر کن تا ماآنها را به بینیم (٤) ویاخانهٔ ازبرای خود فراهم کن ازطلا(۵) ویا درحضورماصعود کن بآسمان و کتاب ازبرای ما بیاور که اورا بخوانیم وعمل کنیم .

(٦)پیغمبرازآوردن این شش معجزه عاجزشد وجواب داد ازمن تقاضای معجزه میکنید درحالیکه من بشرورسولم اگراوپیامبر بود اظهارعجز نمیکرد .

پاسخ راجع بعجز در معجزه

بچندطریق بپاسخ پرداخته تامغلطه کاری دشمن معلوم گردد .

جواب اول - ازراه شأن نزول آیه امام فخر راضی درتفسیر کبیرش ازابن عباس نقل میکند که علت نزول آیه دروقتی بود که کفارقریش دیدند پیغمبرطلوع کرده و دعوتش نزدیك است جهانرا فراگیرد بعدازاین برخود آنان سخت خواهد گذشت

شور کردند قرار براین گذاردند که بروند ازپیامبر (ص) بعضی مطالب تقاضا کنند اگر پیغمبر تقاضاهای آنانرا بجا آورد تصدیق نکنند وایمان نیاورند وباخود میگفتند درآنوقت حمل به سحر خواهیم کرد مثل سایر معجزاتش .

ودیگر اینکه بعضی تقاضاهای غیر مقدوره ازاو خواهیم کرد تادروغگـو شود بنظرخو چنین خیال کردند که با این دسیسه دست اورا کوتاه کنند ونگذارند تبلیغ احکام کند ونیز درتفاسیر دیگر بهمین نحو تفسیر شده است حاصل آنکه بعداز قـرار داد آمدند نزدپیغمبر چنین تقاضا کردند که قرآن کریم اشاره به آن نمود که بعضی ازتقاضاهای آنان محال وبعضی منافی بامقام نبوت بود .

مثلا یکی از درخواستهای کفار این بود که خداو ملائکه را بمانشان بده تا ما آنانرا ببینیم این درخواست ببرهان عقل محال و کفر محض است زیرا واجب الوجود بالذات واجب الوجود ازجمیع جهات وحیثیات است ومحال است که ممکنات ذات مقدسش را به بینند او محیط است بـر جمیع ممکنات بنابرایـن چگـونه میشود پیغمبریکه ممکن الوجود است تصرف کند وحاضر نماید تااورا به بینند .

پس تقاضاهای کفار امرمحالی بود که بدانند همگان ممکن الوجود هستند و خداوند احاطه برهمه دارد وهیچگاه نخواهید اورا دید .

ولکن تقاضای انفجار چشمه ازاراضی این هم تقاضائی بود بیهوده زیرا این عمل مهمتر ازآن نبود که چشمه ازانگشتان مقدسش جاری شد و کفار قبول نکردند واگـر پیغمبر به تقاضای آنان جامه عمل می پوشاند مانند گذشته قبول نمیکردند وحمل به سحر مینمودند .

واما تقاضای بهشت وخانه طلا اولا اگر پیغمبر دارای باغ وبستان یاخانه طلا کاری نباشد دلیل نخواهد بود که او نبی نیست علاوه بر آنکه اگر بجهت ثروت زیاد مدعی نبوت میشد میگفتند این شخص باطل است ومردم اورا بجهت ثروت پیروی می کنند آنوقت نقص غرض میشد .

واما آنجائیکه آسمانرا برسرما بکوب ویا دوباره ازآسمان کتابی بیاور این

موضوع خلاف نبوت بود زیرا پیغمبر ازبرای دعوت مردم آمده بود که هادی وراهنمای آنان باشد چطور ممکن بود آنهارا هلاك کند و بعداً کسی باقی نمی ماند تا آنهارا بدین حق دعوت نماید و آوردن کتاب نیز بی فایده بود زیرا قرآن که جامع علوم اولین و آخرین بود پیامبر آورد ابداً تصدیق نکردند وحمل بشعر کردند کتاب دیگر هم نازل میکرد تصدیق نمیکردند .

خلاصه تقاضای کفار سه قسم بود یك قسمش ممتنع الوقوع ازقبیل دیدن خدا وملائکه وقسم دومش منافی بامقام نبوت بود ازقبیل خانه طلا وثروت زیاد قسم سومش تکرار بود مانند آوردن کتاب وجاری کردن چشمه ازاین تحریر مختصر بخوبی آشکارمیگردد که مدعی چه اندازه مغلطه کرده وچگونه باشتباه کاری پرداخته است بجهت اینکه این موضوع اظهار عجز نبوده زیرا اراده حق هیچوقت تابع اراده مردی که بهواوهوس تقاضا نموده اند واقع نمیشد ...

جواب ثانی ـ تمسك جستن بظاهر قرآن حجت نمیشود باید مقصود از آیات را از ائمه علیهم السلام فهمید بموجب (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون)

چه بسا میشود ازقرآن معنی را بفهمیم که خلاف مقصود قرآن باشد علاوه بر اینکه ظاهر کتاب معارضه نمیکند با تواتر ازروی تواتر قطعی علم پیدا کرده ایم که محمدبن عبدالله (ص) دارای معجزه بوده وازآوردن معجزه هم عاجز نبوده است.

جواب ثالث ـ چنانچه درجواب اول ودوم فاسد بودن کلمات این مرد پرتستانی دست آمد اکنون درجواب ثالث نیز روشن خواهد شد آیاتی را که او بر مدعای خویش قرار داده دلیل بر عجز نخواهد شد وی می نویسد که محمدبن عبدالله (ص) هیچ معجزه نیاورده واظهار عجز ازمعجزه هم کرده است .

اگرچنین است آنچیزی را که درانجیل ضبط است ذکرمیکنیم تا معلوم گردد که اگرانبیاء بروفق اراده هوی پرستان عمل نکردند دلیل برعجز نیست چنانچه در انجیل آیاتی آورده اند که حضرت مسیح نیز اظهار عجز وعدم قدرت خودرا نسبت بمعجزه میکند .

بخواهند اگر عملی نمود میگفتند ساحر است و اگر عملی نشد نسبت دروغ به پیغمبر میدادند همین اشخاص مکرر از پیغمبر اسلام معجزات دیده بودند وقبول نکردند .

بدین جهت پیامبر بعد از شنیدن حرفهای قریش وخواستن معجزه که خدا و ملائکه را بزمین بیاورد تا بتوان ایمان بیاوریم درجواب آنها فرمود خدا وملائکه منزه هستند که من آنها را بشما نشان دهم خودرا پیرو خواهشهای شما کنم من رسول خدا هستم هرگز خودرا تابع اوهام وخیالات شما نخواهم کرد این بود جواب میزان الحق راجع بعجز پیغمبر ازمعجزه ...

فصل ششم

قرآن و علوم

لارطب ولایابس الافی کتاب مبین

قرآن کریم ازبرای هدایت وترقی بشر بر پیغمبر اسلام نازل‌شده است‌تااینکه مردم بتوانند مشکلات زندگی‌را رفع‌نمایند ملت قرآن یعنی‌یك جمعیت دانشمند وزنده این کتاب آسمانی‌ازجهات متعدده مورد توجه مردم‌دنیا است ازلحاظ‌فصاحت وبلاغت بی‌نظیر ازلحاظ سیاست وتشکیل‌مدنیه فاضله وامور پزشکی وفنون مختلفه ولوبنحو کلی‌مورد توجه جمیع عقلای بشر واز نظرعلمی مورد تحقیق دانشمندان بزرگ قرار گرفته است وهمه بآن‌اعتراف دارند .

قرآن ازبرای همه وهمیشه است این کتاب نه تنها ازنظرمذهبی‌درشمار کتب است بلکه ازلحاظ دانش وراهنمائی علوم‌کاملترین کتب آسمانی‌است وعلت اعجاز قرآن همین‌است که هزاروسیصدو اندی سال است که ازنزول آن میگذرد و هنوز تازه وکافی‌ازجمیع‌جهات است .

اگرسایر ملل تعصب را کنار گذارند و پای انصاف در کار آید معلوم میشود که قرآن کریم کتابیست جامع وهرموضوعی که برای رفاه حال‌مردم است ازآن میتوان استفاده کرد اگر ملت مسلمان ازروی دقت توجه‌بقرآن میکردهیچگاه ازدنیای متمدن عقب نمی‌ماند واین‌اندازه خوار وزبون نمیگشت .

این کتاب درفن‌مخصوصی بحث ننموده‌لکن‌دارای‌جمیع‌مطالب علمی‌اخلاقی

تاریخی سیاسی واجتماعی است که جامعه بشری را کفایت میکند وبطوردقیق میتوان آیات قرآنی را بسه دسته تقسیم نمود.

دسته اول از آیات قرآنی فقط درامورعبادی وجعل احکام وامور قضائی دسته دوم درقسمت بهداشت و تعالیم علوم مختلفه دسته سوم آیات اشاره به شرح حال پیشینان ودر نظر گرفتن اعمال و کردار گذشتگان برای عبرت مردم.

اینقسمت که بنام تاریخ زندگی عده ایست خود ازبزرگترین درس اخلاق است ازبرای بشرا کنون می پردازیم دربیان آیات قرآنی.

دسته اول از آیات - که درباب احکام وامور عبادی مردم با تفسیر آیاتش سپس دسته دوم وسوم را نیز بهمین طریق تشریح خواهیم کرد احکام عبادی بچند دسته تقسیم شده عبادات معاملات نکاح وحدود ارث ارتداد وسایر امور ازقبیل نماز وروزه زکوة وخمس امر بمعروف نهی ازمنکر مطلب ما درآیات دسته اول نه جمیع آنست بلکه بعضی از آیات که ازلحاظ اهمیت اجتماعی فوق العاده است آیاتش راذکر نموده ضمناً تفسیری که دراطراف آن شده بیان میکنیم.

واز جمیع احکام چشم پوشی کرده مختصراً ببحث دوقسمت آن که یکی حدود وموازین که خوداز لحاظ سیاست اجتماعی وجلوگیری ازمفاسد مورد توجه است ودیگر درقسمت ارتدار وحکم زیرا اگر بخواهیم بجمیع منافع احکام بپردازیم کتابها لازمست وسالها عمر...

بحث اول درحدود وجریان آن

قانون حدود وجریان مجازات که روی یك اساس منظم نهاده شده است منافع بیشماری دربردارد که خداوند کریم برای جلوگیری ازهر گونه فساد آیاتی برای این موضوع بنحو اتم واکمل برپیغمبر خود نازل کرده است تاهر آنکس که باعث زحمت ویا اذیت ویا دست تعدی وخیانت بسوی جان ومال دیگران دراز کند توبیخ و به مجازات خود برسد.

حتی ملل متمدنه دنیا نیز ازاین قوانین استفاده کرده وعملی نمودند که اگر در آن بحث وارد شویم احتیاج بکتاب مستقلی دارد اجمالا قوانین مجازات وحدود هر یك درقرآن ذکرشده که بعضی ازآیاتش را بیان می کنیم تامورد استفاده عامه قرار گیرد ونیزاین آیات بلسانی سهل وساده نازل شده‌است که همگان ازاین قوانین استفاده کنند وحق خودرادرمقابل هرجرم وجنایتی اخذ نمایندچنانچه درسوره دخان خداوند میفرماید (یسرناه بلسانك لعلهم یتذکرون)

قرآن‌را با بیانی ساده واضح برپیغمبرخود نازل کرده تاهمگی مطلع گردند ملل متمدنه نیز ازقرآن کریم این معنی رادست آورده‌اند و کتب وقوانین خودرابلسان ساده ومعمول می نویسند یاهمه مردم به آن پی ببرند وحتی برای احکام و کسانیکه اجراء این حدود ـ میکنند وبمرافعات مردم رسیدگی مینمایند بجهت آنهاهم قوانین ودستوراتی داده‌اند میتوان گفت که هریك آنها را از کتاب آسمانی ما یعنی قرآن اخذ کرده‌اند (۱)

چنانچه بعداً شرح خواهیم داد قصاص واجراء مجازات دردین اسلام مثل سایر ـ ادیان نیست بلکه رعایت تعادل و توازن را کرده ودر موارد قصاص و مجازات هم حد وسط را مراعات نموده برخلاف شرایع و قوانین سایرملل که جنبه افراط و تفریط را دارااست ..

خداوند کریم درسوره بقره درآیه ۱۷۸ وآیه ۱۷۹ باین موضوع اشاره میکند (یاایها الذین آمنو کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلك تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم و لکم فی القصاص حیوة یا

---

۱ ـ قانون را بزبان فرانسه (لووا) (Lauae) میخوانند و کتاب قانون آنها مشتمل برچند کتاب است و هرکدام ازآن کتب را (گود) مینامند و آن گودها درنزد اروپائیان همان کتب شرعی است نزد مسلمانان و قوانین کشوری ازروی همان قانون اجراء میشود لکن قوانین کشوری مسلمانان فقط صورتی داردکه درواقع درقاره‌های افریقاهم اینطور عمل نمیشودکه مسلمانان شرق به‌آن عمل میکنند .

اولی الالباب لعلکم تتقون) کسانیکه ایمان بخدا آوردید برشما واجب ولازم است که قصاص کنید درمورد قتل مرد آزاد را درقتل عبد نکشید واگرمرد حری کسی مثل خودرا کشت شماهم همان مرد را قصاص کنید واگرزنی قتل کرد همان زن‌را قصاص کنید وهم‌چنین مجازند که درمقابل عفو کنید ودرخواست دیه نمائید که‌این عمل بسیارنیکواست کسی که عفو کرد یا دیه گرفت سپس تجاوز کرد و برخلاف رویه عملی انجام داد از برای اواست عذاب دردناك و برشما زندگی تازه‌ایست در قصاص و مجازات ای صاحبان عقل تا شاید خدای را بپرهیزید و از کشتن وقتل دوری بجوئید - این بود خلاصه ترجمه‌آیه شریفه اکنون میپردازیم به‌نکات دقیق این دوآیه نزول این آیات کاملامانع ازجمیع فساد وشرارتها است ونیزرعایت تعادل هم شده برخلاف شرایع سایرملل که درقتل مقرراتی گذاشته‌اند که جنبه افراط و تفریط وهمچنین مانع ازفساد کاملا نمیشود مثلا دردین یهود درمورد قتل قصاصش همان قتل قاتل است عفوویا دیه درکارنیست ودردین نصاری قصاص قاتل همان دیه است که قسمتی از مجازات محسوب میشود لکن درمذهب مقدس اسلام حدوسط اختیارشده وبرمجازات کنندگان اختیارداده که یاقاتل را در مقابل قتل بکشند یا عفونمایند ودیه بگیرند ونیزموضوع مهم دیگری که بآن اشاره شده اینست که - مقتول اگرحرباشد نباید درمقابل اوعبدی را کشت بلکه همان حریکه اورا کشته همانرا باید قصاص کرد زیراقصاص بمعنی مساواة است یعنی کشتن قاتل درشریعت اسلام که مساوی مقتول باشد مقصودآیه شریفه همان مساواة وعدل است آزاد را در مقابل آزاد وعبد را درمقابل عبد و زنرا در مقابل زن - قصاص کنند حتی بعضی از علماء قائلند که اگرمردی زنی را کشت قصاصش دادن دیه زن است که نصف دیه مرد باشد .

اعراب زمان جاهلیت درقصاص بطوربی‌شرمانه افراد بی گناه را می کشتند مثلااگر کسی‌ازیك قبیله یکی‌ازافرادقبیله دیگررا کشته‌بود وقبیله ثانی‌درخواست کشتن اورا میکردند هرگزقبیله اول‌اوراتحویل نمیداد وبعوض قاتل‌چند عبد که

داشتند برای کشتن میدادند واین بیچارگان بی گناه دراثر قتل یکی ازافرادمتشخص قبیله خونشان هدرمیرفت وعمرعزیزخودرا درمقابل هواوهوس رؤسای قبیله ازدست میدادند واین خود ارتکاب یك ظلم بزرگ وغیرقابل عفوبود .

پیغمبرا کرم بااین قانون الهی توانست خون عده بی گناه وضعیف را محفوظ نماید وحتی درقتل چنین دستورفرمود که یاقاتل اقرار کند بقتل یاشهود عادل اقامه شود نه اینکه مثل ـ قوانین کشوری رأی دادگاه صادر وبدون هیچ اقراروشاهدی خون یك فرد ریخته شود ـ این خود نقص بزرگیست در قوانین کشوری چنانچه در موقع نوشتن این کتاب درمجلات وروزنامه‌های پایتخت ازقبیل مجله ترقی وروزنامه اطلاعات وباختر قضیه عجیبی را ازهمین دادگاه‌ها نقل کردند که مورد تأثراست بابودن قرآن و قوانین محکمه آن دریك کشورمسلمان هزاران رأی صادره درباره مردم بی گناه گرفته شود و خونها ازبین برود بدون آنکه بدستورات اسلام توجه بشود ویادلیل واقراری درکارنباشد تادچاراین همه بی نظمی گردند دریازده دیماه سنه سیصد وبیست وهشت درروزنامه‌های پایتخت درسرمقاله‌های آنها موضوعی درج شده بود باینطور(من قاتلم مرااعدام کنید) ضمناً تشریح شده بود که شخصی بنام ناصر فرهاد بجرم قتل تقی نامی حکم اعدام بروی صادروبعدازصدورحکم شخص دیگری باداره مربوطه میرود واظهارمیکند که قاتل تقی منم نه این جوان بی گناه چون در روزنامه خواندم که این جوان بی گناه رامحکوم باعدام گردید ناراحت شدم وجدانم بمن اجازه نداد که ساکت به نشینم و یك فرد بی تقصیری بعوض من کشته شود اکنون درست دقت کنیم و کتاب قانون یعنی قرآن رابسیارمقدس بشماریم وبدانیم که درهر کلمه ازکلمات این آیات شریفه لطائف وقوانین محکمی است که مورد پسند جمیع عقلاوقانون گذاران دنیااست چنانچه اشاره کردیم که درقرآن برخلاف شرایع وقوانین انبیاء گذشته بایك نظم مرتب مردم مادرطریق مجازات اختیار داده که اگراولیاء مقتول اصرارداشتند بکشتن قاتل حتماً باید قاتل کشته شود و اگر توانستید صلح کنید ودیه بگیرید بعلت اینکه دربعضی موارد عفوو گرفتن دیه خود

یك مفسده بزرگی راازبین میبرد وممکن است دراثریك قتل اگرقاتل کشته شود بین دوقبیله ویادرخانواده بزرگ دشمنی عجیب ایجاد گردد وخونها ریخته شود لذا درهمچه موردی برای دفع این مفسده بزرگ دیه وصلح قرارداد وتا ایجاد محبت گردد وشارع مقدس اسلام مردم را مقید نساخت که حتماً قاتل کشته شود یا حتماً عفوشود ودیه بگیرند بلکه بآنان اختیارداد بین این دومجازات وضمناً در آخر آیه اشاره بیك موضوع مهم حیاتی میکند و میفرماید که در قصاص ومجازات یك نوع زندگیست اگربادقت توجه شود چنین است زیرا قصاص برای سایرین نیز عبرت خواهد بود که دیگر هیچیك ازافراد بشردست بچنین عملی نخواهند زد افسوس امروزه طوریست که اگر قاتل صاحب نفوذ وقدرت باشد بعداز چندین جنایات و کشتاربنام حبس اورا دربهترین مکانها جای میدهند واسمش رازندان گذاشته که از خانه مسکونی اوبهتراست حکمت و مصلحت دراین آیه زیاد است که خود احتیاج بیك کتاب مستقلی دارد وقانون گذار اسلام بجمیع جهات نظر افکند هم عفو ودیه قرار گذاشت هم کشتن قاتل لذا درقصاص یك نوع زندگی فرض نموده تا ازریختن خون یکدیگر بپرهیزند دراین باب تعبیرات و توجیهات زیاد شده است که ازنقل آنها صرف نظرمیشود .

ودیگراز آیاتیکه درقسمت مجازات وحدود درقرآن بیان فرموده راجع به مجازات دزدان است چنانچه درسوره مائده آیه۲۹تا ٤٠ میفرماید :

(والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم) هرمرد وزنیکه دزدی کند دستشانرا ببرید تااینکه بیکفر پاداش عملی که کرده‌اند برسندواین مجازاتی است که از طرف خدای عالمیان برای اینگونه اشخاص ثابت است خداوند حکیم است درتمام کارها هر که توبه کند بعدازظلمش ودرستکارونیکوشود خداوند توبه او را قبول میکند چه آنکه خداوند میآمرزد مهربان است ..

شریعت مقدس اسلام کوشش خودرا مصروف میدارد که نظامات فاسد راازبیخ

بر کند ونظام اجتماع رااز ارتکاب جرم و گناه محفوظ بدارد کیفرهائی که اسلام برای مجرمین قرارداده ، هیچ فرقی نگذاشته است بین کاخ نشین و صحرا نشین همگی را درمقام مقررات وحدود یکسان شمرد چنانچه پیامبر متخلفین باشخصیت راهم بکیفر قانونی میرساند و توجهی بمقام وموقعیت او نمیکرد داستان قبیله بنی مخزوم درقریش شاهد برمدعی است زنی از آن قبیله دست بسرقت زد پیامبر دستور اجراء حد فرمود مردان قبیله بدست وپا افتادند که شاید بتوانند پیامبر را ازاین فکرمنصرف کنند لذا باسامة بن زید متوسل شدند اسامه نیز جریانرا خدمت پیامبر عرض کرد حضرت درخطبه آتشینی که ایراد فرمود درخواست اسامه را رد کرد و حد را درباره آن زن سارقه اجراء فرمود . (۱)

پیامبر اسلام بااجرای چنین مجازاتی ریشه دزدی را در آن عصر از بیخ وبن بر کند ودرصورت وقوع این گناه دستور تحقیق کامل داد تا ثابت شود که مرتکب جرم درحال اضطرار بوده یادرحال اجبار واگر درحال اضطرار بوده از اجراء حد جلوگیری میفرمود وشرایطی نیز مقرر فرمود که فقهای امامیه در کتب فقه مشروحاً ذکر کرده‌اند .

(شرایط اجراء حد)

۱ ــ مرتکب جرم باید عاقل باشد .

۲ ــ سارق درحین ارتکاب جرم بایدبالغ وبسن شرعی بوده باشد .

۳ ــ حد سرقت درباره کسی جاریست که درحال اختیار بدون اضطرار باشد .

٤ ــ پدری که مال فرزندرا سرقت کند حدبراواجراء نمیشود ،

۵ ــ سربازانیکه در جبهه جنگ شرکت داشتند و غنائمی بجنگ آوردند چیزی ازآن غنائم بدزدند معاف ازحد سرقتند .

---

۱ ـ انما اهلك الذين من قبلكم انهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه واذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحد ترجمه اقوامی قبل ازشما هلاك شدند زیرادزدان باشخصیت رارهامیکردند وحد را برمردم ضعیف که مرتکب دزدی می‌شدند اجراء میکردند .

۶- جنس مسروق باید ربع دینار شرعی دارای ارزش باشد و شرائط دیگری نیزهست که از ذکرش خودداری میشود .

و دراین موضوع علماء فقه بتفصیل بحث نموده‌اند واما لطیفه که چرا باید انگشتان را برید اینست که درواقع برداشتن شیئی بغیراز انگشتان میسر نیست و باید باانگشتها اشیاء رابرداشت البته کف وعضلات کمك ومباشرت میکنند لکن در حقیقت مجرم انگشتانست ومجازات ازبرای اواست اگر بخواهیم برای عضلات و بازوهم حدقائل شویم بدن انسانی هم محکوم خواهد بود واین نیز لطیفه بوددرمورد قطع کردن دستهای سارق درآیه شریفه که ائمه علیهم السلام بریدن کف وعضلات را منع فرمودند اکنون دراوضاع قوانین فعلی بنگریم که چه‌اندازه ناقص است زیرا اگر بهمان قوانین آسمانی عمل شوددزدی درسرتاسر کشورپیدا نخواهد شد لکن قوانین ناقصه طوریست که سبب تشویق دزدان گردیده است عوض آنکه دست دزدان و خیانتکاران را قطع کنند آنانرا مصدرکارهای بزرگ نموده وجان ومال مردم بیچاره را بآنها میسپارند لذا هیچگاه مملکت و کشوریکه باین نحو باشد ازاضمحلال وفقر نجات نخواهد یافت مگر اینکه این ایادی را قطع و ارزش بقوانین آسمانی قائل شویم چنانچه حضرت حق مجازات دزدان رابریدن دست قرارداده تاهردزدی درجامعه مفتضح گردد ومرتکب بچنین عملی نشودواگرچنین شد دیگران مشاهده این افتضاح را مینمایند و درتمام مدت عمر هیچوقت دست دزدی بسوی مال مردم دراز نخواهند کرد وبااین قوانین ناقص هرگزنباید انتظار اصلاح را داشت مثل آنستکه برای مریض اسباب ازدیاد مرض رافراهم سازیم وانتظارشفای مریض را داشته باشیم آری بازهم نجات وحیاة جامعه رادرعمل کردن بقوانین محکم قرآنی میدانیم . (۱)

---

۱ - درروزگار گذشته مردی مغرض دربازه بریدن دست گوید :

ید بخمس مئین عسجد ودیت / ما بالها قطعت فی ربع دینار

دستی که دیه‌اش پانصد دینارطلابوده است چگونه دربرابرربع‌دینار بریده میشود دانشمندی درجواب این مغرض گفته .

عز الامانة اغلاها و ارخصها / ذل الخیانة فافهم حکمة الباری

عزت امانت بهاء آنرا گران کرد و ذلت خیانت آنرا بی ارزش ساخت فهم کن حکمت پروردگار را .

الا ای فرو رفته در کامرانی بکام هوا تا بکی کامرانی
مبادا که درمهد جان طفل شیطان چو بو جهل بافکر خود پرورانی
بحیرت درم با همه رهنمایان چرا راه اصلاح خود را ندانی
چراعبرت ازرفته یاران نگیری چرا حکمت ازمتن قرآن نخوانی
بگوش دل اسرار آیات بشنو بچشم دل انوار سبع مثانی
ز وحی سماوی دلت زنده گردد پذیری اگر دعوت آسمانی
زبانیست گویا سراپای قرآن بیاموزدت علم با بی زبانی

سیدعلی اکبر برقعی قمی (کاشف)

این بود دسته اول از آیات که بعضی از آنها مربوط بقوانین مجازات ومحاکمات که ذکرشد درامورعبادی نیز آیات بطورا کمل وتفصیل بیان ازقبیل ارتداد وصلواة وصوم وزکوة وخمس که مورد بحث مادراین کتاب نیست اکنون می پردازیم بدسته دوم از آیات قرآنی که دربهداشت و علوم مختلفه بحث نموده است .

دسته دوم دربهداشت وعلوم مختلفه

بحث دردسته دوم از آیات که دربهداشت وتعالیم علوم مختلفه است بسیارمورد توجه فضلای بشر بوده چنانچه امروزه مشاهده میکنیم که امورطبی درممالك متمدنه رواج کامل دارد وقطرهٔ از آن نصیب شرقیان گشته است قرآن کریم درچهارده قرن پیش بآن اشارت فرموده فضلای قرن سوم وچهارم دراطراف آن کتابها پرداخته اند مانند)بوعلی ومحمدبن زکریای رازی وسایرین(وبرنامه بهداشت وعلوم مختلفه را میتوان بادقت کامل ازاین کتاب آسمانی بطور کلی استفاده نمود وافسوس که شرقیان همیشه منتظرند که دیگران از کتاب آسمانی آنان استفاده کرده سپس به لقمه تهیه شده دست دراز کنند و هیچگاه استقامت درطرز فرا گرفتن آن بکار نخواهند برد بگفته خواجه حافظ شیرازی استاد ادب وعرفان .

سالها دل طلب جام جم ازما میکرد آنچه خودداشت زبیگانه تمنامیکرد

همه از آن ما است و ما مردم وملت قرآن خبری نداشته وهیچوقت درفکرش نخواهیم بود مردم غرب از دیرزمان بفکر این موضوع مهم افتاده (یعنی بهداشت) و کار را بجائی رسانیدند که امروزه پیش ما مردم مسلمان معجزه و محیر العقول است آری اگر جمعیت اسلامی نیزاند کی بفکر می‌افتاد و کمی خود را بطرق علم وعمل آشنا مینمود و کتاب قانون خودرا که جامع علوم است بادقت مطالعه میکرد وهر گز ریزه‌خوارسفره غربیان نمیشد. آنها از تراوشات علمی ما استفاده کردند در حالیکه ما مردم عده مشغول بلهوولعب ودسته مشغول ریاست وفرقه بجنگ و جدال پرداخته و از کاروان علم ودانش عقب مانده‌ایم وبالمره ازجهان دانش بی‌خبر واز کلمات گهربار قرآن وپیغمبر اسلام هزاران ـ فرسنگ دورشده‌ایم روزیکه پیامبر اسلام محمد(ص) فرمود (العلم علمان علم الادیان و علم الابدان) اشاره بکتاب آسمانی ووحی سماوی بود که تامردم مسلمان بفهمند که قرآن صرف نظر ازعلوم و احکام وادیان علم ابدان که همان علم طب بجمیع جهاتش است محترم شمرده ـ علماء علم طب اذعان کردند که قرآن کریم درچهارده قرن پیش جمیع احکام ـ بهداشتی وطبی رابیان فرموده ودقت کامل در آنها کرده است اکنون برای روشن شدن افکار برداشتن پرده ازروی این مجهولات آیات دراین فن راباتفسیرش بیان میکنیم تا روش قرآن نسبت بعلوم معلوم شود که قرآن چگونه برای ترقی و عظمت امت خویش آنها را بفرا گرفتن علوم مختلفه کرده وطلب علم راچنانچه پیغمبر فرمود (طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمه) فرضیه دانسته وهر آنکس که درمکتب قرآن سر تعظیم فرودآورد و فرا گیرد بزرگترین مقام بشریت رادارد خواهد بود .

آیات دستهٔ دوم را میتوان بسه دسته تقسیم کرد دسته اول درقسمت نظافت وجلوگیری از انتشار میکروب قسمت دوم دراغذیه واشربه وطرز بهداشت آنها قسمت سوم درتعالیم علوم مختلفه .

دسته اول نظافت و طرز جلوگیری از انتشار میکروب

موضوع نظافت یکی از برنامه‌های مهم دین اسلام است که در قرآن کریم در موارد مختلف از آن بحث شده و مردم را تشویق بنظافت کرده است و فقهای مذهب امامیه در این باب کتابها پرداخته‌اند چه بلسان علمی و چه بلسان ساده که در دسترس مردم گذاشته شده است تا مردم بآن عمل نمایند و همیشه از آفات مرض محفوظ بماند.

موضوع پاکیزگی و نظافت را شارع مقدس اسلام بطوری اهمیت داده که فرمود (بنی الدین علی النظافته) پایه دین را بر نظافت استوار کرد کتاب مقدس اسلام در چهار قرن پیش که بشر در این مطالب غور نکرده بود و این ترقیات فوق العاده در طب نبود از نظافت و بهداشت عمومی سخن راند و علماء اسلام هر یك در اول کتب خود مستقلا بنام کتاب طهارت کتابی تدوین کرده‌اند تا مردم کاملا باین امر حیاتی توجه داشته باشند و از هر گونه کثافات بپرهیزند و نظر قرآن این بود که مبادا بوسیله کثافات امراض گوناگون در بشر پیدا شود و موجب ضعف قوای جسمانی و بالمره از بین رفتن نسل بشر گردد و تازه بعد از چهار قرن دانشمندان متوجه باین موضوع شدند و در اطراف آن کتابها پرداخته‌اند زیرا معلوم و مسلم است که انتشار میکروب در جامعه بوسیله اشخاص صورت میگیرد و اکثر مبتلایان بامراض در اثر معاشرت دیگرانرا نیز مبتلا میسازند.

بجهت اهمیت این موضوع در هر حکمی که شارع اسلام یعنی پیغمبر اکرم (ص) که آورده پایه اورا روی پاکیزگی نهاده اگر دستور نماز داد در اول امر بطهارت نمود و از شرائط مهمه در نماز را طهارت قرارداد حتی بطوری مردم را در پاکیزگی مقید کرد که نباید شانه و دستمال و مسواك بنحو اشتراك باشد و حق ندارد کسی از دستمال یا شانه یا مسواك غیر استفاده کند زیرا ممکن است در آن میکروبی وجود داشته باشد و سرایت بغیر کند و رفته رفته همه را مبتلا سازد و میکروبهائی که مولد امراض هستند از طریق دهان دندان سرایت میکنند.

دهان یکی از اعضاء مهمه است در سرایت میکروب بداخل بدن لذا پیغمبر اسلام

دستوراتی درقسمت مسواك وپاك نگهداشتن دهان ولثه دندان داده وتأكید فرموده حتی درشبانه روزچنددفعه ازبرای تكراردراین عمل مسواك وشستن دهان رامستحب كرده‌است تامردم تشویق شوند واین عمل صحیح ودرست راانجام دهند زیرا دراثر نشستن وپاك نكردن دندان ممكن است تولید مرض كند ومنجر بخرابی دندانها و ریختن آن وبالنتیجه صدمه بزرگ بمعده واندرون انسانی بزند وبر اثر این غفلت پیكره وجود آدمی ازبین برود وپاك نگهداری دهان ودندان بیمه كردن سلامت بدن است كه دین اسلام برهرمرد وزن مسلمان تأكید نموده وهمچنین خوردن غذاهای گرم را شارع مقدس مكروه دانسته تاجلوگیری ازیك مفسده بزرگ نماید وازنظر طبی هم این موضوع مهم است زیرا میناوعاج دندان مثل یك ظرف چینی است كه همیشه مواظبت لازم است كه دراثر خوردن غذاهای بسیار گرم یاسرد نشكندوترك برندارد و باید دانست كه انتشار میكروب ازچند قسمت شروع میشود یكی كثیف بودن بدن كه ممكن است حامل میكروبهای زیاد شود و بر اثر كثافات نتیجه‌های بد پیدا كند ودیگر لباس كه خود حامل میكروب است سوم مكان كه جاذب میكروبها است اگراین سه مورد رعایت كامل نشود ممكن است مرد سالم مبتلا بامراض گوناگون بگردد .

پاكیزگی بدن

قرآن كریم درچند مورد اشاره بپاك بودن بدن كرده وحتی ازشرائط حتمی نماز پاك بودن بدن را قرار داده است چنانكه خداوند كریم درسوره مائده آیه ۶ میفرماید .

(یاایها الذین آمنو اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهكم وایدیكم الی المرافق وامسحوا بروسكم وارجلكم الی الكعبین وان كنتم جنباً فاطهرواوان كنتم مرضی او علی سفراوجاء احد منكم من الغائط ولمستم النساء فلم تجد و اماء فتیمموا صعیداً طیباً فامسحو بوجوهكم وایدكم منه مایریدالله لیجعل علیكم من حرج ولكن یرید

ليطهر كم وليتم نعمته عليكم لعلكم تشكرون).

ای کسانیکه بخدا و کتاب او ایمان آوردید هر آنگاه که خواستید بنماز بایستید بشوئید صورت خودرا ودستهای خودرا تامرفقها (یعنی قبلا وضو بسازید درصورت از رستنگاه مو تا آخر ذقن طولا وعرضاً فرا گرفتن انگشت ابهام ووسطی) (مرفق مفصل ذراع وعضد است) ومسح کنید جلو سرهای خودرا (چنانچه فقها گفته اند مسمی بعمل آید) ومسح نمائید دو پای خودرا تا کعبین (ازروی انگشتان پا تامحل برجستگی آن) واگر جنب شدید خودرا طاهر نمائید وپاکیزه کنید واگر بیمار شدید یاسفر کردید یامحدث بحدث اصغر بودید یامباشرت بازنان کردید ودراین هنگام آب پیدا نکردید تیمم کنید بخاکی که پاکیزه باشد واین تیمم قائم مقام وضو است در صورتی که آب نباشد زیرا خداوند قصد آن ندارد که برشما تنگ بگیرد بلکه خدای شما میخواهد که همیشه شما پاکیزه باشید ونعمت خودرا برشما تمام گرداند تا شما شکر گذاری کنید این آیه از نظر طبی وبهداشت دو موضوع مهم درنظافت را اشاره فرموده و آن دوموضوع یکی پاکیزگی بدن است ودیگر تیمم باخاك پاك که خود یکی از طرق پاکیزگی است آیه ازجهت نظافت بدن تأکید فرموده که دروقت نماز وضو بسازند وصحت نمازرا برطهارت قرار داده است که درشبانه روز جامعه مسلمانها صورت و دستهای خودراتا آرنج بشویند وضمناً مستحب کرده شستشوی بینی باآب سرد ومضمضه که خود ساده ترین وسیله جلوگیری ازامراض دندان ولثه است زیرا همیشه انسان بواسطه دستهای خود آلوده بمیکروب میشود تماس دست با صورت نیز همین حال را دارد بعلت آنکه ممکن است دست حامل میکروب سفلیس یاسایر امراض مسری باشد وصورت آدمی شروع بزخمهای سفلیس کند ومرد سالم مبتلا بسفلیس گردد (۱) ویا بواسطه دست بظروف سرایت کند ویك خانواده دراثر آن مبتلا به بیماری‌های سخت بشوند.

---

۱ ــ این نحو شستشو وسیله ساده ومؤثر برای جلوگیری ازاینگونه امراض است و نیز پوست بدن انسانی از وصول میکروب بداخل بدن مانع میگردد مگر اینکه در جلد مختصری شکافتگی پیدا شود (Giletatuor)

لذا دستور فرمود که در شبانه روزچند دفعه دست وصورت را بشویند که از اینگونه امراض محفوظ باشند ونیزامر فرموده که هر گاه جنب شدید باید خود را طاهروپاکیزه کنید شاید یکی ازمصالح وجوب غسل جنابت جلوگیری از امراض مقاربتی باشد چنانچه‌اطباء دراین موضوع گفته‌اند که دراثرمقاربت بازنان و کثافاتی که حاصل‌میشود تولید امراض سوزاك وسفلیس نماید(۱) ومرد وزن سالم را مبتلاء باین امراض سازد که تا یکعمرنسلی ازآنها بوجود نیاید وقوای تناسلی دراثر این امراض ازبین رفته وآن فرد بکلی حفظ‌الصحة وتعادل قوای تناسلی را ازدست بدهد یااینکه اگراولادی ازآنان بوجودآید معیوب (۲) وزندگی او بسیار کم است.

واین یکی از مصالح غسل جنابت است که قرآن کریم بآن اشاره فرموده (ان کنتم جنباً فاطهروا) اگرجنب شدید هرچه زودترخود را پاکیزه کنید واین شستشوی بدن هزاران منافع ازنظرطبی دارد بنابگفته اطباء بدن انسانی از یکعده سلولها بیشمار (Selleule) تشکیل شده و نیز این بدن دارای غده‌های چربی داراست که درموقع گرمی‌هوا عرق اززیرپوستهای بدن جاری میشود لذا اگربدن را همیشه پاکیزه نگهداری نکنیم دراثر گندیدگی تولید امراض زرد زخم وسایر زخمها میشود که همه‌وقت آدمی ناراحت بوده بویژه سایرین نیز مبتلا خواهند شد شارع مقدس اسلام امربشستن بدن وغسل‌جنابت نمود وصحت نمازرا برآن‌قرارداد که مردم مجبورباشند بدن خودراپاکیزه نگهدارند چنانچه درذیل آیه اشاره فرمود که خدا نمیخواهد مردم را درتنگنای بیاندازد وخدا دوست میدارد که آنها همیشه پاك وپاکیزه باشند.

---

۱ - این مرض موجب سقط جنین درزن میگردد واگرآنچه را بدنیاآید نشانهائی‌بشکل طاولها دردست وپا مشاهده میشود اغلب این نوزادان کر یاکوربدنیا میآیند وبعداً مبتلا بکراتیت انترستیسیل میشوند.

۲ - اغلب اطفال‌که درپدرومادرسیفلیتیك ویاالکلیك بوجود میآیند کودن و خرفت و کم فکرواغلب اینگونه‌کودکان هیچ وقت بحدرشد وبلوغ نرسیده اغلب در دوره‌های اول و دوم زندگانی خواهند مرد وگاه بارث درفرزندان بعدی آثارشومی را بروزمیدهند از قبیل صرع حماقت وفلج لذا اغلب فلجها را مربوط بسفلیس میدانند.

زیرا بنابتحقیق علماء طب همیشه درروی پوست بدن انسان یکعده میکروبهای بیماری ـ باصطلاح طبی (استافیلو کك واستر پتو کك) وجود دارد و بواسطه شستشو این میکروبها از بین میرود و بدین جهت فقها بنا بفرموده پیغمبر اسلام قائلند که قبل ازشستن بدن میت وبعدازسرد شدن اگر کسی دست بر آن نهاد (غسل مس میت) را واجب کرده اند تاشاید جلو گیری ازاینگونه امراض وبیماریها بشود این دستوراتی که قرآن درحفظ بدن انسانی مقررفرموده ازنظرعلماء طب قابل اهمیت است زیرا انتشارجمیع میکروبها را بواسطه آلوده شدن بدن ودست میدانند موضوع دوم تیمم کردن باخاك پاك بردست که این نیزازطرق پاکیزگی است بجهت اینکه امروزه این مطلب درعلم طب بمرحله عمل رسیده است که خاك نیزازپاك کنندها است البته خاکی که آلوده نباشد چنانچه قرآن اشاره فرموده وشارع مقدس در ولوغ سگ دستورداده که ظروف خودراخاك مال کنند وعلماء علم طب نیزاین موضوع راتأکید کرده که هیچ چیزمیکروبهای دهان سگ راازظروف پاك نمیکند الاخاك مال کردن پس خود خاك ازلحاظ طبی دفع میکروب میکند (۱)

ونیزدرآیات دیگرموضوع طهارت تأکید شده است (رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین) مردانی که دوست میدارند پاکیزگی را خدایشان نیزپاکیزگانرا دوست میدارد و بمقتضای علم طب وعقل انسان نظافت یکی ازامور مهمه است که قرآن مکررمردم راسفارش کرده که رعایت قانون بهداشت رانمایند تاموجب صحت مزاج وطول عمرشان گردد جای بسی تأثر است که مردم مسلمان با داشتن قرآن

---

۱ ـ برای تأیید این موضوع که خاك نجاست را پاك میکند ومیکروبها راازبین میبرد روایتی که ازامام صادق علیه السلام دروسائل شیخ حرعاملی نقل شده ذکر میکنیم (عن جعفر بن محمد علیه السلام انه سئل ایصلح مکان حش ان یتخذ مسجداً فقال اذا القی علیه من التراب مایواری ذلك ویقطع ریحه فلا بأس وذلك لان التراب یطهره و به مضت السنه) از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد که آیا میتوان محل نجاستگاه را مسجد بنا نهاد حضرت فرمود که روی آن نجاست را خاك بریزید بحدیکه بپوشاند وبوی آنرا ازبین ببرد ضرری ندارد زیرا خاك نجاست را پاك میکند وسنت دین مقدس اسلام نیزبراین نهاده شده است ازاین روایت استفاده میشود که خاك کشنده میکروب وبرطرف کننده نجاست است.

هیچگونه رعایت بهداشت رانکرده وهمیشه مبتلا بامراض گوناگون میشوندچنانکه
دیده شده عدهٔ از مردم ریاکار که صورتاً خود را متدین میشمارند همینکه حمامها
دوش‌دار شد چهره‌های خودرا گرفته و بحال غضب بدوشها نگاه میکنند بازهم در
خزینه‌های کثیف فرورفته و همان پیغمبر اسلام از چنین عمل منع فرموده است و
بحکم عقل وقانون طب اجتناب ازاینگونه آبها حتمی‌است زیرا غالباً دیده شده که
دراثرهمین خزینه‌های حمام عدهٔ مبتلا بزخمها وامراض دیگر گردیده‌اند وچه‌بسا
چشمان انسانی بواسطه رسیدن همین آبها بچشم و سرایت میکروب ازدست رفته و
بالمره قوای طبیعی خود را ضعیف و بالاخره ممکن است یك خانواده و یا یك شهر
مبتلا بامراض مسریه شوند لذا پیغمبر اسلام مردم را از استعمال چنین آبها منع
فرموده است .

(در حلیت وحرمت اغذیه واشربه ازنظرطبی)

خداوند کریم درموارد متعدده راجع بحرمت بعضی ازاغذیه واشربه‌درقرآن
بیان فرموده وآیاتی در این باب برپیامبرش نازل کرده است که ازنظر طبی بسیار
مهم ومورد بحث علماء طب شده است وفقهای اسلام در کتب فقه کتابی مستقل در
این موضوع نوشته‌اند بنام کتاب (اطعمه واشربه) آیاتی که دراین باب وارد است
ذکرمیکنیم تااهمیت دادن قرآن رادرقسمت غذاها ازنظرطبی معلوم گردد که‌این
کتاب مقدس چگونه برای حفظ‌الصحه بشرازخوردن بعضی غذاها منع فرموده تا
آنانرااز امراض مهلك محفوظ نماید چنانچه درسوره مائده آیه ۳ میفرماید :

(حرمت علیکم المیتة والدم لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به والمنخنقة
والموقودة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الاماذکیتم) .

حرام شده بر شما خوردن مردار وخون وگوشت خوك و آنچه را در موقع
ذبح کردن نام خدا برآن برده نشده باشد ودیگراینکه حرام است آنچه بفشار کار
مرده باشد (کافران گوسفندان را خناق میکردند تا بمیرد سپس میخوردند) ونیز

حرام است آنچه را که بچوب وسنگ زده باشند ومرده باشد وآنچه را که ازبلندی افتاده باشد ونیز حرامست خوردن حیوانی را که درنده اورا دریده باشد (یاحیوان دیگری اورا شاخ زده ومرده باشد چنانچه این موضوع بین عوام مردم رواج دارد که دوگاورا بهم دیگر جنگ میدهند و شرط قرار میگذارند) مگراینکه بطریق اسلام ذبح شده باشد آیه شریفه ـ اشاره میکند بحرمت خوردن طعام اربعه (مردار) (خون) (گوشت خوك) (وحیوانی را که دریده شده باشد ازحیوان دیگر) .

ازآیه بیش ازاین چهارمورد فهمیده نمیشود لکن بنحو تفصیل ازائمه علیهم السلام حرمت بعضی ازاغذیه دیگرهم رسیده است ودرآنجا که ذکرمیته شده اطلاق به تمام طرق میته است اعم ازاینکه خفه شده باشد یاباسنگ وچوب مرده باشد وقاعده کلی میته همان حیوانی ایست که مرده باشد بدون ذبح از طریق شرع اسلام اکنون میپردازیم بهریك ازاین چهارقسم ازنظرطبی .

(حرمت خوردن مردار)

شارع مقدس اسلام خوردن مرداررا حرام کرده که ازحیث طبی فوائدبیشمار برآن مترتب است وبحث دراطراف مردارومضرات آن در کتب طب بحث شده یکی ازمصالح حرمت مردار اینست که حیوانی ممکن است بواسطه مرض ویا خوردن سم مرده باشد ومیکروبهای جان دارتامدتی روی قانون طب دربدن این حیوان نشو ونما مینمایند وبگفته جمیع اطباء پس ازمرگ حیوان میلیونها میکروب و باکتریهای روده بخون وارد شده مشغول فعالیت میشوند و تولید گازها مثل (اسید کربنیك و غیره) و سمومات کرده و دراثر خوردن چنین گوشتی انسان مبتلا ـ بامراض مهلك میگردد وممکنست دراثراین ابتلاء یك شهر نیزمبتلا بشوند قرآن برای جلوگیری ازچنین مفسده بزرگ کرده است وخوردن چنین گوشتی راحرام دانسته است ونیز تأکید زیاد کرده دردفن اینگونه مرداروحیوانات مرده یکی ازمنافع ومصالح بزرگ در دفن کردن اجساد وفوری دانستن آن دردین مقدس اسلام ازلحاظ سرایت و عفونت

جداست زیرا ممکن است بدن مبتلا بامراض مسریه باشد دراینوقت اگر دفن نشود هزاران نفر مبتلاء بامراض گوناگون خواهند شدچنانچه امروزه بواسطه آزمایشهای طبی معلوم شده که میکروب مطبقه پس از چند ماه ممکن است درجسد مدفون بماند وهمچنین میکروب وبانیز ممکن است تاچندی زنده باشد لذا شارع مقدس اسلام دفن اجساد را جزء واجبات فوری دانسته تارعایت بهداشت وصحت - سایرمردم میشود پیغمبر اسلام نمیتوانست در آن روزگار جهل و بربریت که دامن مردم عربستان را فراگرفته بود وازعالم دانش و فضیلت هیچ بهرهٔ نبرده بودند این حکم و مصالح را بیان فرماید لذا انسان حرمت وحلیت بیان نمود تا مردم از اینگونه امراض دور باشند وصحت وسلامت آنان باقی بماند مردمی که ازخوردن لاشه وسوسمار- باکی نداشتند پیغمبر اسلام راهی جز این نداشت که بآنها بگوید هر کس مرتکب این حرمت شود عقاب الهی برای آدمیها است آری ازنظر طبی حرمت مردار خطرات عظیمی دربردارد مانند (التهاب حاد معده وروده) (اسهال) (تب‌شدید) انواع واقسام امراض دیگر که در کتب طب تمامی آنها ذکر شده است وامروزه این اسرار مهم طبی که قرآن بآن اشاره نموده کشف شده است هرقدر اکتشافات وعلوم ترقی کند عظمت قرآن ودین اسلام بهتر ظاهر میشود.

حرمت خوردن خون

این موضوع هم ازنظر استادان طب فوق‌العاده اهمیت دارد زیرا امروزه معلوم گشته که اکثر میکروبها درخون انسانی وجود دارد ودرموقع بیماری گلوبولهای قرمز موردحمله میکروبها واقع میشوند دراثر این مبارزه مسموم شده ازبین میروند لذا مشاهده میشود که مریض روزبروزدرنهایت ضعف و ناتوانیست پیغمبر اسلام از این لحاظ مردم راازخوردن خون منع نموده است زیرا دراثرخوردن خون مستقیماً میکروب داخل بدن شده تولید امراض خطرناکی را میکند آری اگر در بعضی موارد ببدن اشخاص خون تزریق مینمایند روی یك اساس منظمی است اولا در

آزمایشگاه خون را امتحان کرده که سالم باشد سپس برای تقویت در بدن بعضی تزریق مینمایند وشاید یکی‌ازمصالح سر بریدن حیوانات حلال گوشت همین‌موضوع باشد که اگرمیکروبی احتیاطاً در بدن حیوان حلال گوشت رفته در خونش جای گرفته بواسطه بریدن رگها وسرازیرشدن خون‌ازبدن‌آن میگروب نیزخارج گردد ضمناً باید دانست که اکثر بیماریها بشکل عفونت خونی بروز میکند و میکروبها اول بخون سرایت میکنند سپس تولید مرض مینمایند و اما کبد و طحال حیوان حلال گوشت ولوخونی‌است منجمد وپیغمبراسلام خوردن‌آنرا حلال دانسته‌بجهت اینست که‌آن خون منجمد طبیعی است نه آنکه در خارج منجمد شده باشد بعلاوه اینکه کبد درمورد طبخ‌اگرمیکروبی هم دراوباشد ازبین میرود چنانچه خون گاو را نیزاطباء درمورد طبخ بجهت مسلولین تجویزنموده‌اند .

حرمت خوردن گوشت خوك

درتشریح بدن این حیوان کاملا معلوم شده که خوردن گوشت آن موجب امراض خطرناك میشود که قرآن کریم ازخوردن‌آن جلو گیری کرده است غذای این حیوان اکثر از کثافات است چنانچه خوکها در مردارها و کثافات زندگی میکنند وحتی‌از کثافات وقاذورات خود تغذیه‌مینمایند دراثراین کثافات درروده‌های این‌حیوان کرمی وجود دارد باصطلاح علماء طب نام‌آنرا(تنیاسلیم) گفته‌اندچنانچه در کتب طب ذکرشده انتهای این کرم دارای تخم‌دانی است که پس‌ازرسیدن‌ازخود کرم جدا میشود وبا مدفوع حیوان دفع میگردد .

سپس این حیوان ازآن تغذیه مینماید ودرمعده اوتولید قلابهای زیاد میکند ازآن پس سرایت بروده‌ها کرده و روده‌ها را پاره میکند وهمچنین درزیرزبان خوك میکروبهای زیادی وجود دارد که دراثرغفلت ممکنست انسانی بآن مبتلا شود در هرصورت میتوان این حیوان را یك انبوئه پرازمیکروب و مرض دانست امروزه معلوم میشود که شارع مقدس اسلام خدمت بزرگی‌را درهزاروسیصد اندی سال‌قبل

بعالم بشریت کرده خوردن گوشت خوك را حرام وپلید دانسته است مردمی که گوشت خوك غذای آنها است اکثراً مبتلا باین کرم گشته وازبین میروند امروزه بواسطه دستگاه - آزمایش معلوم گردیده که این میکروب در هفتاد درجه حراست ممکن است مقاومت کند وخوردن آن موجب شود که میکروب آن کرم در روده‌ها پیدا شود کم کم رشد کند وطول آن بشش تا هشت متر برسد مبتلایان باین مرض عوارض زیادی دربدن پیدا خواهند کرد که هریك آنرا درمحل خود علماء طب نوشته‌اند عوارض این‌مرض‌ازبین‌رفتن چشم خطرات قلبی وسایرعوارض و گاه‌اتفاق میافتد که میکروب آن در کبد قرارمیگیرد ورشد میکند و در پوست بدن تولید دملهای زیادی میشود که باعث خطر مریض میگردد واکثر مبتلایان باین مرض دارای‌سر گیجه‌وصدمات‌قلبی‌وفلج‌میشوندودیگرازامراضی که‌بواسطه‌خوردن گوشت خوك بانسان سرایت‌میکند کرمهای سفیدیست بنام (ترشین) که تخم آن‌بعدازخوردن این گوشت مبدل بکرم میشود وبرای اینکه ازبدن آدمی تغذیه کند بجدار روده‌ها نیش زده وروده‌ها را مسموم مینماید ودراثر آن مبتلایان شروع بخونریزی میکنند وغالباً مبتلایان باین مرض درمدت دوروزمیمیرند وعمرعزیزخودرا دراثر خوردن گوشت خوك که قرآن آنرا حرام میداند ازدست داده وبگورستان قدم میگذارند استادان علم طب قائلند که اگر بیمارمبتلا باین مرض درمدت دوروزنمیرد مبتلا به امراض دیگرمانند اسهال خونی وقی و شکم روشهای وبائی شکل میشود یکی از دانشمندان طب می‌نویسد که دراثرخوردن گوشت خوك کرم مزبورجدارروده‌ها را پاره کرده شروع بسم پاشی‌مینماید ومریض‌دراین‌حال مبتلابتب‌های شدید چهل‌ویك درجه میگردد ونیز درخون وارد شده تب مریض بالامیرود بیمارمبتلا بکم خونی میگردد وپشت پلك مریض ورم پیدا میکند وبعوارضات گوناگون مریض میمیرد پیشوای مقدس‌اسلام برای جلو گیری ازاین‌همه خطرات خوردن آنراحرام دانسته است وعلماء فقه این حیوان را درردیف نجاسات شمرده و دست زدن بدن اورا نهی کرده‌اند وبرای جلو گیری ازمیکروب آن شستن دست یالباس را که به‌بدن خوك خوردن ضروری وحتمی دانسته تا رعایت حفظ‌الصحه وبهداشت شود .

لطیفه

ازصدرآیه استفاده کردیم که نص قرآن اشاره میکند که خوردن مردار و خون و گوشت خوك حرامست مفاسد طبی آنرا نیز تا اندازهٔ که مقدور بود از گفته‌های علماء علم طب ذکر کردیم اکنون درذیل آیه شریفه دومطلب که اشاره شده می‌پردازیم .

اول - درذباحه حلال گوشت اگراسم‌خدابرده‌نشد ویا آن حیوان‌حلال گوشت خفه ویا باسنگ وچوب ویا ازبلندی پرتاب شد ومرد ویابدریدن درندگان پاره شد خوردن چنین گوشتی بااین توصیف حرام است البته ازظاهر آیه استفاده میشود که بردن اسم خدا درذبح فقط برای شعایردینی وتقرب بسوی خدااست نه‌آنکه حرمت ازجهت نظافت ورعایت بهداشت باشد لکن در سایر قسمت مانند خفه شده یا دریده شده میتوان گفت اهتمال رعایت بهداشت است زیرادراثر پاره‌شدن ممکن‌است‌تولید سمی کند ویادراثر خفگی‌خون مسموم شده و منجمد گردد لهذا شارع مقدس اسلام ازاین طریقه نیزمنع فرموده که نباید گوشت چنین‌حیوانی رااستعمال کرد یاچنین استفاده شود که درحکم مثل مردارباشد و هر حکمی که برمردارثابت است برای این چند قسم نیزثابت باشد چنانچه بعضی ازتفاسیر بهمین طریق قائل شده‌اند .

ثانی - درذیل‌آیه شریفه خداوند فرمود (الاماذکیتم) باید استفاده کرد که بر گشت این استثناء بکجا است آیا تمام اقسام را شامل است یا بعضی راضمناً باید دانست که حرمت گاهی‌ازجهت ذات است و گاهی ازجهت عوارض که درلسان اهل اصطلاح تعبیر میشود بحرمت ذاتی و حرمت عرضی از صدرآیه استفاده میشود که حرمت خوردن مرداروخوردن خون و گوشت خوك حرمت آنان ذاتی‌است نه اینکه چون ذبح نشده حرامست زیراا گرغیراین بود لازم میآید که قرآن اینطور بیان کند (حرمت علیکم المیته والدم والخنزیرالخ الاماذکیتم) با اینکه صراحتاً شارع مقدس‌اسم برده که لحم خنزیریعنی‌خوردن گوشت خوك حرام است بالنتیجه بطور

قطع استثناء مربوط باین سه قسم نیست وآنچه را که مفسرین درباره استثناء اختلاف دارند اینست که بعضی استثنا را راجع بآخر آیه که (اکل السبع) باشد و برخی راجع به(مااحل لغیرالله) آنجائیکه اسم خدابرده نشده باشد و عدهٔ نیز قائل شده اند که استثناء مربوط بجمیع آنهائیکه حلال بود نشان مربوط به تذکیه است واین قول مقرون بصواب وذهن نیز بسوی این معنی سبقت میگیرد .

سخنان امام صادق ع

روایتی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده ذکر میکنیم تا صحت مدعا آشکار گردد .

(عن ابی جعفر) ع) فی جواب من سئل عن علة حرمة الخمر والمیتة ولحم الخنزیر والدم - فقال ان الله تعالی لم یحرم ذالك علی عباده واحل لهم ماوراء ذلك من رغبة فیما احل لهم ولازهد فیها حرمه علیهم ولکنه عزوجل خلق الله فعلم مایقوم به ابدانهم ومایصلحهم فاحله لهم واباحه لهم وعلم مایضرهم فنهاهم عنه ثم احله للمضطر فی الوقت الذی لایقوم بدنه الابه فامره ان نیال منه بقدر البلغه لاغیر ذلك ثم قال واما المیتة فانه لم نیل احد منها الاضعف بدنه ووهنت قوته وانقطع نسله ولا یموت اکل المیتة الافجأة - و اما الدم فانه یورث اکله الماء الاصفر ویورث الکلب وقساوة القلب وقلة الرأفة والرحمة حتی لایؤمن - علی حمیمه ولایؤمن علی من صحبه .

ازامام صادق علیه السلام سؤال شد از علة حرمت خمر ومیته و گوشت خوك وخون امام جواب فرمود که آنچه مایه قوام واصلاح ابدان مردم است خداوند آنها را حلال ومباح گردانید وآنچه موجب ضرروفساد بوده آنرا حرام کرده است یعنی درتحریم وتحلیل اشیاء مضارومنافع درنظر گرفته شده ومنفعت وضررعایدخودمردم میشود اما حرمت میته ازلحاظ ضعف بدن وسستی قوت وانقطاع نسل است وخورنده میته بموت فجأة میمیرد وخون نیزموجب پارهٔ امراض و قساوت قلب است این روایت

را سید مفید ملجائی (۱) در کتاب دین وتمدن خود نقل کرده که عیناً در اینجا ذکر شد .

قرآن وعلوم مختلفه

بعدازنزول این کتاب آسمانی مردمی که درتمام ادوارزندگی جزقتل وغارت ازهمه کمالات عاری وبر کنار بودند توانستند باندك زمان در تحت تعلیم و تربیت قرآن کریم بزرگترین ملل عالم محسوب شوند چنانچه در کتب تاریخ اسلامی مفصلا ذکرشده است قرآن بهترین راهنمای بشربوده که آنها را ازظلمات جهل و نادانی بسوی دانش وفضیلت رهبری مینمود چنانچه خداوند درسوره ابراهیم آیه ۱ میفرماید (الر کتاب انزلناه الیك لتخرج الناس من الظلمات الی النورباذن ربهم - الی صراط العزیز الحمید) کتابیست که فرستادیم آنرا بجانب تو(ای محمد ص) تا

---

۱ - شادروان ملجائی ازخانواده علم ودانش بوده ودرسنه ۱۳۰۷ قمری در خلخال بدنیا آمد ومقدمات را نزد برادرش سعید ملجائی فراگرفت سپس در تهران ورشت مشغول به تحصیلات عالیه ودرسنه ۱۳۳۵ بسرپرستی مدرسه سعادت رشت انتخاب وروزنامه عصرسعادت را نیزنشرمیداد وچندی ازطرف وزارت عدلیه بریاست صلحیه ومدتی بکارمندی محکمه بدایت منسوب گردید وغالباً مشغول بمطالعه کتب وتألیف وترجمه مشغول و آثاری قلمی چند ازخود بیادگار گذارد (مرآة المسلمه) که ازآثارفرید وجدی مصری است باسم بانوی اسلام بااسلوب خوب ترجمه ومنتشرکرد ونیزکتاب دین وتمدن ازآثارملجائی است که در رشت بچاپ رسید وی پس ازمدتی مستقل بآذربایجان و در شهر تبریز بعضویت استیناف مأموریت یافت وتاآخرعمربااین مأموریت بانیکنامی بسربردآن مردشریف با نهایت فقر وتنگدستی درگذشت دانشمند محترم محمدعلی صفوت ماده تاریخ فوت مرحوم ملجائی را چنین انشاءکرده است .

گربهردم صد صدآری درجهان ای مام دهر
بی شك از آوردن آقا مفیدی ابتری
گر ز تاریخ وفات ملجائی جویاستی
بی گمان دریابی (المغفور) را گر بشمری
۱۳۵۷ وفات ملجائی

اینکه بیرون آوری مردم را از تاریکی بسوی روشنی ستوده و پسندیده مورخ شهیر
جرجی زیدان می‌نویسد مردم عربستان توانسته‌اند باندك زمانی بواسطه تراوش
علمی قرآن علوم را بحدی برسانند که سایر مغرب زمین نیز از آنان استفاده کنند
گوستاولون فرانسوی میگوید مسلمین بطوری ترقی کرده وبانواع واقسام اکتشافات
وفنون مختلفه پی برده‌اند زیرا پیغمبر اسلام بااهتمام زیاد جامعهٔ که سالها بانحطاط
وعدم رشد مادی ومعنوی پرداخته وبه سنگ وچوب وحیوان سر تعظیم فرودمیاوردند
بعدازنزول قرآن بحقیقت دانش وعلوم پی برده وکاررابجائی رساندند که دراطراف
علوم مختلفه کتابها پرداخته ومردم اروپا نیز ازمکتب وتحقیقات صنایع آنها استفادات
زیادی کردند که ذیلا بامدارك تاریخی ذکر خواهد شد .

استخراج معدن

قرآن استخراج معدن خصوص معدن آهن وساختن اسلحه وتعالیم جنگی و
توافق اسلحه بااسلحه دشمن را دستورداده که هریك از آیاتش راذکر خواهیم کرد
سوره حدید آیه ۲۵ میفرماید (وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس) مسلمین
درصنعت وفنون مختلفه پیشروی کردند وباتحقیقات علمی جلورفته واطلاعات زیادی
دست آوردند مردم عصر جاهلیت که هیچگونه از صنعت خبری نداشته بطوری در
صنایع استاد شدند که انواع واقسام اسلحه وقوای ناریه ازبرای جنگ تهیه کردند
زیرا قرآن بآنها دستور آموزش جنگ و فنون حرب را داده است ونیز مسلمین
اطلاعات زیادی ازاستخراج معادن ازقبیل معدن آهن وطلا و مس و گوگرد وغیره
پیدا کردند ودرآب دادن فولاد بطوری ماهر شدند که سرآمد همه اقوام وملل گردیدند
وتاقبل ازقرن هفتم میلادی این مواد باروپا نیامده بود واول کسی که توانسته مواد
ناری را ازمسلمین اخذ وبه اروپا بیاورد (کالینیك) یکنفر ازاهل شام بوده است قرآن
طریقه ساختن زره رابیان فرموده چنانچه درسوره سبا آیه ۱۰ میفرماید (ولقد آتینا
داود منا فضلا یاجبال اوبی معه والطیر والناله الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد

واعملوا صالحاً انی بماتعلمون بصیر) .

هر آینه دادیم بداود کتاب ونبوت‌را گفتیم ای کوه ها باز گردانید آوازهای خودرا با داود (٤) دروقت تسبیح اویعنی‌موافقت‌نمائید ونرم گردانیدیم آهن‌رابدون آتش بسازد داود زره‌های‌فراخ واندازه نگهدار دربافتن آن (یعنی حلقه‌های مساوی درهم‌افکن)ودیگر گفتیم‌بداود کارهای‌شایسته‌بجا آورهمانامن بر آنچه‌شمابجامیاورید بصیرم.. دراین آیه شریفه خداوند تعلیم ساختن زره را بداود بیان فرمود که تا مسلمین نیزفرا گیرند وطریقه ساختن زره را بیاموزند کـه درهنگام جنگ بدست دشمن مغلوب نگردند ونیزدرآیات دیگرطریقه فراهم کردن اسلحه مناسب راکـه قوی‌تراز اسلحه دشمن‌باشد دستور فرمود چنانچه درسوره انفال آیه ٦٠ میفرماید.

(واعدوالهم مااستطعتم من‌قوة ومن‌رباط‌الخیل‌ترهبون به عدوالله وعدوکـم) آماده‌سازید برای دشمن‌سازوبرگ که‌لشگر بواسطه آن‌قوی گرددودیگر آماده کنید ازاسب‌هاتابترسانیدبااین‌استعداد دشمن‌خدا ودشمن‌خودرا. عقبته‌بن‌عامر گفت که‌ما ازپیغمبرشنیدیم که‌برمنبرمیفرمود(الاان‌القوة‌الرمی) . یعنی‌مرادازقوت‌تیر انداختن است‌درآنزمان تیرو کمان قوی‌ترین‌اسلحه بود .

اسلام‌مردم‌راترغیب وتشویق بساختن بهترین وقوی‌ترین اسلجه هارامینماید ودرآیات دیگررموز جنگ رابآنها دستورمیدهد قرآن کریم ناطق‌است که مسلمین باید درجنگ ازهیچگونه‌حوادث ترس‌نداشته باشند تاآنجائیکه بتوانند استقامت بخرج‌داده درمقابل دشمن‌ایستادگی کنند وآنقدر سعی کنند تاغالب شوند- وفرمود هر گاه درجنگها کشته شوند اجرمزدآنان ضایع‌نخواهدشد وبهترین مقام‌درآخرت متعلق‌بآنهااست چنانچه درسوره محمدآیه٤ میفرماید .

(فاذا لقیتم‌الذین کفروافضرب‌الرقاب حتی‌اذااثخنتموهم فشدوالوثاق‌فامامناً بعدواما فداءِ حتی تضع‌الحرب اوزارها ذلك ولو یشاءالله لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضکم‌ببعض‌والذین‌قتلوافی‌سبیل‌الله فلن‌یضل‌اعمالهم) .

هر گاه که دیدید کفاررا بوقت محاربه پس‌بزنید گردن آنانرا چنانچه‌بسیاری

ازآنان کشتید سپس آنانرا اسیر کنید و به آن اسیر منت بگذارید و آزاد کنید بی عوض ویا فدیه بگیرد ازآنان تااینکه اسلحه خودرا زمین بگذارند وتسلیم شوند اگر خداوند بخواهدانتقام میکشد از دشمنان شما بدون‌اینکه کارزار نمائید ولی‌خدای شمای‌امر کرده بجهادتااینکه آزمایش کندبعضی‌ازشمارابه بعضی‌و آنانکه کشته شوند درراه خدا هیچگاه زحمتشان باطل‌نخواهد شد.

بالنتیجه معلوم میگردد که بعداز نزول قرآن مسلمین درفنون مختلفه و صنایع ترقی کرده‌اند که میتوان گفت اروپائیها از کتب معتبره مسلمین استفاده نموده وجلورفته‌اند وباین‌صورت درآمده‌اند برای شاهد برمدعا یك جمله ازمورخ شهیر گرستاولون فرانسوی نقل‌میکنیم‌وی میگوید درقرون وسطی‌تامدتی‌تحریرات اهل‌اروپا روی پوست بوده وبقدری گران تمام میشد که مانع از انتشار کتب بود وعدهٔ ازعلماء یونان‌تصانیف قدیمه خیلی‌ضخیم را جمع‌نموده حروف و کلمات آنها راحك کرده روی صفحات آنها مسائل مذهبی تحریرمینمودند .

واگرمسلمین کاغذرا اختراع نکرده بودند همین‌اشخاص تمام کتب قدیمه را که تحت‌نظر آنها قرا گرفته بود برباد میدادند واین خود خدمت بزرگی‌بود بعالم مطبوعات کتابی‌را که (کاسیری)درکتابخانه‌اسکوریال‌بدست آورده‌از کاغذ پنبه‌است که درسال ۱۰۰۹ میلادی نوشته شده و درکتابخانه اروپا قدیمترین کتاب خطی شناخته میشود ازدیدن آن معلوم میشود که مسلمین اول‌ازهمه بجای پوست کاغذ استعمال‌میکردند این‌نیزازبرکت‌قرآن‌است‌چنانچه درسوره علق‌آیه ۳تا۶میفرماید (الذی‌علم‌بالقلم علم‌الانسان مالم‌یعلم).

آنخدائیکه نوشتن‌را تعلیم‌داد بجهت بقاء علوم وآموخت بانسان چیزیرا که نمیدانست (ازعلوم وصنایع) اشاره میفرماید که همه چیزرا بآدمی‌تعلیم دادیم‌حتی نوشتن‌را بدین‌جهت مسلمین زودتر درکشف کاغذ اقدام نمودند لذا مسلمین درجه اول‌بودنددرتمام فنون وعلوم‌وحتی‌توانستندببرکت‌قرآن بهترین‌عمارات وراهسازیها وبناکردن ابنیه‌ها نیکو بپردازند دراین جهت نیزترقی شایان کردند قرآن نیز در

این موضوع بیان کرده چنانچه دراعراف آیه ۷۳ میفرماید .

(تتخذون من سهولها قصوراً وتنحتون الجبال بیوتاً فاذکروا آلاءالله و لاتعثوا فی الارض مفسدین)

یعنی از زمین نرم قصرهای عالی بسازید و کوهارا تراشید برای خانه‌ها پس یاد کنید نعمتهای خدارا که شمارا تمکین داد درزمین وقوت داد برای تراشیدن کوهها بجهت تسطیح خیابانهایش فساد نکنید درزمین قرآن بعلوم ریاضی نیز در آیات متعدده اشاره فرموده چنانچه در آیات ارث این معنی استفاده میشود وعلماء امامیه نیز در کتاب ارث مختصری بعلوم ریاضی پرداخته‌اند من جمله شیخ بهائی که ازعلماء امامیه است کتابی مستقل در ریاضیات وهندسه پرداخته که فوق العاده مورد استفاده است مسلمین نیر بعدازنزول قرآن درریاضیات زحمت زیادی کشیدند وخاصه جبرومقابله رابدرجه عالی رساندند.

مأمون عباسی درقرن نهم میلادی به‌محمدبن ابی‌موسی که یکی ازریاضی‌دانهای معروف، مسلمین بود امر کرد که کتاب ساده درجبر ومقابله تألیف نماید که‌تمام مردم ازآن استفاده کنند و همچنین قرآن بجهت پیشرفت مردم آنانرا تشویق بآموختن لغات مختلف کرد قرآن خود صراحتاً بیان میکند که زبانهای مختلف ازآیات حق است چنانچه‌درسوره روم آیه ۲۲ میفرماید .

(ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم) ازنشانه‌های قدرت او آفرینش آسمانها وزمین‌واختلاف‌زبانها در گفتن واختلاف رنگهای شماست تعلیم گرفتن زبانهای مختلف یکی ازموجبات پیشرفت وترقی است میتوان بواسطه دانستن زبانهای مختلف اولادرممالك، بزرگ تبلیغات شایانی کردثانیاً بررموزصنایع واختراعات آنان آگاه‌شد چنانچه دراخبار کثیره واردشده است که ائمه علیهم‌السلام عالم بهمه لغات بوده‌اند واگربتاریخ‌زندگی‌این‌پیشوایان بزرگ رجوع شودحواهیم دانست که پیشوایان ما بهرلغتی تکلم میکردند ومی‌نوشتند .

درحالات امام علی النقی علیه‌السلام می‌نویسند که وقتی بشیر بن سلیمان برده فروش را فرستاد برای خریدن نرجس خاتون حضرت بحروف فرنجی نوشت

(کتب کتاباً بالحروف الفرنجیه وخطا الفرنجی) .

قرآن و هیئت

ازجملـه علومی کـه بعداز نزول قرآن فوق العاده ترقی کرده ومسلمین نیزدرآن پیشرفت بسزائی نموده‌اند علم هیئت است که قرآن در آیـات متعدده اشاره نموده وآنچه مورخین بزرگ می نویسند این علم دربغداد بادست علماء اسلام انتشار یافت وترقی کرد که سایرین نیزازآن استفاده کردند چنانکه (الغ بیك) نوه تیمور درترقی آن زحمت زیادی کشیدوزیج عظیمی ساخت که‌دردنیا مشهور گشت آموزشگاه عالی‌ومهم هیئت‌دربغداد سالها دایربوده است ومورد توجه سایر بلاد گردید آموزشگاه ازسال ۱۴۵۰ یعنی‌مدت ۷۰۰ سال مرتب ومنظم بوده وخلفای عباسی‌نیز دراین باب زحمتها کشیدند وحتی علماء مشهور دراین‌فن را بدربارخود دعوت نمود وآنان کتب یونانی‌را دراین‌علم مانند کتب (بطلمبوس واقلیدس)را ترجمه بعربی نمودند دراین زمان‌علم‌ریاضی‌وهیئت بدرجه کمال‌رسیدونیز محمدبن جابر تبانی(۱)وابن آماجورا(۲) وپسـرش کـه در علم ریاضی مهارت داشتند ازسال ۸۸۳تا۹۳۳ مشغول بتحقیقات‌و اکتشافات علمی‌شدند وتقویم‌هائی‌نیزاستخراج نمودند .

آری درچهارده قرن قبل‌قرآن مردم‌را باین علم آشنا ساخت تاقدرت خـدای توانا معلوم گردد قبل‌ازآنکه اسمی‌ازکوپرنیك و کپلرباشد این کتاب آسمانی‌باین علم‌بطور اتم‌واکمل اشاره فرموده‌است چنانچه درسوره یاسین آیه ٤٠ میفرماید (و کل فی فلك یسبحون).

---

۱ — ابوعبدالله محمدبن جابراصلا ساکن حران بود وی درمیان ریاضیون اسلام معروف ودر اروپا بیشتراز سایرین شهرت‌دارد وی درسال ۹۲۹ میلادی وفات یافت کتاب الزیج ازتالیفات اواست .

۲ ـ ابوالقـاسم عبداله‌به اماجو را ازاولاد فراعنه وازعلمای نامی‌بوده وآثارقلمی او زیاد است پسرش ابوالحسن علی‌بن ابوالقاسم از ریاضی دانهای مشهوراست وهر دوی آنهارا ابن‌اماجورا نامند .

هریك ازستارگان درفلك شناگرند ازاین آیه استفاده میشود کـه هریك از اجرام سیاره را تشبیه بماهی کرده که درآب شنا میکنند وضمناً ازظاهر آیه استفاده میشود که هرسیاری را فلك بیش نیست واین قول نیز مطابق گفته متأخرین ازعلماء هیت است وهمچنین استفاده میشود که زمین وهرچه دراوست درفلك شناورهستند.

ودر آیات دیگر قرآن قائل شد که قمر در حرکت خود طی منازلی رامینماید واین موضوع امروزه مورد بحث علمای علم هیئت است درسوره یاسین آیه ۳۸ میفرماید (والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم .)

سیر ماه را مقرر داشتیم درمنازلی تاوقتیکه باز گردد در آخر منزل ازباریکی و زردی و کجی مانندشاخه خرما که خشك شده باشدازاین آیه استفاده میشود که قمر تمام منازل را طی میکند بجهت آنکه سیر فلك را بدون منازل نمیشود فرض کرد و این خود معنی سیر انتقالی است ورأی متأخرین از علماء هیت نیز مطابق آیـه شریفه است بنابر رای آنها دارای سیر انتقالی است ولی این موضوع باعقیده قدما مطابقت ندارد (۱)

---

۱ ـ وآنچه ازعقاید مختلفه علماء و آراء آنها در کتب مربوطه نقل شده شش هیئت است اول هیئت ـ ذیمقراطیسی دوم هیئت بطلمیوسی که منسوب به بطلمیوس است که وی کره زمین را ساکن ومرکز کلیه کرات دانسته است سوم هیئت مصری که منسوب بمصریین قدیم و از تمام جهات با هیئت بطلمیوس مخالف است چهارم هیئت منسوب بـه نیخوبراهه دانمارکی متوفای سال ۱۶۰۱ مسیحی وی مانند بطلمیوس زمین را ساکن ومرکز کلیه کرات دانسته پنجم هیئت فیساغورسی منسوب به فیساغورس حکیم یونانی که درسال ۵۹۰ پیش از میلاد مسیح در ساموس تولد یافته است این هیئت ازسایر آنها بهیئت جدید نزدیك تر است ششم هیئت جدید که منسوب بفلاسفه اروپا است وبعداز مسلمین شزوع بنهضت علمی کرده اند و هیئت جدیدرا به کپرنیك پروسی میدانند که درسنه ۱۵٤٤ مسیحی وفات کرده است آنچه که ازهیئت قدیم میتوان گفت اینستکه اکثر آراء آنها مخالف بابراهین قطعیه بوده است چنانچه بعداز نزول قرآن مسلمین توانسته اند بانواع و اقسام طرق این علم پی برده و خلاف سخنان آنان را ظاهرسازند پیغمبر اسلام و جانشینان او درتمام این آراء مخالفت کرده وفساد این سخنان راآشکار ساخته اند ابوبصیر خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کـرد مردم میگویند هرگـاه فلك تغییر کند فساد رخ میدهد حضرت فرمود این عقیده زندیقان است ولی مسلمانانرا باین امرراهی نیست .

قرآن قائل بکرویت وحرکت زمین است

عدهٔ قائلند که زمین بشکل عمودی برروی پایه های مجهول استوارست بعضی ازقدما میگویند که زمین بشکل مخروطی است لکن قرآن قائل بکرویت زمین شده چنانچه امروز کشف گردید که زمین کروی است در سوره معارج آیه ٤٠ میفرماید (فلااقسم المشارق والمغارب) .

سوگند میخورم بآفریدگار مشرقها ومغربها اشاره بمشارق و مغارب خـود خود دلیل کرویت زمین است زیرا هر نقطه از زمین بنابر کرویت برای عدهٔ ازمردم مشرق وبرای عده دیگر مغرب است و رأی جدید نیز مطابق باآیه شریفه است در قدیم کسی قائل باین قول نبود واگر کسی چنین اظهارمیکردمورد تنفر عامه میگردید تااینکه بعدازنزول قرآن و گذشتن دوره‌های جهالت وانقلاب علمی معلوم گردید که زمین نیزحرکت میکند حرکت آن تولیدشب وروز وحرکت دیگرتولید ماه‌وسال که بحرکت وضعی وانتقالی نامیده‌میشود ونیز درسوره نازعات آیه ۳۰ و۳۱ تأئید میکند (والارض بعدذلك دحیها اخرج منها ماء ها ومرعیها)

بعدازآفرینش آسمان جنبانید زمین‌را وبیرون آورد آب و گیاهانرا وآنچه از کتب لغت عرب وموارد استعمال آن استفاده‌میشود دحو بمعنی راندن وجنباندن است.

درقاموس نیز بهمین‌طریق معنی‌شده (دحیت‌الابل) یعنی‌راندم شتررا ازاین‌آیه استفاده میشود که زمین جنبش‌وحرکت دارد که حرکت وضعی‌وانتقالی است بنابر رای هیئت جدیدو کشفیاتی که شده اجمالا شارع مقدس اسلام درچهارده قرن قبل با بهترین‌بیان حرکت‌زمین‌را تسریع کرده‌است بازهم درآیات دیگرمیفرماید :

(جعل لکم‌ارض ذلولا) .

زمین‌را خداوند درعین‌حرکت برای مردم رام کرده است ذلول نوعی ازشتر را میگویند بااینکه تندرواست راکب باکمال‌آسانی ازآن استفاده میکند خداوند نیززمین‌را تشبیه بذلول کرده زیرا زمین درحرکت خود طوریست که مردم توجـه بحرکت آن‌ندارند مطلبی که مورد توجه‌است اینست که علماء اسلام این‌علم رابـا

علم نجوم توأم مینمودند (۱)

چنانچه علم شیمی‌را باطلاسازی توأم میکردند نا گفته نماند که علماء اسلام دراکثر علوم ترقیات کردند ودرعلم شیمی نیز فوق‌العاده شدند مورخین بزرگ قائلند که اگر لابراتورهای هزار سال پیشین مسلمین نبود هیچ وقت امثال لاوازیه نمی‌توانستند قدمی پیش نهند مشهورترین علماء دراین فن جابراست(۲) که درقرن هشتم میزیست ودارای تألیفات زیاداست چندین کتاب اورا به لاتین ترجمه کرده‌اند یکی ازتألیفات وی که (نتایج التکمیل) موسوم در ۱۶۷۲ میلادی بزبان فرانسه ترجمه و مورد استفاده اروپائیان قرار گرفته‌است .

دسته سوم از آیات

اشاره بشرح حال وتاریخ پیشینیان

تاریخ‌را ازدولحاظ میتوان مورد بحث قرار داد یکی سیر تکامل تمدن ودیگر ازلحاظ وقایع تاریخی واما ازلحاظ اول بحث زیاد احتیاج دارد که مختصر اشاره میکنیم سپس بوقایع تاریخی آن می‌پردازیم .

تاریخ ازلحاظ سیر تکامل تمدن - باید دانست که آیا بشر از آنروزیکه بدنیا آمده وقدم دراین جهان طبیعی گذارده تمام وسائل ولوازم زندگی خودرا آماده داشته‌است یا بتدریج فراهم کرده وبمرور زمان درتهیه آنها همت گماشته اگر بخواهیم بحوایج اولیه بشر نگاه کنیم و آنچه ازقرآن وتاریخ استفاده شود می‌بینیم که بشر درمرحله اول دارای هیچگونه وسائل نبوده وبمرور توانسته وسائل زندگی‌را تهیه ومهیا سازد وقرآن باین موضوع اشاره کرده ومیفرماید (وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنته)

---

۱ — هیئت علمی است که از کیفیت ساختمان عالم ووضع ووقوع اجرام سماوی بحث میکند نجوم علمی است که محاسبه کواکب وتعیین اوضاع‌را مینماید .

۲ - ابوموسی جابربن حیان ازمشاهیر علماء کیمیا وتألیفاتش متجاوز ازهزار جلداست وی ازشاگردان امام جعفر صادق است چنانچه درمولفات خود مکرر بنام آنحضرت قسم یاد میکند جابردرعلم گیاه شناسی مهارتی تام داشت وی در ۱۷۶۵ میلادی میزیست .

آدمی عاری ازتمام جهات ولوازم بود حتی لباس برای تهیه لباس به برگهای درختان پناه میبرد حس کنجکاوش وترقی اورا وادار کرد که بوسائل زندگی بپردازد وآشنائی او باعالم طبیعت خود عامل بزرگ درتهیه این لوازم بود که موجبات زندگی وآسایش را فراهم سازد که کم کم توانست افشاندن تخم وشخم زدن را بالفطره بیاموزد وآذوقه برای خود تهیه نماید واز خوردن برگ درختان بپرهیزد و ازپوست و پشم حیوانات لباس تهیه کند.

آری این بود سیر بشر بسوی کمال وترقی که تاریخ گواه حال است تا آنجائیکه امروزه بشر توانسته باکشتیها دراقیانوسها سیر کند وباهواپیما بآسمان پرواز نماید ودر عمارات آسمانخراش جای گزینند وازدرجه ضعف بقوت تمدن برسد.

تاریخ ازلحاظ وقایع - واما تاریخ ازلحاظ وقایع زندگی گـذشتگان خـود موضوع مهمی است که قرآن درموارد متعدده گوشزد نموده ومردم را تنبه میدهد که دراحوال گذشتگان بادقت مطالعه کنند وعبرت بگیرند این طریق برای بیداری بشر طریق خطابه است وقرآن نیزاین راه را پیمود واحوال ورفتار گذشتگان را تذکرداد تا بعدیها مرتکب خبط وخطا نشوند ومضمحل نگردند وازتاریخ گذشتگان میتوان استفاده کرد که دستهٔ چطور تمام حیثیات ومعنویات زندگی را ازدست دادند وخیانات آنان باعث شد که ملت وقوم خودرا طعمه فنا وزوال نمودند.

وامادستهٔ که برای عظمت ومعنویات فداکاری کردند و گامهای درست وصحیح برداشتند وحیات معنوی را تأمین کردند مقایسه زندگی این دوسته مارا بیدارمیکند و راه وروش را تشخیص میدهیم ومرتکب جنایت وخبط گذشتگان نمیشویم چنانچـه خداوند برای بیداری ما درسوره قصص آیـه ۷۵ شرح حـال بعضی ازگذشتگان را بیان میفرماید.

ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم وآتیناه من الکنوز ماان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة اذقال له قومه لاتفرح الله لایحب الفرحین

آنطوریکه موخین می نویسند ومفسرین تفسیر میکنند بنابر اختلاف قارون پسر عم موسی (ع) یاخواهرزاده موسی بوده است زیرا پدرقارون یصهر بن قامس وپدرموسی

عمران بن قامش که ازفرزندان لاوی بن یعقوب است .

قارون دراوائل امر مردی فقیر وبی بضاعت بود سپس خداوند او را مستغنی گردانید وفوق العاده ثروتمند شد وغرور تکبر بطوری دامنگیرش گردید که تمام قوم خودرا آزار میداد ومیل داشت تمام مردم درتحت حکومت اوباشند وبنده وبرده او گردند قوم او بوی تذکر دادند که باین ثروت مغرورمشو وبرما جفا وستم روامدار وخوشحال مباش زیرا خواه ناخواه روزی بحال اول برمیگردد و از این آیه نتیجه گرفته میشود که تاریخ زندگی یك فرد ازجمعیت دراثر شقاوت وظلم بکجا منتهی شد قارون ازهیچگونه اذیت درباره موسی کوتاهی نمیکرد تااینکه امر آلهی قرارشد که عشر مال خودرا بحضرت موسی بپردازد این مرد که نهایت علاقه بمال دنیا داشت و آنعشق اورا وادار بهر گونه خیانت واذیت مینمود ومتحمل همچه امری نشد بنای توطئه را گذارده وباعدهٔ همدست شد وبآنها تزریق کرد که موسی بفکر افتاده ازمال ماغارت کند وبعدازاطمینان ازیاران خود قرار بر آن گذاردند که زن فاجرهٔ راحاضر وبادادن پول بوی درمجمع عمومی بگوید که موسی مرتکب زناشده است آن زن فاجره چنین کرد درمجمع عمومی فریاد زد که موسی مارا نهی اززنا میکند وخود مرتکب میشود حضرت موسی فرمود ای زن شاهد تو کیست زن ناچار حقیقت را گفت که قارون بمن طلاداده تاچنین نسبتی برشمانهم حاضرین ازاین جریان سخت بر آشفتند موسی نفرین کرد زمین شکافته گردید قارون وتمام ثروتش بزمین فرورفت خدای توانا دراین آیه مهم ضمن تاریخ احوال قارون بمردم گوشزد میکند اول آنکه بدانیم ثروت ومال دنیا نباید آدمی را فریب دهد و دچار دیو شهوت نماید که ظلم وستم بمردم روا دارد زیرا همان ظلمها باعث برباد رفتن ثروتها ونابود گشتن آنهااست .

دوم آنکه نتیجه میگیریم که عمل نیك وتقوی بهترین سرمایه زندگی استو پرهیزگارانرا نمیشود باحربه تهمت ودروغ لکه دارنمود وهدف مقدس آنها را از بین برد .

بسی جای تأثر است که درجامعه مامردم نالایق آلوده زیادشده اند که درهیچگونه

تهمت ودروغ وافتراء زدن باك ندارند سوم اینکه فهمیدیم که عزت وذلت دست خدا است چنانچه میفرماید (تعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر).

اوست که عزت میدهد بهر که بخواهد و ذلت میدهد بهر کس که اراده کند سایرمردم نمیتوانند درمقدرات واراده او راهی پیدا کنند واین حقیقت قابل انکار نیست که توجه بخدا بزرگترین عظمت ومجد یك ملت وعدم توجه بذات اوموجب هلاکت است چنانچه میفرماید .

(مثل الذین اتذرو من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً وان ادهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانو یعلمون)

سوره عنکبوت آیه ٤١ میفرماید آنانکه اختیار کردندبغیر ازخدا ولی وبزرگی برای خود مثل عنکبوتی را مانند که اختیارنماید خانه را همانا که سست ترین خانه های خانه عنکبوت است هیچگونه استحکامی نداردوعنکبوت هرچند دور خودمی تند زندانی برای خود میسازدوخانه اوسست ومبحس است دلبستن بغیراز خدای قادرتوانا مانند دل بستن بخانه بی سقف ودیوار سست که بخواهد درسرما و گرما درآن زندگی کند مردان عاقل ودانا هرگز برچنین بساطی تکیه نکنند الابرذات حق که تکیه گاه و پشتیبان همه است چنانچه درهمان سوره عنکبوت درآیه ٤٣ میفرماید .

(وتلك الامثال نضربها للناس وما یعقلها الاالعالمون) این مثلها را بیان کردیم برای مردم جهان ونخواهند فهمید نتیجه آنرامگردانشمندان ودانایان که تعقل در حقایق مینمایند .

قرآن وذوالقرنین

بعضی ازمفسرین نقل کرده اند که یهودمشرکین رامأمور کردند که ازحضرت خاتم الانبیاء درموضوع سه مسئله سؤال کنند یکی درقسمت روح ویکی درقضیه اصحاب کهف وسومی درباره قضایای ذوالقرنین که اجمالا درقرآن درسوره کهف آیه ۸۲ تا ۹۶ بآن اشاره شده .

ویسئلونك عن ذالقرنین قل ساتلو علیکم ذکراً انا مکناله فی الارض و آتیناه من کل شی سبباً فاتبع سبباً حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما قلنا یاذالقرنین اما تعذب و اما ان یتخذ فیهم حسناً قال اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذاباً نکرا واما من آمن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی سنقول له من امرنا یسر .

ازتو درباره ذوالقرنین می پرسند (ای محمد (ص) بگوزود باشد که بیان کنم در قضیه او ماادیم قدرت وتوانائی ازبرای اودر زمین وفراهم کردیم اسباب هر کاری را پس اومتابعت کرد آن اسباب را تااینکه رسید درمحل فرورفتن آفتاب یافت که خورشید دردریای سیاهی غروب میکندودرهمان محیط جمعیتی را دید گفتیم ما که ای ذوالقرنین یا آنانرا عذاب نما ویاراه راست ونیك را درباره آنان پیش گیری اگر کسی ظلم کندپس هرچه زودتر اورا مجازات خواهیم کرد ونزد پروردگارش بازگشت خواهد کرد وخداوند اورا بشدت عذاب خواهد دادواما اگر کسی ایمان آورد وعمل نیکو انجام داد ازبرای اواست پاداش خوب وزوداست که براوفرمان دهیم کاری را که آسان باشد.

درتاریخ زندگی ذوالقرنین اختلافات شده چنانچه در آیاتی که درباره ذوالقرنین در قرآنست اشکالاتی کرده‌اند مثل صاحب کتاب الهدایه که نسبت بآیات ذوالقرنین اعتراضاتی نموده اجمالا صرف نظر ازاعتراضات بشرح حال ذوالقرنین و یأجوج ومأجوج مختصراًمی پردازیم وآنچه از کتب سایرعلماء ودانشمندان دست آمده نقل خواهیم کرد .

کلمه ذوالقرنین

آنطوریکه ازتاریخ حالات ذوالقرنین استفاده میشود ومفسرین در اطراف آن بحث داشته‌اند در دوموضوع است یکی کلمه ذوالقرنین ودیگر ذوالقرنین کیست و اما کلمه ذوالقرنین اختلافات زیاد شده بعضی ازتفاسیر نقل ازپیغمبر اسلام کرده‌اند که چون وی مشرق ومغرب را پیمود باین اسم ملقب گردید وبعضی برآنند که در وقت ولادت جلوسرش بالای پیشانی دورشته موی سفید داشته که بجهت ظرافت ولطافت

آن موهای سپید رنگ را میپیچیدند و مانند دوشاخ وا می‌داشتند از این‌رو ذوالقرنین خوانند و برخی قائل شده‌اند که درزمان اسکندر چون دوقرن ازمردم گذشته بود لهذا بذالقرنین ملقب گشته‌است وزمرهٔ گویند چون این‌مرد طواف مشرق ومغرب را کرد باین‌اسم معروف شد ودسته عقیده دارند که خداوند عالم مسخر گردانید از برای اسکندر ذوی‌القرنین نوروظلمت‌را بدین‌لحاظ بذوالقرنین‌خوانده شده‌است‌این خلاصه اقوال مختلف در کلمه ذوالقرنین .

ذوالقرنین

اشتباهی‌شده بین‌اسکندر مقدونیه که بغلط شهرت ذوالقرنین پیدا کرده و بین اسکندر ذوالقرنین‌وآنچه‌مورد نظر قرآنست غیرازاسکندربن‌فیلفوس (فلیپ) یونان است‌چنانچه مورخین بزرگ‌هم‌بهمین‌طریق شرح‌داده وبین این‌دورا فرق گذاشته‌اند زیرا بطورمسلم اسکندر یونانی بمشرق ومغرب زمین نرفته وبحدود ظلمات شمال‌و سد چین‌نرسیده وتنها مکانهائیکه اسکندر یونانی رفته ایران و روم و عراق و هند و افغان بوده است .

ولقب ذوالقرنین‌برای اسکندریونانی بی‌اساس وبی‌پایه است وآنچه ازکلمات بزرگان استفاده میشود ذوالقرنین‌یکی‌ازپادشاهان یمن وازمردان درستکار بوده‌است نام اصلی‌اوبنابرروایتی که ازحضرت امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام نقل‌شده صعب‌بن عبدالله‌است که ازملوك حمیرمیباشد وبعداً بهمان‌جهاتی که‌نقل‌شد ملقب‌بذوالقرنین گردید ونیزاختلافات درنبوت اوشده است .

بعضی گفته‌اند که اسکندرپادشاه وبعضی‌قائلند که نبی‌است برای روشن‌شدن قضیه روایتی‌از حضرت امیرعلیه‌السلام نقل شده بیان میکنیم که حضرت در جواب سائل که پرسیده بود اسکندر پادشاه است یانبی فرمود (لانبی ولاملك بل کان عبداً صالحا ضرب علی‌قرنه الایمن‌فی‌طاعته‌الله فمات ثم بعثه‌اله فضرب علی‌قـرنه‌الایسر فمات بعثه‌الله فسمی‌بذی‌القرنین).

منظور صدور روایت است که حضرت فرمود ذوالقرنین نه نبی است نه پادشاه بلکه بنده صالح ودرستکار خدا بود .

سیر ذوالقرنین

ذوالقرنین ازیمن که مکان اصلی او بود قدم بطرف آفریقا گذارد و مصر وسایر بلاد گردش کرد تا اینکه رسید بدریای آتلانتیك که آنروزه منتهای معموره کره بود زیرا در آنزمان هنور نامی از آمریکا نبوده ذوالقرنین درمسیر خود بدریا نوردی پرداخت وغیر از آب و آفتاب چیزی ندید وی آفتاب را هرروزه مشاهده میکرد که بآب فرو میرود چنانچه قرآن بیان فرمود که عرب آنرا حین حمئه میخواند گویا دریای سیاه بود (بعضی ازقراء باالف وبدون حمزه قرائت کرده‌اند حامیه) اجمالا آب سیاه رنگ تفسیر نموده‌اند چنانچه ازاباذر غفاری نیز بهمین مضمون روایت شده میگوید وقتی با پیغمبر اکرم بودم دروقت غروب حضرت فرمود (اتدری یااباذر این تغرب هذه قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تغرب فی عین حامیه).

آیامیدانی ای ابوذر که این آفتاب کجا غروب میکند جواب دادم خداورسولش آگاه‌ترند فرمود غروب میکند در آب سیاه و آخرین چشمه گرم در لسان پیغمبر (حمئه) (حامیه) استعمال شده باالف وبدون حمزه بالجمله اسکندر ازخط سیر خود منحرف گشته وبطرف مشرق آن رهسپار گردید قرآن میفرماید .

ثم اتبع سبباً حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم یجعل لهم من ستراً کذلك و قداحطنا بمالدیه خبراً ثم اتبع سبباً حتی اذا بلع بین السدین وجد من دونهما قوماً لایکادون یفقهون قولا) .

پس متابعت کرد سبب روایاتیکه رسید بمحل طلوع خورشید یافت مردمی را که خورشید برآنان میتابد با اینکه آن مردم لباس ندارند اینست قضیه ذوالقرنین پس پیروی کرد سببی را تا اینکه رسید بین دو کوه یافت مردمی را که زندگی میکردند وسخن را هم نمی‌فهمیدند) و چون ذوالقرنین طرف مشرق رهسپار شد

از خطوط ـ خشکی گذشت تا بدامنه دیوار های چین رسید آنطوریکه مورخین نوشته‌اند در آنمکان بطوری مردم وحشی ونژادهای جنگلی پابرهنه ولخت بودند که مزاحم سایرین که تقریباً متمدن بودند میشدند عده از مردم متمدن آندیار دور ذوالقرنین جمع شده و کمك سدسازی از آن خواستند تاازاین اقوام وحشی جلو گیری بعمل آید زیرا ذوالقرنین واطرافیانش درسدسازی ماهر بودند که در مواقع هجوم سیل دریمن سدها بنا کرد ذوالقرنین تقاضای مردم آندیاررا پذیرفت وشروع بسدسازی نمود چنانچه قرآن درذیل آیات ذوالقرنین آیه ۹۵ تا ۹۷ بیان کرده :

(آتونی زبرالحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذاجعله ناراً قال آتونی افرغ علیه قطراً فمااستطاعوا ان یظهروه ومااستطاعوا لـه نقباً) .

بیاورید نزد من قطعات آهن را ومیان دو کوه راسپر کرده تااینکه پارچه‌های آهن را مانند آتش قرمز کرده سپس امر کرد بیاورید مس گداخته را که بر آن بریزم بعدازعمل ذوالقرنین و ساختن سد آن وحشیان نتوانستند بربالای آن کوه بروند یانقبی بزنند) .

بعضی ازمورخین قائلند که اسکندرسد مزبوررا تعمیر کرد ومکانهائی از آن که دراثر مرورزمان ویا شکستن همان وحشیان خراب شده بود اسکندر بساختن همان سد وتعمیر آن پرداخت و آن شکافهارا پر کـرد چنانچه قرآن بیان فرموده که اسکندرپر کرد که دیگروحشیان نتوانستند نقب بزنند و گویا این سد درزمان امپراطور چین موسوم به (شیدتوانك) ساخته شده بود واین مرد درسه قرن قبل از حضرت مسیح درمملکت چین پادشاهی داشته واین سدرا برای جلو گیری ازطوائف وحشی ساخته بود چنانچه ذکرشد ازاین مدت سوراخها ورخنه‌هائی در آن ایجادشد که ذوالقرنین تمام آن شکافهارا تعمیرومحکم کرد که تا مردم ازدست فرقه وحشی نجات یابند زیراااین وحشیان هر گاه که بشهر حمله میبردند هیچگونه رحمی بر جان ومال مردم نمیکردند زنها و کودکان بیگناه را می‌زبودند .

اقوال مختلف در یاجوج وماجوج

(قالـوا یا ذوالقرنین ان یأجوج و مـأجوج مفسدون فی‌الارض) گفتند ای ذوالقرنین یأجوج ومأجوج فساد کننده درزمینند مورخین دریأجوج ومأجوج اختلاف کرده‌اند وهریك ازدانشمندان سخنی در این بـاب گفته که ناچار اقوال بعضی را نقل‌میکنیم تا حقیقت امرروشن گردد علامه طبرسی در یأجوج ومأجوج این طور بیان فرموده :

(ان یأجوج و مأجوج مفسدون ــ فی ارضهم فسادهم انهـم کانوا یخرجون فیقتلونهم ویأکلون لحومهم ودوابهم) .

این دوطایفه فساد کننده درزمیند وهر گاه که خروج میکردند ازآن مردم میکشتند و گوشت آنانرا میخوردند و همچنین گوشت حیوانات آنها را لکن‌علامه طبرسی‌بیان نکرده که اینان از کدام طائفه‌اند وبعضی‌قائلند که این دوطائفه ازنژاد یافث‌اند علامه سید هبةالدین شهرستانی در این باره گوید این اقوام وحشی تاتاری همان‌نژادترکیستکه‌بنامهای مختلف خزر وتترغیر آن در صدراسلام مشهوربودند و آنها را درلسان اخبارهمان یأجوج ومأجوج مذکوردرقرآن بیان کرده‌اند :

خزر بفتح خا اسم ولایتی که در شمال دریاست و آن دریا باسم آن موسوم گردیده و آندریا را دریای آبسکون ودریای مازندران و حاجی ترخان ودریای گیلان نیزخوانند وباب‌الابواب که‌آنرا دربند گویند درساحل دریای خزرواقع شده وازبناهای‌معروف انوشیروان عادل است که درقدیم آنرا ایران دژمینامیدند اکنون در تصرف دولت روسیه است شاید این همان سدیست که درهر زمان پادشاهی برای آسایش‌مردم آنرا محکم میکرد وتناسب باهمین‌طائفه‌رادارد که علامه‌سید هبته‌الدین نقل کرده ازترك وتاتارند که درهمان مکانها تاقفقازز ندگی میکنندواین‌دیواریست که ازسنگ و سرب ساخته شده که سیصد ذرع طول دارد ارتفاعش محاذی رئوس جبال و در چند جای آن دروازهائی ازآهن نصب کرده که چون‌آنها را می بستند راه‌آمد ورفت مسدود میشد) وآیااین اسم را عرب از کجا وبچه قسم تلقی کرده

کسی از علما بحث و تعقیب کافی در آنها ننموده‌اند و چون اکثر اهل عربیت آنرا عجمی شمرده‌اند بایستی (جیم) آنرا مصری و (لام) آنرا عجمی دانست یعنی یا کوك وما کوك باشد که گاهی آنرا بعین معجه تبدیل میکنند مثل کرام و جرام وغرام و کمرك وجمرك وتلگرام وتلغراف بنابراین میشود اصل آن قوم یا کرواز اسلاف یا غوروما کواز اسلاف ماغور که درحدود قفقازمیزیسته‌اند باشد که همان حدوددریای خزراست عبدالله‌بن عبدالله‌بن خرداد به ازیکی‌ازمترجمان دربارخلیفه معتصم‌حکایت می کند که معتصم درخواب دید که این‌سد شکافته شده پنجاه نفربه‌آنجا فرستاد که تاآنرا به‌بینند واین پنجاه تن ازراه باب‌الابواب وخزربه‌آن جایگاه رفتند ودیدند که‌آن سد ازپارهٔ آهن‌هائی که میان آنها را باسرب آب شده بهم پیوسته‌اند بناشده و آن سد را دری بود مقفل وحفظ آن بعهده مردی بود که در آن نزدیکی جای‌داشت وآن پنجاه تن پس‌ازآنکه این سد را دیدند بر گشتند این بود مختصری از حالات یأجوج ومأجوج که قرآن بآن اشارت فرموده است .

کلمات ابوریحان بیرونی

درباره ذوالقرنین

ابوریحان‌بیرونی در کتاب آثارالباقیه درفصلی که حقیقت ذوالقرنین رابیان میکند چنین گوید قصه‌های ذوالقرنین وکارهای اودرقرآن حکایت‌شده که هر کس آیات مخصوص باخبار او را بخواند خواهد دانست که او مردی قوی و صالح و شجاع بود وخداوند باوقدرتی و سلطنتی بزرگ بخشیده واورا از مقاصدی که در شرق وغرب زمین داشت که عبارت ازفتح بلاد وریاست و فرمانروائی برعباد باشد متمکن کرده‌بود واو تمام کشور های روی زمین را یك کشور گردانید وازمسائل مسلم که می‌شود در آن دعوی اجماع نمود این است که ذوالقرنین درشمال زمینی داخل بظلمت‌شد ودورترین آبادانیهای روی زمین رامشاهده کرد وبابشر ومیمونها جنگهای خونین‌نمود وازخروج یأجوج ومأجوج ببلادی که درمشارق زمین وشمال

زمین بود جلو گیری کرد واز طغیان این‌دو قوم اینطور ممانعت نمود که ازشکافی
که‌باید ایشان خارج شوند قطعاتی از آهن که باسرب آنهارا بایکدیگر التیام داده
بود دیوار وسدی ساخت چنانکه صنعتگران هم‌این قبیل کارها میکنند .

ابوریحان بعداز آنکه نقل بعضی از اقوال میکند بدین نکته رسیده خاتمه
میدهد و آن این است برخی گفته‌اند که ذوالقرنین ابو کرب است شمر یرعش بن
افریقس حمیری است وازاین جهت‌چنین نامیده شده که دو گیسوی اوبرروی‌شانه
اوبوده واوبمشارق ومغارب زمین رسید وشمال وجنوب راپیمود وبلاد را فتح کرد و
مردم‌را بزیر فرمان خود آورد.

یکی‌از مقاول یمن (پادشاهان کوچك یمن را مقاول گویند) که اسعد بن
ربیعة بن‌مالك‌بن صبیح‌بن‌عبدالله بن‌زیاد بن‌یاسر بن‌تنغم حمیری باشد درشعری که
گفته بذوالقرنین افتخار میکند .

قدکان ذوالقرنین قبلی مسلماً ملکا علا فی‌الارض غیر معبد
فرای‌مغیب الشمس وقت‌غروبها فی‌عین‌ذی حماء وثاط خرمد
بلغ المشارق و المغارب یتبغی اسباب ملك من کریم سید
من قبله بلقیس کانت عمتی حتی تقضی ملکها بالهد هد

نزدیکتر بصواب این است که ازمیان همه این گفته‌ها حق‌همین قول آخر
باشد زیرا ذواء فقط بیمن منسوب‌اند و اذوء کسانی هستند که نامهای ایشان ازکلمه
ذی‌خالی نیست مانند ذی‌المنار وذی‌الاذعار ذی‌الشناتر ذی‌نواس ذی جدن ذی‌یزن
وغیره واخبار ذوالقرنین راکه ذکر کرده‌اند بحکایاتی که قرآن ازاو ذکر کرده
شبیه‌تر است.

اماسدی راکه او ساخته درظاهر قرآن نص نیست که کجای زمین بوده و
کتبی که مشتمل برذکر بلادومدن است مانند جغرافیاو کتب مسالك وممالك این
طور میگوید که یأجوج و مأجوج صنفی از اتراك شرقی هستند که دراوائل اقلیم
پنجم‌وششم جای‌دارند.

معذلك محمد بن جریر طبری درکتاب خود گوید که صاحب آذربایجان

درروزگاری که آنجارا فتح کرد شخصی‌را ازطرف خود فرستاد وآن‌سد رادرپشت خندقی خیلی‌محکم‌دید این‌بودخلاصه مطالبی که ابوریحان‌بیرونی درباره‌ذوالقرنین گفته است.

سخنان ابوالکلام آزاد

درباره ذوالقرنین

ابوالکلام‌آزاد دانشمند بلندپایه درباره ذوالقرنین نظراتی دارد که درنشریه (ثقافةالهند) منتشر گردیده است این دانشمند قائل است که مفسرین مرتکب اشتباه‌اند ودر کلمه ذوالقرنین که بمعنی‌شخص دوشاخ‌داراست پادشاهی‌بااین اوصاف درتاریخ‌ضبط نشده‌است‌وی قائل‌است که‌بایدتاریخ ذوالقرنین‌را در کتب یهودجستجو کرد وباسفار عهدعتیق رجوع کرد وآیات وارده دراین باب‌را تجزیه وتحلیل نمود وشخص نامبرده رادرقرآن پیدانمود.

سپس دراین باره گوید که اسفار اشعیاه و برمیاه که از کتب دینی یهوداست چنین استفاده میشود که ذوالقرنین همان (کورش کبیر است) وی اشاره میکند که‌صحت این گفتار بامجسمهٔ که در کنار شهر مرغاب کشف شده‌است تطبیق‌میکند وکورش رادرصورتی نشان میدهد که دوبال ازدو جانبش گشوده است ودو شاخ بصوری شاخهای قوچ روی سردارد وبا دست راست خود بجلو اشاره میکند ولباسی که دربردارد شبیه بلباسهای پادشاهان بابل‌وایران است واین موضوع‌بقدری ازنظر تاریخ پرارج است که دانشمندان آلمانی بقصد تماشای آن بایران سفر کرده‌اند سپس طرز لشکرکشی وفتوحات اورا نقل وباآیات قرآن تطبیق میدهد واثبات میکند که ذوالقرنین همان کورش کبیر است وبس(۱).

دانشمند محترم آقای صدر بلاغی درقصص قرآن وفرهنگ قصص قرآن که کتابی است بسیار پرارج باقلمی متین درکلمه ذوالقرنین تمامی آن‌مقالات راکه بقلم ابوالکلام است ترجمه کرده وبچاپ رسیده است.

فصل هفتم

در تاریخ حیات شخصیتها از زشت و زیبا

کلمات واقدی درباره علی علیه‌السلام

واقدی نامش محمد بن‌عمر بن‌واقد و کنیتش ابوعبدالله ازمردم مدینه بود و درشهر بغداد زیستن گرفت و درفن مغازی وسیرت وفتوح اسلامی واختلاف مردم درحدیث وفقه واحکام واخبار بارع بود و کتابهای بسیار تألیف کرد.

ابن‌الندیم درفهرست گوید از آن پس که واقدی جهان‌را بدرود گفت ششصد کتابدان برجای گذاشت وهر کتابدانی رادومرد حمل‌میداد واورا دوغلام نویسنده بود که درشب‌وروز بکار نوشتن مشغول بودند ودرسال ۱۳۰ از مادر بزاد ودر سال ۲۰۷ در گذشت.

ابن‌الندیم گوید واقدی شیعی‌بود وتقیه‌میکرد واوهمان کسی است که گوید علی‌علیه‌السلام‌معجزه پیغمبر بود همچون‌عصا که‌معجزه‌موسی وهمچون زنده کردن مردگان که معجزه عیسی‌بو ومن این‌را ندانستم که واقدی خود برچنان مضمونی دراحادیث وقوف‌یافته است ویاآنکه براثر تتبع واستقصائی که درتاریخ مدهش و حیرت‌انگیز آن‌مرد بزرگ نموده بدین‌نکته رسیده‌است که علی‌علیه‌السلام معجزه پیغمبراست هرچه هست سخنی ایست درست ودرنهایت متانت واعتبار بحکم اینکه اعجاز نشانه راستی‌ودرستی‌دعوت هرپیغمبریست‌چندانکه براثرمشاهدات آن‌نتواند منصب پیغمبری او را انکار کردن براستی باید گفت که علی علیه‌السلام معجزه

پیغمبر است چنانکه قرآن معجزه اواست.

هست‌قرآن مرترا همچون عصا   کفر هارا در کشد چون اژدها
تو اگر درزیر خاکی خفته‌ای   چون‌عصایش‌دان‌نو آنچه گفته‌ای

روایت ابو داود

ابوداود ازپیغمبر(ص) چنین روایت کرده است (والمرئةراعیةعلی بیت‌بعلها وولده وهی مسئولة عنهم) زن‌پاسدار خانه شوهر وفرزندان اوست ومسئولیت آنان راعهده‌دار میباشد ومفاد این‌حدیث تفسیر صحیح آیه (وقرن فی‌بیوتکن) می‌باشد ایضاً ابوداود ازپیغمبر(ص) روایت کرده است (الجمعة حق واجب علی کل مسلم فی‌جماعة الاالاربعة عبدمملوك وامرئة اوصبی اومریض) نمازجمعه برهرمسلمانی که در اجتماع زندگی میکند واجب است مگر چهار کس بنده مملوك یازن یا کودك یابیمار ونیز بخاری ازام‌عطیه روایت کرده است (قالت نهینا عن‌اتباع الجنائز) ما زنان ازتشییع جنازه‌ها ممنوع شده‌ایم.

اعتراض ام‌سلمه بعایشه

ام‌سلمه هنگامیکه ازاقدام عایشه مطلع‌شد نامه‌ای بدو نوشته که تمام آنـرا ابن‌قتبه‌در کتاب(الامامةوالسیاسة) وابن عبدربه‌در کتاب (العقدالفرید) نقل کرده‌اند که‌چه باشدت عایشه را مورد طعن قرارداده وموعظه میکند ومیگوید همانا قرآن کریم دامنت‌را برچیده است توآنرا مگستر آیافراموش کرده‌ای که رسول خدا تراازتجاوز ازحدخود درامورد‌ینی بازداشت اگردرحالتی که سوارشتر بوده کوهها وبیابانها را منزل بمنزل میگردیدی باپیغمبر روبرو میشدی جواب پیغمبر راچه میگفتی عبدالله بن‌عمر میگفت که (بیت عایشه خیرٌ من‌هودجها) خانه عایشه از کجاوه بهتراست ونیز گفتار ابی‌بکره کـه درصحیح بخاری نقل شده (مانجوت من فتنته وقعةالجمل الاالما تذکرت من قول رسول‌الله لن یفلح قوم ولو امرهم امراة)

ازفتنه جنگ جمل نجات نیافتم مگر برای تذکر فرمایش پیغمبر (ص) که فرموده است هرگز رستگار نمیشوند ملتی که زمام امور خودرا بدست زنی بسپاند.

اعتراض امیرالمؤمنین (ع) برعایشه

پس ازثنای پروردگارهمانا ازمنزلت بیرون آمده وبامن نبرد میکنی به تصور این که در راه خدا ـ و رسول خشمگین شده‌ای خواستارامری هستی که ازحدود وظایف تو بیرون است زنان را باجنگ ـ و اصلاح بین مردان چه کار است از پی خونخواهی عثمان بیرون آمده بجان خودم سوگند آنکسی که ترا بمیدان جنگ کشانده و بنافرمانی خدا وادارات کرده است گناهش از گناه کشندگان عثمان بیشتراست .

سعیدبن عاص

معاویه درسال ٤٩ هجرت سعیدبن عاص را والی مدینه و مروان بن حکم را عزل نمود وبسعید نوشت که خانه مروان را خراب کند وتمام اموال اوراضبط کند سعیددراین باب بامعاویه مکاتبه کرددفعه دوم نیزدراجرای حکم خوداصرار کردبازسعید اقدام ننمود وکاغذهارا نگاهداشت سال پنجاه وچهارسعید ازحکومت مدینه معزول شد بازمروان منصوب گردید وازسوی معاویه دستورداده شد که خانه سعیدرا مهدوم کند و اموال او را ضبط نماید مروان عمله گذاشت که خانه سعید را ویران کند سعید گفت ای مروان آیا خانه مرا خراب میکنی گفت آری ـ معاویه حکم کرده است اگرترا مأمورمیکرد که خانه مرا خراب کنی البته اقدام میکردی سعید گفت من این کاررا نمی کردم ونکردم آنگاه غذاهای معاویه رانشان داد مروان گفت پس چرا بمن معلوم نکردی گفت من چنین گمانی برتو نداشتم معاویه میخواهد بمیان ما کدورت اندازد ومروان گفت توازمن بهتری وازتخریب خانه سعید منصرف شدسعید نامهٔ بمعاویه نوشت واورا ازحکمی که کرده بود سرزنش وعتاب نمود معاویه اعتذار واحضارش کرد سعیدسال نخست هجرت تولدیافته وسال ٥٩ در گذشت .

از کلمات حضرت رضا ع

(صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله) دوست هر مردی عقل اوست و نادانی دشمن اوست .

ولید بن یزید بن عبد الملک

ولید ازحیث عقیده واخلاق همپایه یزیدبن معاویه بلکه ازاوبدتر بود ولید بی‌شرمانه درحالیکه بپادشاهی رسیدمنکر نزول وحی بودچنانکه گفت(ویلعب باالخلافة هاشمی بلاوحی اتاه ولاالکتاب) .

فسق وفجور وافعال شنیع ولیدبجائی رسید که یحیی بن زیدبن علی بن الحسین در خراسان برضدولیدخروج کرد گروهی انبوه بگرد او آمدند وازخلیفه وقت اعراض کردند کار بجنگ کشید نصر بن سیار نماینده بنی امیه درخراسان بدفع یحیی سپاهی فرستاد وجنگ افتاد دراثنای حرب حربهٔ به پیشانی یحیی خورد با آن صدمه در گذشت سراورا بریده بولید فرستادند وجسدش را بدارزدند . گویند تاخروج ابومسلم برسر دارماند ابومسلم آنرا پائین آورد نمازش خواند ودفن کرد اهل خراسان تا یکسال هرتازه مولود را یحیی نام گذاردند وعده بمدت یکسال درنیشابور سیاه پوشیدند وآن جمع را سیاه پوشان گفتند .

مردم ازبیمبالاتی وستمگری ولیدرا فاسق لغب دادند چون مدت یکسال ودوماه وچندروزازتاریخ حکمرانی او گذشت بستوه آمده بادستیاری یزیدبن ولید شبانه هجوم برده اورا درمنزلش پاره پاره کردند (درسال ۱۲۵ یا ۱۲۶)

ابن زبعری

بضم زا وفتح ب وسکون ع ازشعرای قریش بود مـردم مسلمان وپیغمبر را هجومیکرد سپس پیش پیغمبر آمد واعتذار کرد توبه اوپذیرفته شد پیش ازاعتذار در جنگ احد اشعاری ساخته و درآن انکاروحی را کرده بود .

لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل

یزیدبن معاویه بهمان اشعار تمثل کرد ولید هم بااندك تغییر لفظی آنمعنی را تکرار نمود.

کلمات زمخشری

زمخشری در ربیع الابرار گوید که ابو ثابت برام سلمه وارد شد ام سلمه باو گفت آفرین بر تو وقتیکه دلها بپرواز آمد دل تو کجا پرید گفت دلم درپشت سرعلیع بپرواز آمدام سلمه گفت توفیق سعادت یافتی قسم بآنخدائیکه جانم بدست اوست شنیدم ازرسول اکرم که میفرمود علی باحق وقرآن است وقرآن باعلی (ع) وهرگز ازهم جدا نگردند تابرلب حوض کوثر برمن وارد شوند ...

ابوالعباس فضل ابن یحیی برمکی

سخی ترین برامکه بود چنانکه گویند روزی محمدبن ابراهیم الامام (ابراهیم امام همانست که ابومسلم خراسانی بخلافت او انقراض بنی امیه میکوشید مروان حمار ابراهیم را کشت واوخلافت را بربرادرش سفاح وصیت کرد) نزد فضل آمد وجعبهٔای باخود آورد که داخل آن گوهرهای بود بدو گفت کسر آمد تا عوایدوزیادی حوائج مرا مقروض وخجالت میکشم آنرا بکسی اظهار نمایم تقاضا دارم که شما این جعبه را بعنوان رهن بتاجری که معاملات دارید وبسپارید وهزار هزاردرهم برای من تحصیل کنید فضل گفت اطاعت ولی شرطش اینست که امروز را دراینجا بسر بری محمدروز را درآنجا بماند فضل همان جعبه را باهزارهزاردرهم بمنزل اوفرستاد واز وکیل وی رسید گرفت وقت غروب محمد بمنزل برگشت دیدهم جعبهٔ را آورده اند وهم مبلغی راکه خواسته بود بسیارمسرورشد ...

گفتار صدر المتألهين در تفسير آيه وقلنا يا آدم اسكن

خلاصه بيانات آن دانشمند بزرگ اينست كه انسان كامل در بدايت حالاتش و ابتداى وجودش مقاماتى و درجاتى دارد چنانچه در انتهاى امرش نيز مقامى و موقعيتى پيدا مينمايد و اول مقام او وجود وى است در علم حضورى حق تعلى كه خليفه و نماينده او باشد در زمين و در آن مقام عهد و ميثاق از او گرفته شد .

مقام دوم مقام مسجوديت وى است كه ملائكه مأمور شدند سجده كنند براى آدم در بهشت در روح و عالم قدس كه موقع ظهور تمامى صور اسماء الهيه است .

مقام سوم محل تعلق روح ببدن است در عالم علوى سمائى و آن بعد از عالم اسماء است كه بواسطه روح حيوانى كه واسطه بين عقل و اين بدن كثيف است .

تحقق پذيرفته و انسان بهمين روح لطيف حيوانى در عالم اشباح داخل ميگردد و در مرتبه حيوانى و بهشت ابدان اشاره بهمين مرتبه دارد و قوله تعلى (يا آدا اسكن الخ)

مقام چهارم هبوط وى است بسوى عالم ارض و تعلق وى باين بدن ظلمانى كه تركيب شده از اضداد و منشاء عداوت و فساد و حجاب او است از عالم معاد - تا اينجا بتنزلات انسان از فطرت اصليه بانتهاء ميرسد پس از آن در مرتبه عود بمبداء و بازگشت بفطرات در قوس صعود و سير نزولى و رد امانات باهلش نيز مقاماتى دارد .

هبوط

هبوط در لغت بمعنى تنزل و سقوط نمودن از مرتبه عالى بامكان عالى بردانى و گاهى هبوط گويند و مقصود انتقال از مكانى بمكانى است چنانچه در كتاب كريم فرموده (اهبطوا مصراً) منتقل بمصر گرديد .

كلمات ابن ابى الحديد درباره حسين ع

ابن ابى الحديد گفته اگر گويند حسن و حسين پسران پيغمبرند گويم هستند چه خداوند در آيه مباهله فرمايد (ابنائنا) جز حسن و حسين را نخواسته و خداوند

عیسی را از ذریت عیسی شمرده واهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر ازنسل پدر دخترند واگر کسی گویند که خداوند فرموده است (ماکان محمد (ص) ابا احد من رجالکم).

یعنی نیست محمد (ص) پدر هیچ یك ازمردان شما درجواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم بن ماریه دانی یا نه‌دانی بهرچه جواب گفتند جواب من درحق حسن و حسین همان است همانا این آیه مبارك که درحق زیدبن حارثه‌وارد شد چه اورا به سنت جاهلیت فرزند رسولخدا میشمردند خداوند دربطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد (ص) پدرهیچیك ازمردان شمانیست ولکن نه آنست که پدر فرزندان خود حسن وحسین وابراهیم نباشد.

در کتب عامه روایت شده که حضرت رسول (ص) دست حسنین را گرفت و فرمود درحالیکه اصحابش جمع بودند ایقوم آنکس که مرا دوست دارد ایشان را دوست دارد درقیامت بامن دربهشت خواهد بودوبعضی این حدیث را نظم کرده‌اند..

اخذ النبی یدالحسین وصنوه یوما وقال وصحبه فی مجمع

من ودنی یا قوم اوهذین او ابویهما فالخلد مسکنه معی

سخنان آدم متز آلمانی

این دانشمند آلمانی در کتاب (الحضارة اسلامیه فی القرن الرابع الهجری) می نویسد درقرن چهارم هجری عادت براین بود که درلیله الوقود برای دفع مضرت بخور بر آتش میر یختند ودر آن شب ملوك آتش می افروختند وحیوانات وحشی رادر آتش میکردند وپرندگان را درشعله آن بپرواز می آوردند وبباده گساری ولهو ولعب بسر می بردند.

آنگاه نقل میکند که مشهورترین شب آتش افروزی درقرن چهارم درسال ۳۲۳ هجری بود زیرا دراین سال سپهسالار (مرداویج) امیر بلد درغرب ایران دستور داد تا مدتی پیش ازشب مقرر از کوه‌ها ونواحی دور دست هیزم فراهم سازند وبطرف زرین رود درنزدیکی اصفهان حمل کنند ونیز فرمان داد تا نفت وآلات وابزار آتش بازی و

استادان آن فن را جمع آوری کردند وشمع های بسیار بزرگ تهیه کردند ودرسراسر قله کوه ها وتپه‌های مجاور توده های انبوه هیزم وخار ترتیب دادند و کلاغها وباز ها ازاطراف شکار کردند و گردوهای پرازنفت بمنقار وپاهایشان آویختند و درمجلس خاصی مرداویج مجسمه ها وستونها بی‌نظیر ازشمع ترتیب دادند تا آتش افروزی بر سر کوه ها وتپه‌ها وصحراها بوسیله پرندگان درساعت معین اجراء شود پس‌ازآن در صحرا سفره عظیم بگستردند و بالوان طعام بطور بی سابقهٔ بیاراستند پس همه تشریفات فراهم‌شد ووقت آن رسید که با اطرافیان بصرف شام وشراب مشغول‌شود‌از خیمه بیرون آمد دراطراف گردش کرد وآن تشریفات‌را کم وبی‌اهمیت شمرد زیرا وسعت بیابان مانع‌ازآن‌بود که آن وسائل واسباب در نظرش جلوه کند از ایـن رو خشمگین‌شد وبخیمه خودرفت و گلیم‌برخود پیچید وپشت بجمعیت کرد وبخفت..

حدیث از پیغمبر

اذاکان امراء کم‌شرار کم واغنیاء کم بخلاء کم وامور کم الی‌انساء کم فبطن الارض خیرلکم من‌ظهرها - ترجمه (اگراشرار شما امیرشما باشد واغنیاء شمابخیل وامورشما بزنهای شما تفویض گردد مرگ‌ازبرای‌شما نیکوتراست‌اززندگی .

داستان غلام سیاه

غلام سیاهی در روزگار امیر(ع) دزدی کرده بود امیرعلیه‌السلام امرفرموده دست غلام را ببرند (ابن کـوا) از غلام پرسید (من قطع یمینك قال قطع یمینی یعسوب‌الدین‌وقائدالغرللحجلین وسیدالوصیین صادم‌الابطال‌المنتقم‌من‌الجهال‌الهادی الی‌الرشاد والناطق بالسداد امام‌المؤید وصی‌الاحمدبن عم‌الرسول سیف‌الله‌المسلول لیث بنی غالب علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام .

بریده دست من دست الهی   نگه دارنده اورنگ شاهی
بریده دست من‌استاد جبریل   نکودانندهٔ تنزیل و تأویل

معاویه وشعبته بن غریض

وقتی معاویه در خانه کعبه شعبته‌بن غریض را دید کس نزد وی فرستاده احضارش کرد فرستاده معاویه بشعبه گفت امیرالمؤمنین ترا میخواهد شعبه گفت مدتی ایست امیرالمؤمنین (مقصود وی حضرت علی علیه‌السلام بوده) شهید شده است آنگاه نزد معاویه رفت وبعنوان خلافت بوی سلام نکرد معاویه گفت آنزمینی که در تیسماء داشتی چه کردی شعبه گفت هنوز هست از محصول آن برهنه را می‌پوشانم وبه همسایگان کمك میدهم معاویه گفت آنرا میفروشی شعبه گفت آری معاویه پرسید چند شعبه گفت شصت هزاردینارواگر بمحصول قبیله آفت نرسیده بود آنرا به هیچ قیمت من فروختم معاویه گفت در هرصورت قیمتش را گران گفتی شعبه گفت اگراین زمین متعلق بیاران خودت بود آنرا بشصت هزاردینارمیخریدی واهمیت نمیدادی ولی‌چون مال من است اینطورمیگوئی‌معاویه گفت حالا که بهای زمین راگران گفتی اشعار پدرت را که درمرثیه خودگفته برایم بخوان شعبه آن اشعاررا خواند معاویه گفت بسیار نیکو گفته و بهتر آنست که راجع‌بمن باشد زیرا من ازپدرت اولی هستم شعبه گفت هم دروغ میگوئی هم پست هستی معاویه گفت فرض که دروغ میگویم‌چراپست هستم شعبه گفت برای اینکه تودرجاهلیت واسلام مانند مرداربودی وهستی زیرا درجاهلیت باپیغمبر (ص) وقرآن جنگیدی تاآنکه خداوند ترا مغلوب ساخت اما دراسلام فرزندان پیغمبررا ازحق خودمحروم‌ساختن توآنی که پیغمبرخدا تووپدرت را مانند بنده آزاد نمود معاویه گفت پیرمرد احمق شده اورا بلند کنید غلامان شعبه راازجا بلند کردند .

سخنان امیر علیه‌السلام

اصبغ‌بن نباته گوید علی‌فرمود بدیارشما آمدم این‌عبا واین باروبنه واین‌مال سواری را داشتم اگر ازآنجا رفتم و جزآنچه‌آورده‌ام باخود بردم من درجرگه بدکاران خواهم بود دیگری روایت کرده که فرمود ای اهل بصره چراخواطرشما

از من رنجیده این را خانواده من بافته‌اند اشاره به پیراهن خود کرد کنایه از آنکه من چیزی از شما نبرده‌ام وچیزی جزاین پیراهن ندارم آنرا هم خانواده‌ام فراهم نموده‌اند .

گفتار غزالی درمعانی معنوی وروح نماز

غزالی دراحیاءالعلوم راجع بمعانی باطنیه نماز کلامی دارد که خلاصه آنرا ترجمه مینمائیم چنین گوید معانی باطنیه نمازمندرج درشش چیزاست ۱ ـ حضورقلب ۲ ـ تفهم ۳ـ تعظیم ٤ ـ هیبته ٥ ـ رجاء ٦ ـ حیاء ..

حضورقلب ـ مقصود ازحضورقلب این است که قلب را خالی گرداند از غیر چیزیکه بآن تکلم مینماید یعنی دلش و فکرش مشغول بنمازباشد و حواسش توجه بکلمات وهر گاه دید فکرش جای دیگرسیرمیکند توجه بنماز کند ....

تفهم ـ وراء حضورقلب است وآن این است که نماز گذاردرحال قرائت به معانی واسرارقرائت واذکارتوجه داشته باشد وبداند که چه میگوید ....

تعظیم ـ معنی‌ایست غیرازحضور قلب وفهم کلمات نماز.. آقا وقتی باغلام خود تکلم مینماید غلام بااینکه متوجه بکلمات آقا وملتفت معانی کلمات هست بزرگی آقا را نیزدرنظردارد .

هیبت ـ خوفی است ناشی ازعظمت مثلا خوف از عقرب را هیبت نمیگویند و نیز کسی که برخورد نماید بامر بزرگی بدون خوف آنرا هائب نمیگویند خوف از مهابت وبزرگی اواست ولو آنکه ضرری ازاومتوجه نباشد .....

رجاء ـ چه بساشخصی ازهیبت و بزرگی سلطان، خائف وترسان است و رجاء وامیدواری بفضل واحسان وی ندارد بنده نیزخائف باشد ازحق تعالی که دراثر گناهان مستحب عقاب وسخط خداوندی است و هم امیدوار باشد بفضل و کرم بی‌انتهای اودرحدیث هم اشاره شده که خوف ورجاء درعبد باید مثل دو کفه ترازو وبقدرهم باشد .....

حیاء - غیر از باقی معانی است و آن از ادراك قصور و عدم ایتان بوظایف عبودیت پدید میگردد .....

معاویه و مرد کوفی

پس از واقعه صفین مردی از اهل کوفه سوار بر شتر بدمشق آمد و ناگهان مردی از اهل دمشق بروی تاخت که این مرد کوفی ناقه (شتر ماده) مرا از صفین ربوده است و کشان کشان اورا نزد معاویه برده پنجاه نفر گواهی دادند که ناقه متعلق بآن مرد دمشقی است معاویه فرمان داد ناقه را از کوفی بگیرند و بدمشقی بدهند کوفی که این صحنه را تماشا میکرد فریاد زد که ای امیر اصلا این شتر ناقه (ماده) نیست این شتر جمل (نر) است معاویه گفت حکمی صادر شده باید اجراء گردد پس از متفرق شدن مردم مرد کوفی را درپنهان خواست قیمت شتر را پرسید و دوبرابر آنرا بمرد کوفی داد باو مهربانی بسیار کرد و آهسته بوی گفت که پس از بازگشت بکوفه از قول من بعلی علیه السلام بگو که باصد هزار نفر از اینان بجنگ تو میآیم که میان شتر نر و ماده فرق نمیگذارند .

سخنان عمرو بن عاص وقتل عمار

عمار از یاران حضرت رسول اکرم (ص) بود حضرت مکرر بوی میفرمود ای عمار تورا گروه ستمگر و بدنهاد میکشند واین فرمایش در گوش مردم ماند تا اینکه جنگ صفین پیش آمد و عمار یاسر بیاری امیر علیه السلام بجنگ پرداخت و بدست سپاهیان معاویه شهید شد مردم متوجه فرمایش پیغمبر شدند ولی عمروعاص برای گمراه ساختن آنان میگفت علی و یارانش گروه ستمگر هستند که عمار را از خانه‌اش بمیدان جنگ آوردند و بکشتن دادند ومردم نادان پذیرفتند ونادانی آنها باندازهٔ بود که معاویه موقع رفتن بمیدان جنگ صفین درروز چهارشنبه برای یارانش نماز جمعه خواند و کسی بوی اعتراض نکرد.....

قصه امرء القیس و تمسک امیر علیه السلام باو

امرءالقیس وقتی که پدرش مرد درمیان قبایل عرب دربدرمیگشت که خودرا وابسته بقبیلهٔ کند و این ازعادات دیرینه عرب بود اول بقبیله (جدیله) وارد شد که نام اوطریف بود پس‌ازآنجا به قبیله (خالد) واردشد بنوجدیله درهمین‌وقت که در جوارخالد بود براوحمله بردند واوراغارت کردند شترها و گله اورار‌بودند همینکه این خبربامرءالقیس رسید قصه رابرخالد گفت وی گفت شترهای سواری خودرا به من ده تاآنهارا تعقیب کنم این کاررا کرد خالد سوارشد ازعقب آنها تاخت گفت ای بنی جدیله غارت برجوار من بردید گفتند وی جوار تو نیست گفت چرا این هم شترسواری اواست آنهابر گشتند واورا ازشترهای سواری بزیر آوردند وقول دیگر گویدخود خالد شترهارا بالا کشید این خبربامرءالقیس رسید هوش ازسرش پرید امرءالقیس این دوقصه غارت را درشعرجانگداز بیان کرده است ....

فدع عنك نهباً صيح في حجراته　　　ولكن حديثاً ما حديث الرواحل

یعنی ازقصه‌پرغصه آنغارت ونهب که سروصدایش‌بهرناحیه رفت بگذر ولکن از داستان بگو که مرا خیره کرده این شعر چون از زبان امیرالمؤمنین گذشت جانگدازترشد .

امام(ع) مصرع اول‌را باسوزی خواند وبجای مصرع‌دوم فرمود (هلم الخطب فی ابن ابی سفیانی) متاثر بود که‌شعر راتمام‌نکرده‌از گرفتاری‌عجیب‌معاویه‌یاد کرد آری این‌همسایگان دروغی بودند که‌بر علی علیه‌السلام‌تاختند واقدی‌میگوید عمر بن ثابت سراسرشام‌راقریه‌بقریه‌میرفت‌داخل‌هرقریه می‌شدکارکنان‌معاویه‌دستگاه گردان‌های اواهل‌قریه‌راجمع‌میکردندسپس‌اوسخنرانی‌میکردومیگفت ایهاالناس علی بن‌ابیطالب مردمنافقی‌است درلیلة‌العقبه خیال‌داشت شترپیغمبررا رم دهد که پیغمبر(ص) بیافتد وکشته شود پس‌اورا لعن کنید گویداهل‌قریه لعن‌میکردند بقریه دیگرمیرفت .

(لعنت‌برمعاویه واتباع‌او)

معاویه و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت

شاعر معروف

عبدالرحمن بن حسان بن ثابت ازشعرای زمان معاویه غزلی سروده واشعاری در باره دختر معاویه گفت آن موقع معاویه درنهایت قدرت خلافت بود یزید که این وضع را دید قدرت پدررا دانست بمعاویه گفت عبدالرحمن بن ثابت را بکش معاویه پرسید چرا یزید گفت برای خواهرم غزل گفته معاویه پرسید چه گفته است یزید گفت حسان گفته است شب بی‌خواب ماندم وازماندن در(جیرون) خسته شدم معاویه گفت جهنم که بیخواب ماند وجهنم که درجیرون خسته شد به من وتو چه یزید گفت او شعر دیگری هم گفته (آنقدر درشام درغربت ماندم که کسانم بمن بد گمان شده‌اند)

معاویه گفت پسرجان اگر کسانش باو بدگمان شده‌اند توچرا خشمگین هستی یزید گفت آخر شعرهای دیگری هم گفته .

(دختر معاویه مانند مروارید درخشانی است که تازه ازصدف در آمده معاویه گفت واقعا دراست یزید گفت آخر میگوید (پهلو به پهلو باوی بکاخ سبز رفتیم) معاویه گفت شاید اینطور نبوده است) .

اما بعضی ازنزدیکان معاویه بوی تذکردادند اشعار عبدالرحمن دردهن ها افتاده باید اورا تنبیه کنی معاویه گفت ضرری ندارد خودم جزای اورا خواهم داد .

معاویه عبدالرحمن شاعررا فرا خواند وبسیار باوخوشروئی کرد وبعداً گفت این اشعار توبرای من اسباب درد سرشده است توبرای یك دخترم غزل سرودی واز دختر دیگر نام نبردی و اورا بجان من انداختی عبدالرحمن گفت واقعاً من بد کردم حق بجانب دختر دوم شما است اما برای این یکی اشعار بهتری خواهم گفت .

عبدالرحمن شروع بگفتن شعر برای دختر دوم معاویه کرد معاشقه بازیها نسبت داد وهمین مطلب باعث رسوائی این شاعر شد زیرا معاویه بیش ازیك دختر نداشت و مردم درباره شاعر میگفتند غزل اولی راهم دروغ گفته است .

ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب

قرآن یاد آوراست برای کسی که دارای قلب باشد یعنی کسیکه واجد مرتبه قلب است استعداد دارد که این قرآن متذکرشده قوه واستعدادی که در کنون ذات اوست بظهور وبکمال خود برساند واین قلب دارای دوچیزاست (یلی الحقی) (ویلی الخلقی) وازاین جهت همچنانکه اورا مجمع البحرین نامند ملتقی العالمین نیز گویند وبدین سبب اورا عرش الرحمن درحدیث تعبیر کرده‌اند .

(قلب المؤمن عرش الرحمن) گنجایش ندارد مرا زمین ونه آسمان گنجایش دارددل بنده مؤمن من).

عرفااین قلب‌راورقاء یعنی کبوتر نامندوعقل‌را عقاب‌نامندواما مجمع البحرین خواندند وچون محل اشراقات انوار وتجلیات جمال وجلال‌است ملتقی العالمین است چنانکه‌دردعای‌عرفه حضرت سیدالشهداء است (انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائك حتی عرفوك)

سلیمان بن عبدالملك و آوازه خوانی

میگویند سلیمان بن عبدالملك آوازه خوانی‌را خـوش نداشت هنگامـی در اردوگاه خودآوازی شنید فوری دستورداد خواننده‌را بیاورند تادرحضور وی آواز بخواند آوازه‌خوان تمام سعی‌خودرابکاربرد وآوازدلنوازی برای خلیفه خواندهمینکه آوازاوتمام‌شد سلیمان گفت بخدا سوگند این آوازه بگوش من مانند صدای گاو نر است درموقع‌دیدن‌ماده و گمان نمیکنم‌هیچ‌ماده‌ای این‌صدا رابشنود وتحریك نشود.

سپس دستور دادآوازه خوان‌راهمان ساعت اخته کنند بفرمان سلیمان عده‌ٔاز آوازه خوانهای مدینه‌را اخته کردند سلیمان شبی دربادیه روی پشت‌بام‌نشسته‌بودوبا ندیمان‌خودشب نشینی‌داشت آخرشب به کنیزك‌خود گفت آب‌وضوحاضر کن‌هنگامیکه کنیز آب روی دست سلیمان میریخت صدای آوازهٔ بلند شد حواس کنیزك پرت شد

فردای آن روز آوازه خوان را دستور داد اخته کنند .

سلیمان گفت شترماده با آواز شتر نر و کبوتر ماده با آوازه کبوتر نر وزن با آواز مرد بطرب درمیآید .

عبدالملك بقرآن اهانت کرد

عبدالملك بقدری خودرأی وخودکام بود که برای پیشرفت کار خود بهرنوع قوای قهریه متوسل میگشت اگرچه بااحکام دین مخالف بود شاید تصور شود که عبدالملك این روح خشن را از والی تند خوی وستمگر خویش حجاج آموخت واین تصور اشتباه است زیرا عبدالملك پیش از آنکه خلیفه شود تظاهر بدین داری میکرد وهمینکه خلیفه شد پشت پا بدین زدومیگویند موقعی که مژده خلیفه شدن بعبدالملك رسید وی دراطاق خویش مشغول قرآن خواندن بود وتااین خبررا شنید قرآن راتا کرده گفت بعدازاین دیگر باتو کاری ندارم وتازنده ام ازتوجداهستم.

ازآنروجای تعجب نیست که چنین خلیفه بوالی خود حجاج دستور دهد که کعبه را با منجنیق بکوبد ودرمیان مسجد کعبه سرعبدالله زبیررا ببرد درصورتی که کعبه واطراف آن بموجب قوانین اسلام محل امنی است و کشتار در آن حرام است ولی سپاهیان کعبة سه روز تمام در آنجا کشتار کردند وخانه کعبه را ویران ساختند پردهای آنرا آتش زدند واین عمل درتاریخ اسلام بی سابقه بوده است وهمینکه از کار کعبه فارغ شدند بمدینه روآوردند آنجارا قتل عام کردند وهردر بسته دیدند آتش زدند تاآنجا که قبطیها ونبطیها قرآن را لگدمال کرده شمشیر بدوش برزنان قریش تاختند مقنعه ازسرشان کشیدند وخلخال ازپایشان درآوردند ...

حدیث

یا هشام ان الله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنته فاما الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة واما الباطنة فالعقول - ترجمه ای هشام خدایرا برمردم دوحجت و

برهان است یکی برهان ظاهری که رسولان وانبیاء و پیشوایانندو برهان باطنی عبارت ازعقل وخرد است ...

امام حسن ع و معاویه

معاویة بن ابی سفیان وقتی امام حسن علیه السلام بااوعقد مصالحت بست وسلطنت براوراست آمد وهمگان گردن براطاعتش نهادند برمنبر رفت و گفت که من باشما کارزار نکردم تانماز کنید وروزه بگیرید وزکوة بدهید وحج گذارید بلکه برای آن با شما بجنگیدم که برشما میروفرمانروا باشم .

والبته کسیکه مانند معاویه یگانه مقصودش ملکرانی است درراه رسیدن بآن ریختن خون بی گناهان ودرهم شکستن ضعیفان ورزم دادن باحق پرستان دریغ ننماید وهر آن کاری که مقصوداورا جلوتر برد بی پروا بآن دست زند .

معاویه وخواستگاری برای یزید

معاویة بن ابی سفیان دراوقاتیکه مروان والی مدینه بود باونوشت اما بعد نظر باینکه امیرالمؤمنین دوست دارد که صلح وصفا بین او وخاندان هاشم برقرار گردد لذا میل دارد دختر عبدالله جعفر را بعقد یزید درآورم .

مروان استاندار مدینه جعفر را احضار کرد وبا اواین سخن را درمیان گذاشت لکن اوجواب داد که اورا خالی است که بدون اجازه آن دختر را نتوان شوهـر داد مروان با حضرت حسین علیه السلام که چندفرسخی بود بعدازمراجعت بمدینه مذاکره کرد حضرت فرمود دختر بایدراضی باشد حضرت بدختر فرمود پسر عمویت که شرافت اوبهتر وحسب ونسب وفضیلتش زیادتر است برخاندان معاویه دختر جواب داد آنچه مختار شما است مرا قبول افتد .

حسین علیه السلام مروان را پاسخ گفت وفرمود بمعاویه بنویس این وصلت انجام نگردد و دختر راضی نشود برای یزید فکری دیگر کنید مروان گفت ای حسین

علیه‌السلام تومانع شدی که این وصلت انجام واین پیوند محکم گردد زیرا معاویه میل داشت صله رحم کند حضرت فرمود میل دختر نیست .

اجتماع ده تن از اصحاب پیغمبر بر علیه عثمان

ابن قتیبه در کتاب السیاسته والامامه گوید ده‌تن از اصحاب پیغمبر انجمن شدند ونامه بعثمان نوشتند ودرآن نامه مخالفتهائی که عثمان باسنت پیغمبر وروش شیخین کرده بود بدین‌ترتیب رقم کردند - پنج یك غنایم افریقیه را بمروان بخشیدی (دراین‌نامه پنج‌یك عنایم افریقیه رابنام مروان آورده) درصورتیکه ابن ابی‌الحدید گیرنده را عبدالله‌بن ابی سرح نوشته و چون ابن‌قتیبه و ابن ابی‌الحدید هر دو مورخ مطلع بشمارند شاید این کار در دو بار صورت گرفته باشد) با آنکه درآن حق‌خدا وپیغمبر وخویشان پیغمبر ویتیمان وبی‌نوایان بود درساختمان طریق افراط سپردی وهفت خانه درمدینه بساختی‌یك خانه برای نائله ویك‌خانه برای عایشه و خانهای دیگررا بردیگردختران وخانواده ات مروان ازخمس‌اموال قصرها ساخت مشاغل وحکومت‌هارا میان خانواده وجوانان و پسران بنی‌امیه نهادی درصورتیکه نه بشرف صحبت پیغمبر رسیده‌اند ونه درکارها مجرب وآزموده‌اند ولیدبن عقبه را بوالیگری کوفه برگزیدی ولید درحال‌مستی نماز صبح رابامسلمین چهار رکعت گذارد وگفت اگر بخواهید یکرکعت دیگر بر آن بیافزایم - و حد رابرآن اجرا نکردی وهمی آنرا بتأخیر افکندی مهاجرین وانصاررا ازهرکاری بر کنار کردی و باایشان درکارها وقضایا مشورت نکردی سبزه‌زارهای اطراف مدینه راخاص‌بنی‌امیه نمودی ومسلمین راازنزدیك شدن بآنها منع کردی ارزاق واراضی ودهش‌ها را به اشخاص‌اختصاص دادی که ادراك صحبت پیغمبر نکردند وبااین‌وصف نه بمیدان رزم بادشمن روند ونه ازحوزه اسلام دفاع کنند برجای (دره)(چوب تأدیب) که دوخلیفه پیشین آنرا بکار‌ببردند تازیانه بکاربردی و تونخستین کسی باشی که برپشت مردم تازیانه بکوفتی (این‌روح حساس که حتی‌ازبدعت تازیانه نگذرد بسیارمورد ستایش است دریغ که عثمان وپس‌ازوی معاویه طبقه حساس را خفه کردند .

ورود پیغمبر(ص) بمکه وسخنان ابوقحافه

روزیکه پیغمبر بمکه واردشد ابوقحافه پدرابوبکرچون ازهردوچشم نابینابود دخترخودرا که قریبه‌نام داشت فرمان کرد تاعصای‌اورا کشد وبرفراز کوه‌ابوقبیس بردآنگاه گفت ای دخترچه می‌بینی گفت لشکرعظیم می‌نگرم ومردی درمیان آن لشکربهرسوجنبش کند گفت آن والی‌وقائدلشکراست دیگرچه می‌بینی قریبه گفت آن لشکرپراکنده شده ابوقحافه دانست که آن لشکرهم اکنون بمکه‌درآید گفت البیت‌البیت یعنی بایدبخانه‌شد گویند هم آن‌زمان صفوان‌بن‌امیه وعکرمة‌بن‌ابی‌جهل ودیگر مردم چنانکه مذکورشد با خالدبن ولید رزم میداد و حماس‌بن قیس بن خالدالدئلی نیزبخانه آمده اصلاح صلاح جنگ همی کرد زنش گفت این‌بهرچیست گفت ازبرای محمد(ص) واصحاب اواست میخواهم ازایشان برای خادمی‌اسیر کنم گفت وای برتواین گونه سخن کم کن که اگرمحمد (ص) را به‌بینی خویش را فراموش کنی‌حماس گفت هم‌اکنون تراخواهم نمود وباسلاح جنگ بیرون شد و بامردم عکرمة وصفوان پیوست زمانی‌نگذشت که مردم‌قریش‌شکسته شدندوحماس نیزبگریخت وبدرب سرای خود شتافت ودرب بکوفت زن بگشود حماس‌خودرا به اندرون خانه انداخت زن‌بتمسخرباو گفت چه شد آن‌خادم که مرا وعده کرده گفت این سخن بگذارودرب محکم به‌بند زن گفت نه ترا گفتم آهنگ قتال محمد (ص) مکن که تومرد این میدان نیستی‌حماس درجواب زن این شعربخواند ....

والله لوشاهدتنا بالخندمة(۱)	اذ فر صفوان و فر عکرمه
یقطعن کل ساعد و جمجمه	ضرباً ولا نسمع الاغغمة (۲)

داستان جنگ تبوك وجانشین علی(ع)

وقتیکه پیغمبرعازم جنگ تبوك شد دستهٔ از منافقین اجازت خواستند که

۱ - نام‌کوهی است ۲ - اصوات

درمدینه بمانند وباخود مذاکره کردند که اگر سفر پیغمبر طول کشد ویا درتبوك کشته‌شود خانه پیغمبر راغارت کنند وعیالات پیغمبر راازمدینه بیرون نمایندجبرئیل به‌پیغمبر خبرداد که علی علیه‌السلام را درمدینه بجای خود باز گذارتا منافقان ازآن قصد که دارند بازایستند ومردم بدانند که خلافت بعد ازتواوراست پیغمبر علی (ع) حاضر ساخت منبر ومحراب را باوسپرد و حمایت عشیره و حراست بلاد را بعهده او گذاشت علی(ع) عرض کرد که درتمام غزوات باشمابودم چطوراین بارمرا درمدینه میگذاری حضرت جریان را بعلی(۲) مکشوف کرد سپس زنان خودرا فرمودعلی رابرشما خلیفه کردم فرمان اورا ببرید سپس کوچ فرمود چون پیغمبر ازمدینه دور شد عدهٔ ازمنافقین گفتند پیغمبر ازعلی کدورتی دارد که اورا باخود نبرد و بربهانهٔ اورا درمدینه گذاشت امیر علیه‌السلام را این سخن گران آمد لباس جنگ بپوشید درپی پیغمبر روانه شد ودرمنزل اول خدمت پیغمبر رسید وعرض حال کرد که مردم این گونه سخن کردند.

(فقال له النبی ارجع یااخی الی مکانك فان المدینة لاتصلح الابی اوبك فانت خلیفتی فی اهل بیتی ودارهجرتی وقومی اماترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الاانه لانبی بعدی).

عدهٔ ازعلمابر آنند که این کلمات نص برخلافت علی است واگر درآن سفر کار بجنگ میرفت هر گزخدا ورسول علی‌را درمدینه نمیگذاشتند علی (ع) بمدینه مراجعت کرد واین شعر انشاء فرمود....

الا باعدالله اهل النفاق — و اهل الاراجیف والباطل
یقولون لی قدقلاك الرسول — فخلاك فی الخایف الخاذل
فقال اخی انت من دونهم — کهرون موسی ولم یأتل

هارون وجعفر برمکی

درتاریخ برامکه ضبط شده که هارون دستورداد جعفررا کشتند وسرش رابه

خراسان فرستاد تادرمیان مردم بگردانند وبدن اورادوقسمت کرد قسمتی‌را بجانب غربی باب‌الطاق ونصف دیگررا بباب شرقی بیاویخت بغارت خانه‌های ایشان فرمان داد وبآتش بیداد خود بسوخت برامکه مردمان نیکوکار بودند احسان و کارهای نیك و آثار پسندیده درجهان بگستردند ودرحق مردم فتوت و کرم مبذول داشتند لاجرم مردم دربغداد بگرددارجعفرجمع شدند ناله و ندبه میکردند - واشعار رثاء میسرودند باین‌هم‌قناعت و کفایت نمی‌نمودند بلکه‌بسب ولعن قاتل او-می‌پرداختند خبربهارون رسید این معنی بروی بغایت گران و سخت آمد مردم را ازاین کارنهی کرد اطاعت فرمان نکردند گروهی‌رابضرب تازیانه‌منع نمود مفید نیفتاد امر کرد منادی دردوطرف نداکند که هر که بدارجعفر نزدیك شود ووی را مرثیه گوید هزار تازیانه‌اش بزنند اگردرزیر شکنجه جان دهد جسدش رانزد جثه جعفر بدار آویزند واگرزنده ماند درحبس ابد بماند بعدازاین ندامردم جرأت نزدیکی بدار را نداشتند ......

ورود معاویه بکوفه

معاویه ازنخیله بیرون شد وآهنگ کوفه کرد خالدبن‌عرفطه ازپیش روی‌او سواربود وحبیب‌بن‌حماربیرق اورابر دوش‌میکشید وبدینگونه‌میرفتند تابشهر کوفه رسیدند و ازباب‌الفیل وارد مسجد جامع شدند ابوالفرج اصفهانی درمقاتل‌الطالبین گوید عطاءبن سائب ازپدرش حدیث کرد که روزی امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب بالای منبربود مردی ازدردرآمده گفت یاامیرالمؤمنین خالدبن عرفطه‌بمردفرمود بخدا قسم نمرده است دومی وارد شد گفت عرفطه بمرد حضرت فرمود نمرده‌است سومین مرد ازدوردرآمد و گفت خالدبن عرفطه بمرد فرمود بخدا قسم نمرده‌است و نمی‌میرد تا ازاین درب مسجد درآید و بباب‌الفیل اشارت کرد وبیرق خلافت و غوایت را - حبیب‌بن حماربردوش بکشد مردی از میان مسجد برخواست و گفت یاامیرالمؤمنین منم حبیب‌بن حمارومنم ازدوستان وشیعیان توفرمود سخن‌همانست

که گفتم .... پدرصائب گفت خالدبن عرفطه پیشرومعاویه بود وحبیب بن‌حمار بیرق‌داراو ومعاویه هم چنین داخل مسجد شد اعمش گفت صاحب این‌خانه واشارت بخانه صائب پدرعطاء کرد این حدیث راازامیرالمؤمنین‌علی‌بن ابیطالب شنیدسپس معاویه بحضرت امام حسن گفت برخیزو خطبه ایراد کن حضرت فضایل و مناقب خاندان نبوت و فساد معاویه واتباع او را برشمرد معاویه گفت ما را چکار که اورا وادار کنیم خطبه ایراد کند وخودمانرا رسوا کنیم ....

مدح یکی ازصحابه ازامیر(ع) وجواب حضرت

یکی ازصحابه امیرالمؤمنین شرح مبسوطی درمدح آنحضرت واظهاراطاعت ازاوامروی بیان کرد امیردرجواب اوفرمود کسیکه خدا دردلش بزرگ است باید غیرخدا درنظرش کوچك باشد وآنکه نعمت خدا بروی بزرگتر است و لطف حق بیشترشامل حالش‌شده براوواجب‌تراست که چنین باشد بدترین حالات والیان امر اینستکه مردم درباره آنهاچنین گمان کنند که ازمدح خوششان میآید وبنای کارشان برتکبرومفاخره نهاده شود من‌میل ندارم که بگمان شما چنین برسد که من‌ازمدح وتوصیف خوشم میآید من‌الحمدالله اینطورنیستم برفرض‌هم که مدح وتوصیف‌خوشم بیاید برای فروتنی درمقابل حق تعالی بآن تن نمیدادم تا آنچه شایسته خدا است درباره خود بکارنبرده باشم بسا کسانی باشند که درکارهای خوب امتحان دهند از مدح وتوصیف خوششان بیاید ولی‌من‌چنین نیستم من اگر کارخوبی‌هم بکنم نباید مرامدح کنیدبرای آنکه وظیفه خودرا دربرابرخداوشما انجام داده‌ام که اگرانجام نمیدادم مسئول بودم پس بامن‌آنطوریکه باجباران و ستمگران سخن گفته میشود سخن نگوئید وبامن مجامله وتملق نکنید واگرحقی بخواهید بمن بگوئید و مرا بوظیفه خویش‌توجه سازید گمان نکنید برمن گران می آید نه برمن گران‌نمیآید حق رابگوئید وپروانکنید زیرا کسیکه شنیدن حقی که باو گفته شود یاعدالتی که بوی پیشنهاد شود باوگران باشد عمل بآن بروی گران‌ترخواهد بود ......

مادر ودائی نزد اعراب

تعصب نژادی اعراب بیشتر ازطرف پدربوده است وهمه مردم متمدن دنیانیز نژاد پدری را برمادرمقدم میدارند درعین حال عربها بر نژادمادری هم تعصب داشتند عربها زن راتامادرنشده بود خوارمیداشتند ولی همینکه زن مادرمیشد احترام زیادی پیدا میکرد وازآنجهت مادران - خویش را بیش اززنان خود احترام میگذاردند و میگفتند زن قابل تعویض است ولی مادرعوض شدنی نیست مثلا (صخر بن عمر بن شرید) برادرخنساء شاعره نامی موقعی که بجنگ بنی اسد رفت ازربیعة بن ثورضربت سختی خورد ربیعه طوری به صخر نیزه زد که حلقه‌های زره به پهلویش فرورفت وبحال بدی دربستر بیماری افتاد مادرش وزنش سلیمی مدتی بپرستاری اومشغول بودند روزی زنی بدیدن آنها آمده ازسلیمی زن صخر حال بیماررا پرسید سلیمی گفت نه میمیرد نه خوب میشود صخراین راشنید وقصیده‌ای در شکایت اززن خود گفت که ترجمه پارهٔ ازاشعارش چنین است (زنم ازدست مرد به تنگ آمده اما مادرم هم چنان مرا- پرستاری میکند وای بحال مردی که زن ومادررا برابر بداند ......

عثمان وکلیدار بیت المال

دکتراحمد رفاعی در مجلد اول از کتاب عصر المأمون گوید میان عثمان و خازن بیت المال رسیدگی وپیچیدگی بود ودینداران هوشمند ازاین روی درسیاست مالی عثمان طعن میزدند وهمان رمیدگی ورنجش خاطر خازن بیت المال از بهترین مدارك اینان بود عثمان باومیگفت توخزانه‌دارمائی هر آنچیز که بتودهیم بستان و درضبط گیروهروقت بخاموشی گرائیدیم توخاموش باش خزانه‌دار درپاسخ میگفت بخداسوگند دروغ میگوئی چه من خزانه‌دارتووخانواده توهستم بلکه خازن بیت المال مسلمین هستم ودرروزجمعه حالیکه عثمان خطبه میخواند کلید بیت المال رابیاورد وبمسلمین گفت گمان عثمان اینست که من گنجوراووتیره اوهستم لکن من خودرا

جز گنجور مسلمین نمیدانم همانا این کلیدهای بیت المال شما است و آنها را بطرف مسلمین - افکند عثمان آنهارا بر گرفت و بزید بن ثابت سپرد ....

سخنان فرید وجدی

فرید وجدی در دائرة المعارف گوید معاویه در ولایت شام بسیار مال میاندوخت وهمی اموال را گرد میکرد تا بوقت حاجت آنها را مصرف نماید و میگفت مال مال خدا است مراد فرید وجدی آنست که وی اورا در پیشرفت سیاست خود بکار میبرد نه در حال فقرا و بیچارگان معاویه از این جنایات بسیار داشت که قلم از شرحش عاجز است.

سخنان علی علیه السلام

اینطور خبرم رسید که (بسر) به یمن سر در آورده بخدا سوگند گمان میبرم که این قوم برشما غلبه یابند بواسطه ۱- اجتماع آنان بر باطل خود و تفرقه شما از حق خود ۲- سرپیچی شما از امام خود در راه حق واطاعت آنها از امام خود در راه باطل ۳- امین بودن آنها نسبت بصاحب خود وخیانت شما بسالار خود ٤ - بدرستکاری آنان در داخله خود و خرابکاری شما نسبت بداخله خود - من اگر یکی از شماها را امین بر کاسه چوبین قرارداده آنرا در تحت نظر او بگذارم ترس آن دارم که دسته آنرا یا بند چرمین آنرا بردارد و ببرد بارالها من از آنها ملول شده من از آنها خسته شده آنها از من خسته شده‌اند پس بعوض آنها بمن بهتری بده (مراد دیدار پیغمبر ص) وعوض من بآنها امیری لایق خودشان بده (مراد معاویه) روایت شده که همان روز دعای امام (ع) حجاج بن یوسف بدنیا آمد یا کمی بعد . ...

معاویه و قیس بن سعد بن عباده

یعقوبی در تاریخ خود (۲ ص ۱۹۲) گوید با معاویه در کوفه در ذی القعده سال ٤٠

بیعت شد مردم برای بیعت او احضار شدند مردی احضار می‌شد میگفت والله‌ای معاویه من با تو بیعت میکنم و من بیزارم ازتو من باکراه آمده‌ام معاویه‌میگفت بیعت کن که‌خدادر مکروه‌خیر کثیر قرارداده دیگری‌میآمد ومیگفت‌پناه‌بخدامیبرم ازخودتویاازنفس‌تو - وقیس‌بن‌سعدبن‌عباده آمد معاویه گفت کن‌انماقیس قیس گفت من کراهت‌داشتم ازمثل‌این روز را معاویه گفت‌ساکت باش خدایت‌رحمت‌آرد قیس فرمود من کوشش کردم وبساحرص‌زدم که بین‌روح وجسدت پیش از امروز تفرقه بیاندازم لکن‌خدا اباکردجز آنچه خودمیخواست اومیگفت پس‌امرخدارا ردمکن گویدپس‌قیس‌روبمردم‌بر گردانیدو گفت‌ای مردم‌مکرر برای شماعرض‌شد شر بجای خیر. خواری بجای عزت. کفر بجای ایمان قرار گیرد امروز را بخود دیدید که بعدازولایت امیرالمؤمنین‌وسید مسلمین‌وابن‌عم رسول‌ولایت شمارا (طلیق‌بن‌طلیق) دارا باشد تادرچوپانی‌خود شمارا بستم چرادهد و باتعدی وتحمیل بیجا شمارا سیر دهد چگونه براین‌بدبختی ماندید یاخدا مهر بر قلبهای شما زده است و شما تعقل نمیکنید ...

طارق‌بن‌زیاد وفتح اندلس

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو بنگاه خرد خطا است

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترک سبب زروی شریعت کجا رواست

خندید دست جانب شمشیر برد و گفت

هرملك ملك ماست که ملك‌خدای‌ماست

این‌شعررا اقبال هندشاعرحماسهٔ درباره فتح اندلس گفته که طارق بن زیاد فرمانده سپاه اسلام لشکراسلام را ازدریا ازتنگه جبل‌الطارق بخاك اروپا پیاده کرد سپس‌بواسطه تکیه بغرور نظامی دستورداد کشتیهای حامل سپاه خودرا آتش‌زدند که

دیگر لشکر چشم طمع بفرار نداشته باشد و در پی آن خطبه غرائی در جبهه جنگ بنظامیان اسلام گوشزد کرد و در آن خطبه گفت ای سپاه دریا در عقب و دشمن در پیش رواست وشما در این سرزمین مانند یتیم بر سر سفره لئیم از نان و آب هم بشما دریغ میکنند مگر آنچه بشمشیر بدست آوردید اینك بشمشیر خود بنگرید.

(البحر من ورائكم والعدو امامكم وانتم فی هذه الارض كيتم على مأدبة لئيم) در اثر این خطبه آتشین لشکر ۱۲ هزار نفری او حمله بدشمن کرد در صورتیکه دشمن صدوهشتاد هزار نفر بود دشمن را درهم شکست واندلس را فتح کرد ...

قصه سعد بن عاص طلحه زبیر زید بن ثابت

وسخنان امیر علیه السلام نسبت بآنها

ابن ابی رافع نزد علی علیه السلام آمد وجریان را بعلی(ع) باز گفت علی (ع) فرمود والله اگر باقی ماندم وبرای آنها سالم ماندم آنان را بشاهراه مستقیم وراه روشن خواهم واداشت خدا بنی العاص را بکشد ازسخن من ازنگاه من باو دیروز فهمید که من او واصحاب اوعزیزان بیجهت را که هلاك شده اند نظر داشتم روز دیگر صبح دربین آنکه مردم درمسجد بودند زبیر وطلحه طلوع کردند ویکبار ازعلی(ع) بناحیه ای نشستند سپس مروان وسعید وعبدالله زبیر طلوع کردند و نزد آنها نشستند سپس زمره ای دیگر ازقریش آمدند ساعتی یااند کی که سر بگوشی با یکدیگر سخن گفتند سپس ولید بن عقبة بن ابی معیط برخاست وآمد نزد علی(ع) و گفت یا اباالحسن همه ما را تو در سوابق ایام داغدار وخونی کردۀ امامرا که پدرم را روزبدر درحالیکه دست روی دست نهاده کشتی و برادرم عثمان را یوم الدار دیروز دست تنها گذاشتی وپدر سعد بن عاص را هم روزبدر کشتۀ وحال آنکه وی گاو نر قریش بود.

واما پدرمروان را نزد عثمان سخیف وبی آبرو کردی ما باتو بیعت میکنیم بدین قرار که اولا هرچه درایام عثمان مال بدست آوردۀایم برای ما بگزاری ودیگر آنکه قتله عثمان را بقتل رسانی سوم آنکه هر گاه ما ازتوخوف وهراس کردیم مارا

رها کرده بگذاری که بشام ملحق شویم .

علی علیه‌السلام فرمود اما آنکه گفتی من شمارا خونی هستم حق شما را خونی است و آنکه اندوخته های شمارا بحال خود بگزارم من راه ندارم که حق‌الله را ازشما وازدیگری بنهم واما کشتن قتله عثمان اگرامروز برمن واجب باشد دیروزهم واجب بودو آنهارا کشته بودم ولیکن بشما این قول را میدهم که اگرهراس داشتید من بشما ایمنی میدهم و اگرمن ازشما هراس داشتم شمارا روانه کنم.

ولیدبن عقبه برخاست ونزد یاران خود رفت وآنچه شنیده باز گو کرد وآنها باتصمیم براظهار عداوت واشاعه خلافت متفرق شدند .

سخنان عدبن حاتم درباره امیرعلیه‌السلام

روزی عدبن حاتم برمعاویة بن ابی سفیان واردشد معاویه ازعدی پرسید علی را چگونه یافتی عدی گفت ازعدل سخن میگفت وبروش حق حکومت میکرد حکمت ازجوانب وعلم از کنارش همچون چشمه میجوشید ازدنیاوعروس گیتی سخت میهراسید بخدا قسم که سرشك دیدگانش همی روان وهمیشه دراندیشه وفکر بود وچون تنها میشدحساب کارخویش مینمودبر گذشته تأسف میخورد وهمی دست تحسر روی دست میگذاشت ازجامه کوتاه آنرا می‌پسندید وازخوراك زبروخشن آنرا اختیارمینمود و حتی باما بود گوئی یکی ازماست لکن هیبتش سخت دردل ما جا داشت دینداران راتعظیم واحترام میکرد بینوایان وفقرارا دوست میداشت .

بخدا قسم شبی اورا درمحراب عبادت دیدم درحالتی که شب پردۀ تاریك خود را آویخته وستارگانش فرورفته بودند اشك می‌بارید چندانکه ازمحاسن شریفش روان بود همچون مار گزیده بخود می‌پیچید مانند کسی که سخت افسرده باشد میگریست گویا همین اکنون باشد که می‌شنوم همی گفت‌ای دنیا بمن روآوردۀای مرا همی خواهی دیگران را بفریب که علی فریفته تونگردد ومن ترا سه طلاق گفته‌ام ونتوانم باتورجوع کنم ...

پاره‌ای از دستورات علی علیه السلام

برای حکام رقم فرموده‌است قلمهارا باریك بتراشید و میان سطرها چندان فاصله نگذارید وفضول کلام‌را حذف کنید والفاظ‌را بکنار نهید ومعانی‌را قصد کنید وبپرهیزید اززیاد نویسی‌زیرا اموال مسلمین تحمل ضررنتواند کرد وتا درکسی لیاقت ولایت وکارپردازی نمی‌دید بشغلی‌نمی گماشت هرچند از خویشان نزدیکش باشدروزی‌عباس‌بن‌عبدالمطلب وربیعة‌بن‌حارث پسران خودفضل‌بن‌عباس‌وعبدالمطلب بن‌ربیعه‌را بخدمت علی‌علیه‌السلام معرفی کردند که بایشان شغلی‌دهد فرمود بخدا قسم هیچیك را بکارنمی گمارم ربیعه اصرار کرد علی (ع) ردایش را بر روی زمین افکند وبرروی آن بیارمید وفرمودمنم ابوالحسن پیشوای مؤمنان بخدا قسم‌ازجایم برنمیخیزم تاپسران شما نومید بر گردند .

ایثار و استیثار

ایثار یعنی‌دگران‌را برخودمقدم داشتن واین‌ازصفاتی‌است که درتعلیمات‌اسلام دردرجه‌اول‌قرارداردواستیثاریعنی‌خودرا بردگران‌ترجیح‌دادن علی‌علیه‌السلام‌دریکی ازخطبه‌هایش که ابن‌قتیبه‌آنرا درکتاب‌الامامة والسیاسته‌نقل کرده و گوشه ازناحیه جنگی‌علی‌را نشان میدهد بهمین‌موضوع استیثار اشاره میکند ومیفرماید ستمکاران استیثار خواهند کرد وخودشانرا برشما مقدم خواهند داشت بطوریکه جمعیت‌شمارا متفرق کنند وچشمان شمارا بگریانند ...

حضرت رضا (ع) و مأمون

یحیی‌بن‌اکثم گفت روزی نزد مأمون بودم وعلی‌بن‌موسی‌الرضاهم حاضربود فضل‌بن سهل ذوالریاستین وارد شد و بمأمون عرض کرد که حکومت فلان ناحیه سرحدی‌را بفلانی که ازاهل آنجااست واگذار کردم‌مأمون چیزی‌نگفت وباسکوت

خود عمل وی را امضاء کرد و امام رضا (ع) فرمود (پیشوای مسلمین که مصالح جامعه اسلام در دست اوست نباید حکومت یک ناحیه سرحدی را بیک نفر از اسرای آن ناحیه واگذارد زیرا طبعاً هر نفسی بوطن خود مایل است و باهمجنسان خود مایل تر و مهربانتر و مصالح خودش را بر مصالح دینی مقدم میدارد مأمون دستور داد این سخن را با آب طلا نوشتند).

همین فضل بن سهل روزی نزد امام آمد و حکمی که مأمون باو داده و در آن حکم منصب ها و املاک و اموال زیادی بوی بخشیده بود سراپا خوانده و تقاضا کرد که آنحضرت هم امضاء کند امام رضا علیه السلام فرمود در صورتی میتوانم امضا کنم که تو تقوی داشته باشی اگر با حفظ تقوی آلهی شایسته این عطایا هستی امضاء میکنم ناچار سهل دست خالی بیرون رفت ...

طاق کسری

از عمار ساباطی نقل شده که امیر المؤمنین علیه السلام در مسیر خود بطرف صفین بمدائن آمد در ایوان کسری نزول اجلال کرد و (دلف بن بحیر) در خدمت امام (ع) بود در آنجا نماز خواند و بعداً برخواست و بدلف فرمود بامن برخیز و جماعتی از اهل ساباط هم ملازم حضور بودند در منازل کسری گردش کرده - بدلف معرفی منازل را میکرد میفرمود کسری در این جا برای خود چنین و چنان داشت و دلف میگفت به خدا قسم چنین است که میفرمائی پس با آن جماعت در تمام آن مواضع سر کشی کرد و دلف میگفت ای سالار ما چنان باینجا مطلع هستید که گویا خود ساختمان آنرا نموده باشید نقل شده هنگامیکه امیر علیه السلام در مدائن گردش میکرد و آثار کسری و خرابی آنرا مشاهده میفرمود یکتن از اشخاص که در خدمت حضرت او (ع) بودند از روی عبرت این شعر را خواند.

(جرت الریاح علی رسوم دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد)

یعنی بادها بر محل دیار آنها میوزد و سخت میتازد مثل آنکه گوئی میعادی

بایکدیگر داشته‌اند امام علیه‌السلام فرمود چرا نخواندی (کم‌ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلك واورثناها قوماً آخرین فمابکت علیهم السماء والارض و ماکانوا منظرین) این آیه که امام علیه‌السلام خواند راجع بقصر سلطنتی فرعون است ...

ازدواج موالی در زمان بنی‌امیه

بنی‌امیه زناشوئی زنان عرب را باموالی ممنوع کردند همانطور که ایرانیان پیش‌ازاسلام بعربها دختر نمیدادند اگر مولائی جرئت میکرد وزن عرب میگرفت حاکم محل آن زن را طلاق میداد چنانکه برای اعراب بنی‌سلیم درروحاء این اتفاق واقع شد باین قسم که از موالی دختری ازبنی سلیم خواست وآنان بااین ازدواج موافقت کردند اما تاوالی مدینه (ابوالولید) ازاین جریان خبر یافت سروریش و سبیل وابروان دامادرا تراشید واورا دویست تازیانه زد و طلاق دختررا ازاو گرفت محمدبن بشیرالخارجی شاعر آن واقعه را بشعردرآورد واز کردار والی مدینه ستایش کرد - (ابوالولید شرافت دختران مارا حفظ کرد وآنان را اززناشوئی بابندگان منع نمود وسروریش وسبیل و ابروان آن مرد بی‌ادب را تراشید و اورا تازیانه زد تا برود بادختران کسری ازدواج کند زیرا بنده باید با بنده همسر گردد.

اندلس سقوط میکند

اندلس ازدست مسلمین سقوط کرد و پادشاه معزول ومخلوع ابوعبدالله کلید شهررا تحویل داده وشهررا تخلیه کردند با وزیران وامیران و حرمسرا و سواران خود ازشهر بیرون آمدند وبسر تپه سلام رسیدند آنجا برای وداع وطن و دیار مألوف خود که برای همیشه آنرا پشت سرنهاده از دست دادند چندی ایستاده بعقب نگاه کردند ازمنظره ودورنمای شهرغرناطه وقصرالحمراء درمیان درختان حسرتشان‌را

تجدید کردوهمینکه‌مشاهده کردند که بر بالای دیده‌بان‌شهر پرچم بزرگ‌ صلیب بجای پرچم اسلام بلند شدوصدای ناقوس بجای صدای اذان‌طنین انداخت ازمجمر هادوداسفندو کندربرخاست و صدای ترتیل انجیل بجای صوت قرآن بلند شد آتش حسرت در کانون خاطرها زبانه زد شاه ووزیران وامیران بیتاب شده اشکها بررخسارهاسرازیر شد هرچه خواستند از صدای گریه خودداری کنند نتوانستند حتی صدای گریه حرمسرا بلند شد مادرپادشاه معزول فاطمه درهمچو موقعی به‌پسرش میگفت گریه کن گریه کن که حق توگریه است زیرا کسی که مثل مردان درمیدان جنگ شمشیردردست نگیرد باید مثل زنان دستمان دردست گیرد وبگرید .....

ابوبحر احنف بن قیس

ازقبیله تیمم نام اوضحاك یاصخربود جهت کجی پایش اورااحنف گفتندمردی خردمند و دانا ورئیس قبیله خود و بحلم معروف بود روزی احنف از خارج بسوی خانه‌اش‌میآمد کسی اوراناسزا گفت‌چون بنزدیکی قبیله‌رسیدایستادبه آن‌یاوه گو گفت بازاگرزشت‌خواهی گفت‌همین‌جابگوزیرااگراهل‌قبیله‌سخنان‌ترابشوندضررخواهی برد گویندوقتی‌عبیداله‌بن‌زیاد جمعی‌ازوجوه‌مردم‌عراق‌را همراه‌خودبرد برای‌دیدار معاویه بشام احنف هم درمیان آنها بود چون بشام رسیدند همراهان خودرایکی‌یکی برمعاویه معرفی کرد آخرهمه احنف رابرد معاویه اورا دید گفت (الی‌الی‌یاابالحر) تاآنکه درسریرخود نشاند وبا اوصحبت کرد اهل عراق از حکومت عبیداله پیش معاویه سپاسگزاری کردند احنف خاموش بود معاویه گفت احنف خاموشی‌تراسبب چیست گفت (ان تکلمت خالفتهم) معاویه گفت من‌عبیداله را معزول کردم‌بروید تا سه‌روزدیگرفکر کنید که چه کسی را حاکم شما کنم پس‌ازسه‌روز آمدند اشخاص رامعرفی کردند ونام‌بردند معاویه گفت احنف توچه نظرداری گفت اگرازاهل بیت خود بخواهی‌مانند عبیدالله کسی‌را نخواهی یافت معاویه گفت مردم‌عراق‌بازعبیدالله را برای حکومت شما معین میکنم سپس در خلوت بعبیدالله گفت چرا میرنجانی

کسی را که هم ترا عزل و هم نصب میکند روزیکه معاویه یزید را ولیعهد قرارداد درقصر حمراء نشسته بود مردم میرفتند تبریك میگفتند احنف نشسته بود ساکت بود معاویه گفت یا ابابحر توچرا سخنی نگفتی گفت درحیرتم اگردروغ بگویم از خدا میترسم واگرراست گویم ازتودرامان نیستم ...

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم

دربلخ تولد یافته پدرش ازملوك بلخ بوده است بی گمان اوازجاه وجلال ومال دنیا دامن افشانده وباختیارخویش بدرویشی سرفرود آورده نخست آنکه توفیق خدا یعنی جذبه باطنی راهنمای ابراهیم شده وارادت قلبی اورا ازپستی آلودگی باوج صفا ترقی داد چنانکه از این پرواز ازابراهیم پرسیدند گفت روزی درسریرخود نشسته بودم درپیش روی من آئینه بود بآن نگاه کردم منزل خودرا گودی دیدم بی‌مونس وسفری درپیش دیدم بس طولانی وبی‌زاد و قاضی عدلی را مجسم کردم در حالیکه حجتی ندارم از آن ساعت همه آن راحت ووسعتی که درزندگانی داشتم برمن تنگ شد گفتند ازخراسان چرا گریختی گفت از آزارمردم چه که می‌پرسیدند دوش چون بودی وامروزچونی گویند ابراهیم ازدست ابومسلم خراسانی فرار کرد ... دومین سبب ازاسباب ظاهری وبهانه تنبیه آن شد که‌روزی ابراهیم در سایه قصر خود مردی را دید که قرص نانی ازانبان کهنه خود درآورده وبفراغت آنرا خورد وسپس ازآبی که همراه داشت جرعه‌ای نوشید آنگاه دراز کشید و براحت خوابید ابراهیم از خواب غرور بیدارشد وباخود گفت وقتیکه بااین سادگی وآسودگی زندگی ممکن باشد بیجاست که انسان خودرا بهزاران رنج و آزاردچار گرداند وبا هزاران اندوه ازدنیا برود همانساعت ازلباس ملوك درآمد ولباس فقرولاقیدی پوشید .

(برفقیران مرگ آسان‌تر بود ازاغنیا   راحت‌افزونست‌در کندن‌قبای‌تنگ‌را)

ابراهیم مدتی درصحرا و کوه عبادت کرد سپس عازم مکه شد بگفته قاضی نورالله درمکه بخدمت محمدبن علی‌بن باقر علیه‌السلام رسید واز محضر او مستفید

گردید از سخنان ابراهیم ادهم است . . ، چیز خواستن از مردم دوقسم است یکی آنست درخانه مردم بروی وچیزی بخواهی ودیگر آنست که بگوئی ملازم مسجد ونماز میگذارم و روزه میگیرم هر کس بمن چیزی بدهد میگیرم این ازقسم اول بدتراست ابراهیم به نگهبانی باغی‌مشغول بود یکتن ازلشگریان آمد و ازاو میوه خواست ابراهیم چون اجازه نداشت امتناع کرد آنمرد تازیانه بسرابراهیم زد او سرفرود آورده گفت بزن که این سر نافرمانی زیاد کرده است لشگری شناخت و باعتذار آغازید ابراهیم گفت سری که‌لایق اعتذاربود آنرا دربلخ گذاشتم روزی به ابراهیم گفتند گوشت گران است گفت ما ارزانش کنیم و نخوریم و ابراهیم گوید وقتی غلامی را خریدم باو گفتم چه نام داری گفت چه خوانی ، گفتم چه خوری ، گفت چه دهی. گفتم چه پوشی گفت چه‌پوشانی. گفتم چه کنی. گفت‌تاچه‌فرمائی. گفتم چه خواهی. گفت‌بنده راباخواست چه‌کارپس باخود گفتم تودرهمه‌عمرخدارا چنین بودی باری بندگی را بیاموز. وچندان گریستم که بی‌هوش شدم در تفسیر کشافست‌بابراهیم گفتندچرامادعا می کنیم‌اجابت نمیشود گفت‌زیراخداشمارادعوت کرده اجابت ننمودید سپس این آیه را تلاوت نمود (والله یدعوالی دارالسلام و یستجیب‌الذین آمنوا وعملواالصالحات) بابراهیم گفتند چرا بامردم مأنوس نیستی ودر کوه وصحرا وقت میگذرانی گفت اگربا پست‌تر از خود مصاحبت کنم مرا با نادانی‌خودآزاردهد واگربالاترباشم تکبر کند - واگربا همسایه به‌نشینم‌حسدنماید پس بصحبت مصاحبی مشغول شدم که ملال ووحشت ندارد ...

گروحشیانه از روش خلق میرمم عذرم بسی‌بجااست که‌آدم‌ندیده‌ام

در گذشت ابراهیم‌را سنه ۱۶۰ یا ۱۶۶ هجرت نوشته‌اند قبر او معین نیست بعضی‌ها شام گفته‌اند وبعضی‌ها درقزوین گویند .

سخنان عمرو بن حمق خزائی درحضور امیر (ع)

عمروبن حمق خزاعی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد من نزد تو

برای مالی ازدنیا نیامده‌ام تابمن عطا کنی ونه بتمنای سلطنتی که‌نامم رابدان بلندنمائی فقط محرك من این است که توسرورمائی وپسرعم رسولخدائی «ص» همسر فاطمه‌ای که سر آمد بانوان عالم است ودرمیان مهاجروانصاردراسلام صاحب سهم بزرگی به خدا سوگند اگرمرا وظیفه‌دار کنی که کوه‌های عظیم راجابجا کنم وآبهای دریاها را بکشم ونیزدائم شمشیرم دردست باشد که دشمنت را بدان بلرزانم و دوستت را تقویت بکنم تاخدا بدان محل قدمت را بالابرده وحجت تو نمایان گردد بازگمان نمیدارم ازاداء حق تو آنچه برمن واجب است همه رااداء کرده باشم. (اینست معنی بزرگی و درك عظمت وظیفه و اهمیت دادن بآن) .

سهل بن حنیف

سهل ازارکان اولیه اسلام جزء نقبای رسولخدا (ص) است وی نایب‌السلطنه امیرالمؤمنین درپایتخت مدینه بوده‌در کوفه‌وقتی ازدنیا رفت امیرالمومنین(ع) بیست‌و پنج تکبیر درجنازه او گفت .

نجاشی شاعر

ابراهیم‌بن‌محمد ثقفی بازگو کرده که نجاشی شاعردر کوفـه روزاول رمضان شراب خورد اورا آوردند امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمان داداو را درپیراهن و شلوار برپاداشته وهشتاد ضربه تازیانه زدند بازهم بیست ضربه اضافه کردنداو گفت یاامیرالمؤمنین آن حدبودبجا بآن سابقه دارم ولی این اضافه چه‌بود امیر(ع) فرمود برای تجری‌تو برخدا وافطار تودرماه رمضان اوخشمگین‌شد وبمعاویه ملحق شدو علی ع را هجو کرد .

ابو جعفر عبدالله منصور

دومین خلیفه ازبنی عباس وخسیس‌ترین مردم ومشهور بدوانقی بود شهر بغداد را

را اوبنا کرد چون هزینه بنای بغداد بسیار بنظر میآمد منصور خواست ایوان کسری را خراب کند ودر تعمیر بغداد بکار برد دراین باره باخالد برمك استشاره کرد خالد گفت بودن چنین بناء ایوان در کشور اسلام خود آیت واعتباریست وهم مصلای علی بن ابیطالب بوده گذشته ازاینها هزینه تخریب آن زیادخواهد بود ·

منصور گفت ازروی تعصب ایرانیت مرا منع میکنی امر کرد خرابش کنند پس ازچند روز دیدند که هزینه برانداختن ایوان ازقیمت محصول آن زیادتر میشود ازخراب کردن صرف نظر کرد وبخالد گفت بر گشتم برأی تو خالد گفت اکنون رأی من اینست که آنجارا خراب کنی که دیگران نگویند که ازویران کردن عمارتی که دیگری آن را بنا کرده بود تو درماندی منصور باین رأی عمل نکرد ·

منصور یکعده ازاولاد حسن بن علی (ع) وحسین بن علی (ع) را محبوس نمود چندان خلاص نکرد که همه آنان درزندان جان سپردند ·

محمد بن ابراهیم را که ازاولاد حسن بن علی بود وازغایت زیبائی وجمال اورا دیباج اصفر گفتندی احضار کرد وبدو گفت (انت الدیباج الاصفر) گفت مردم چنین گویند گفت تراچنان خواهم کشت که کسی رانکشته باشند امر کرد ستونی ساختند ودیباج را زنده درآن گذاشتند واطراف آنرا باسنگ وآجر وگچ چیدند تادرآنجا بمرد .

منصور درسن شصت وسه سالگی روز ششم ذیحجه سنه ۱۵۸ دربئر میمون نزدیك مکه درگذشت مدت خلافت او ۲۱ سال ویازده ماه وچهارروزاست .

قصه شعبی در کوفه راجع بامیر ع

شعبی گوید من داخل رحبه کوفه شدم (آنوقت من پسر کی بیش نبودم) ناگهان علی علیه السلام را دیدم ایستاده دوخرمن ازطلا ونقره پیش روی اوریخته اوبدست خود تازیانه داشت که باآن مردم را پس میزد سپس بر گشت بسوی مال آنرا تقسیم کرد بین مردم تاچیزی ازآن باقی نماند .

سپس براه افتاد وبخانه خود رفت وچیزی را نه کم ونه زیاد نه اندك ونه بسیار

بخانه خود حمل نکردمن پیش پدرم بر گشتم و گفتم ای پدرمن امروز شخصی را دیدم با حالت عجیبی نمیدانم او بهترین مردم است یاخیر گفت چه کسی بود گفتم علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین(ع) اورادیدم چنین وچنان کردقصه‌را برپدرم گفتم او گریست و گفت ای پسر بهترین مردم‌را دیده‌ای...

سخنان امیرع بعلاءبن زیاد حارثی

علاءبن زیاد حارثی یکی ازسرداران متمکن علی علیه‌السلام بیمار بود روزی که مولا بعیادت اورفت فرمود چه‌خوب بود دراین خانه‌وسیع واطاقهای مجلل مستمندان و درویشان را بمهمانی می‌نشاندی و نان وخورش میخوراندی اگر چنین میکردی خداوند درسرای دیگرت همین گونه‌خانه میداد علاء گفت امرامام‌را اطاعت خواهم کرد سپس عرض کرد برادر من کار زهد ودرویشی‌را بجائی رساند که زندگی‌را برزن وفرزند تلخ کرده‌است شبها به‌عبادت بیدار وروزها روزه داراست علیرغم تمکنی که خدا باوداده به خورش خشك وپوشش خشن قناعت میکند.

علی علیه‌السلام فرمود اوراحاضر کنید تابامن گفتگو کند از گفته‌هایش معلوم شد راه ورسم بخود سخت گرفتن را ازامیرالمؤمنین آموخته ومی‌خواهد ازمولایش پیروی کند امام فرمود اشتباه میکنی تو باید ازنعمتهائی که خداوندت ارزانی داشته بهره‌مند شوی تقلید اززندگی من صحیح نیست زیرا من وظیفه‌دیگردارم من زمامدار مسلمین وامیرالمؤمنین هستم من باید خوراك وپوشاك خودرا تا آن‌حد تنزل دهم که فقیرترین مردم دراقصی نقاط قلمرواسلام تلخی زندگی‌را باین چاشنی تحمل کنند و باخود بگویند امیروپیشوای من هم مانند من میخورد ومثل من می پوشید این وظیفه مقتضای زمامداری منست وتوهرگز چنین تکلیفی نداری...

نقل سخنان هرون بن عنتره

هرون بن عنتره ازپدرش نقل میکند که برمولای متقیان فضل زمستان واردشدم

قطیفه‌ای کهنه پاره بردوش داشت وازسرما میلرزید گفتم یاامیرالمؤمنین خداوند برای تواهل عیال تو ازبیت المال مثل دیگرمسلمانان ومجاهدین نصیب قرار داده وتو بااین اندازه بخود سخت میگیری فرمود بخداقسم من ازبیت المال شما برای خود حبه‌ای بر نمیگیرم واین قطیفه‌ای که می بینی ازمدینه همراه آورده‌ام .

صاحب کتاب عبقریة الامام عقاد مصری نوشته‌است که عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی میگوید ازعلی بن ابیطالب علیه السلام زاهدتر درجهان نیامده‌است . .

تأثیر متقابل ماده ومعنی

همانطور که مسائل مادی روی امور معنوی انسان تأثیردارد امور روحی و معنوی هم درمسائل مادی محسوس اثر حیرت انگیزی میگذارد مثلا (الولدسرابیه) فرزند آئینه اسرار پدراست یاخلق وخوی پدر مادررا بمیراث میبرد علت اینستکه از طرفی اوصاف اخلاقی آدمی درخون اومنعکس می‌شود وازطرف دیگر فرزند عصارهٔ خون پدراست ونه ماه در رحم ازخون مادرارتزاق میکند وچندین ماه از شیر او که آنهم خون تبدیل شکل یافته مادراست تغذیه میشود میگویند اخلاق فلان قوم فاسد شده زیرا خونش فاسد وباخون اقوام پست مخلوط شده‌است .

صاحب بن عباد پشت دروازه یکی از شهرها بهمراهانش گفت آنچه از من میخواهید قبل از ورود وسکونت دراین شهر بخواهید زیرا درآنجا هر کس گرفتار قبض ید وامساك میشود .

عمر بن حمق

حجر بن عدی از شخصیت های برجسته اسلام درمقابل ستمگران ایستادگی کرد عدهٔ دورش گرفتند وازآن جمله عمر بن حمق بود که اورا دنبال کردند فرار کرد وبموصل در کوهی مخفی شد یااورا مار گزید یا کشتند یا مسمومش کردند در هرحال سرش را بریدند بالای نیزه کردند وسراو اول سری بود دراسلام که بالای نیزه

رفت آنگاه سرش را فرستادندنزد زنش که چشمش بسرشوهرش افتاد گفت(ستر تموه عنی طویلا واهدیتموه الی قتیلا) .

مدت بسیاری شوهر بیچاره‌ام از ترس شما از چشم پنهان بود حالاسر بریده اورا برایم آورده‌اید بعداین زن سخنانی گفت اورا گرفتند وبردند پیش معاویه یکی گفت دستور دهیداورا بکشندمعاویه گفت باید از کشور من خارج شوی گفت بامنتهای میل خارج میشوم اینجا وطن من نیست زمین ظلم وستم است جائیکه تو حقوق بندگان خدا را ازبین ببری وطن من نیست چه سعادت بالاتر ازاینکه من ازاینجا خارج گردم.

عابس

عابس ره نزد امام حسین علیه السلام آمد وعرض کرد یااباعبدالله هیچ آفریده چه نزدیك وچه دور چه خویش وچه بیگانه درنزدمن ازتوعزیزتر نیست سپس اجازه خواست وبمیدان رفت ربیع بن تمیم که مردی ازلشکر عمرسعد بود گفت چون عابس را دیدم که روبمیدان آورده اورا شناختم ومن ازپیش رواورا می‌شناختم و شجاعت و مردانگی اورا درجنگها مشاهده کرده بودم این بودندادر دادم(هذا اسدالاسود هذا ـ بن ابی شبیب).

کسی قدرت مبارزه باعابس نداشت ابن سعد دستور داد که عابس راسنگباران کنند عابس که چنین دید برهنه شد وخودازسرافکند . (شعر)

وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سرا سر جان شوم
آنچه غیر از شورش و دیوانگی است
اندر این ره روی در بیگانگی است
آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پایندگی است
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است
نهی لا تلقوا بگیرد او بدست

تعریف خرابات

خرابات اشاره بوحدت است اعم ازوحدت افعالی وصفاتی وذاتی وابتداء آن عبارت ازمقام فنای افعال وصفاتست وخراباتی سالك عاشق لاابالی است که ازقیدرویت وتمایزافعال وصفات واجب وممکن خلاصی یافته افعال وصفات جمیع اشیاء رامحو افعال وصفات الهی داند خراباتی آنست ـ که ازخودی فراغت یافته خود را بکوی نیستی درباخته باشد که فرمود ...

خراباتی شدن از خود رهائیست — خودی کفراست اگرخودپارسائیست
خرابات از جهان بی مثالیست — مقام عاشقان لا ابالیست

چون خرابات مقام فناء کثراتست فرمود که :

نشانی داده‌اندت از خرابات — که التوحید اسقاط الاضافات

یعنی توحید اینست که اسقاط اضافه صفت ووجود وهستی بغیرحق نمایند زیرا ذات حق باعتبارتجلی وظهوراودرمظاهرعین همه اشیاء است وتمامت اشیاء به حق موجودند و بدون حق معدومند و این خرابات مقام عاشقان جانبازاست که بهیچ قیدی ازقیود صوری و معنوی مقید نگردند و بی‌باکانه ازهرچه درقید تعیین درآید عبورنمایند ودرهیچ منزلی متوقف نگردد .

در خرابات ما گذر نکند — هر که از خویشتن سفر نکند
این خرابات عشق دریائیست — مائی ما در او گذر نکند
هر که محجوب کفرودین باشد — دست با دوست در کمر نکند

سخنان حسن بصری نسبت بمعاویه

حسن بصری گفته است چهارخصلت درمعاویه بود که هر کدام ازآنهاخروج ازاسلام بشمارمیرفت ۱ ـ سوارشدن اوبردوش مسلمین و مسلط نمودن مردم سفیه ونادان برآنها ، بدست گرفتن امور مسلمین بدون مشورت آنها ۲ ـ ولیعهد کردن

فرزندش که جوانی شرابخوار وبدمست ابریشم‌پوش وطنبورزن بود ۳ ـ ومدعی‌شدن برادری زیادبن سمیه ، ٤ ـ و کشتن حجربن‌عدی وای براواز کشتن حجربن عدی

گل خوارگی مأمون

مأمون مبتلا بود بگل‌خوارگی گل میخورد ونمیتوانست آنرا ترك کند بیکی ازندیمانش شکایت کرد و با او مشورت نمود که عادت زشتی دارم نمیتوانم ترك کنم چه باید کرد گفت عزمة من عزمات الملوك) یك تصمیم از تصمیمات شاهانه این عادت رااز سر تو بیرون میکند تااین کلمه‌را گفت تصمیمی درمأمون پیدا شدوهمان‌دم گل‌خوردن را ترك کرد .

طبیعت بر تربیت غالب است

بین شاه و وزیری مناظره درگرفت که آیا طبیعت غالب است یاتربیت شاه میگفت تربیت برطبیعت غالب است وزیرمیگفت برعکس است‌شاه بوزیر گفت فردا شب بصرف طعام نزد ماحاضرشوحسب‌الامروزیر رفت درمجلس‌سلطان ومشاهده کرد که گربه‌های زیادی هریك شمعی بدست گرفته اطراف سفره ایستاده‌اند شاه‌بوزیرش گفت ملاحظه کن این حیوانها بسبب تربیت کردارشان باانسان هیچ‌فرقی نکرده است پس معلوم شد که تربیت برطبیعت غالب است وزیر گفت امشب مرامهلت ده فردا همین‌وقت درهمین محل‌جواب عرض خواهم کرد ووزیرمرخص‌شده رفت شب بعد موشی‌درجیب نهاده باخودبردچون بحضورشاه‌رسید شاه گفت چه جواب آوردی وزیردست درجیب‌برده موش‌را رها کرد گربه‌ها که دراطراف باشمع‌هاایستاده بودند یکمرتبه شمعها راانداخته وعقب موش دویدند مجلس‌رابهم زدند وزیرروبشاه کرده گفت پادشاها عرض نکردم که طبیعت بر تربیت غالب است این همان گربه‌های دیشب بودند شاه تصدیق کرد ومجاب شد .

تاثیر شهادت حسین (ع) در جهان

خبر شهادت حسین علیه السلام در مشرق ومغرب منتشر شد در جامعه اسلام مانند بمب‌های امروزی صدا پیچاند همه عباد وزهادی که در گوشه و کنار ممالك اسلامی بودند ازشنیدن این واقعه پشتشان لرزید ولب بدندان گزیدند ازجمله ربیع بن خثیم که یکی اززهاد هشت گانه اسلام وقبرش درنزدیك مشهد مقدس معروف بخواجه ربیع است وبروایت ابن ابی الحدید مدت بیست سال جزذکر خدا سخن نگفت هنگامیکه خبر شهادت حسین (ع) را شنید ازروی تعجب گفت آیا کردند این کاررا آنگاه این آیه قرآن را خواند .

(اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم وبین عبادك فیما کانوا فیه یختلفون) ....

امام صادق (ع) و اباحنیفه

امام صادق علیه السلام به ابا حنیفه فرمود شنیده‌ام قیاس را حجت میدانی اباحنیفه اظهار کرد بلی حضرت فرمود آیا قتل نفس و زنا که هردورا خدا حرام کرده است گناه کدام اعظم است ابوحنیفه گفت به‌یقین گناه قتل اعظم حضرت گفت بنابرقیاس بایست اثبات او نیز اعظم باشد و حال آنکه به عکس است چه خداوند به‌شهادت دوشاهد عادل اثبات قتل نفس مقرر فرموده ودرزنا شهادت چهار شاهد اعتبار کرده‌است پس چگونه حکم الهی بقیاس بدست آید بازفرمود بنظر تو نماز وروزه کدام یك نزد حق بااهمیت تراست ابوحنیفه گفت نمازحضرت فرمود پس چرا برحائض قضای روزه واجب وقضای نماز واجب نشد معلوم میشود که دراحکام الهی قیاس ورأی بندگان را دخلی نیست ازخدا بپرهیز وغیرازآنچه که خدا گفته است مگوی .

زن وگریه

علی علیه السلام فرمود (تغلبکم نسائکم علی ما اسمع الا تنهو نهن عن خدا الرئین)

بطوریکه می‌شنوم زنان شما برشما بگریه غلبه میکنند آیا آنها را از گریه بلند نهی نمیکنید .

شعر

گر زنانرا طاعت آری عاقبت　　　جز پشیمانی ندارد خاصیت

عبدالله مسعود و عثمان

عبدالله مسعوددر کوفه‌ازاعمال ولیدوعثمان‌بشدت انتقاد میکردولیدبیت‌المال رااز آن خود می‌پنداشت . عثمان جمعی‌ازقاریان را مأمور کرد تاازمیان قرائتهای مختلف یك قرائت رامأخذ قراردهند وقرآن رابآن صورت تدوین کنندچون‌اینکار شد نسخه‌ای‌برشهرهافرستاد تاهم قرآن‌را باین نمط بخوانند و دستورداد قرآنهای دیگررا بسوزانند تااختلاف درقرائت نباشد ابن مسعود که بهترازهر کس قرآن را ازبرداشت اینکاررا نه‌پسندید واطاعت نکرد وهربار طی سخنرانی هفتگی به بدعتها اشاره کرد ومیگفت هر بدعتی گمراهی درآتش است ولید که می‌دید دراین گفتارها کنایه ازاعمال اووعثمان است ازابن‌مسعود خواست تابس کند وچون بجائی‌نرسید بعثمان نوشت وعاقبت بفرمان اوابن‌مسعود را روانه مدینه کرد ابن مسعود فردای آنروز که جمعه بود به‌مسجد رفت‌عثمان ازبالای‌منبر با اوبدرشتی سخن زشت گفت عبدالله جواب دادچنانکه میگوئی‌نیستم‌بلکه من‌درروزهای سخت بدرواحدباپیغمبر همراه بودم عایشه نیزازپس‌پرده بحمایت ابن‌مسعود برخاست عثمان عایشه‌را گفت خاموش باش آنگاه فرمان داد تاغلام درشت استخوانی‌عبدالله را بردوش گرفت واز مسجد بیرون برد عبدالله فریاد زد مراازمسجد دوستم پیغمبربیرون مکن ولی‌غلام اورا بکوچه رساند و سخت برزمینش کوفت که دندهٔ او شکست عثمان سهم عبدالله رانیزبرید عبدالله موقع‌مرگ وصیت کرد که عثمان بجنازه اونمازنگذارد عماربراو نمازخواند واین خود سبب‌خشم عثمان برعمار شد امیر(ع) وصی ابن مسعود سهم دوساله او که بیست وپنج هزار درهم بود ازعثمان گرفت وبخانواده اورسانید .

نامه حسین (ع) بمعاویه

این نامه بسیار قرص وزیبا وعالی است که متن آن عیناً ترجمه میشود ....

آیاتوقاتل هجرویاران او که مردمانی زاهد وپرهیز کارودشمن منکر وهواخواه معروف بودند نیستی ...، آیا این جماعت رااز روی ظلم وعدوان نکشتی آیا قتل این بیگناهان پس ازعهد ومیثاقی که باآنها بستی جرئت برخداوند واهانت باحکام او نبود ،. آیا توقاتل عمروبن حمق نیستی آیا کشتن این مرد عابد را که داغ عبادت خدا به چهرهٔ اونقش بسته بود پس ازامان دادن سهل میگیری ،. الله این جنایت کره را ازهم می پاشد آیا توزیادرا بپدرت نبستی درصورتیکه رسول خدا (ص) فرمود فرزند متعلق به بسترزناشوئی است وزانی را سنگ باران کنند) توزیاد را به زانی وابستی وسپس اورا براهل اسلام مسلط کردی آنها را بکشد ودست وپابیرد وبشاخ درخت بیاویزد سبحان‌الله معاویه مثل اینکه توعرب ومسلمان نیستی آیا توحضرمی را بقتل نرساندی وآیا گناه اوجزاین بود که زیاد بتونوشت حضرمی بردین فرزند ابیطالب است مگردین علی علیه‌السلام جزاسلام ودین پسرعم او محمد (ص) است همان دینی که توببرکت طلوع وظهور آن ازقافله سالاری شترداران وییلاق وقشلاق کردن که شرف ومقام تووپدران توبود به حکومت وسلطنت رسیده‌ای خداوند به برکت جدمن وخانواده اوبتومنت گذاشت وتراازرنج بیابان گردی خلاص کردای معاویه بمن می‌نویسی که امت اسلامی را مبتلای فتنه نمیکنی سبحان‌الله چه فتنه‌ای عظیم‌ترازفتنه حکومت توبرمسلمین .....

ولید و خوانندها

ولیدبن‌یزیدبن عبدالملك ازخواننده معروف ابن عائشه که مردی خوش آواز بود تمنای خواندن کرد ووقتی این اشعاررا بآوازه خواند ولید گفت احسنت والله..

انی رایت صبیحة النحر　　　　حوراً نعین عـزیمة الصبر

مثل الکواکب فی مطالعها　　　عندالعشا　اطفن　بالبدر

ولید بعدازخواندن آوازه‌خوان سرمست شد و گفت بایدبر بساط سلطنت من سواره بروی وبساط سلطنت من زیرپای استری که سوارخواهی‌شد لگدکوب گردد ولی‌باید اول‌من تراسرتاپالخت وعریان‌زیربوسه آورم بنا کرد اعضاءآنمرد خواننده رایگان‌یگان بوسیدن ازفرق سرتاپائین پااعضاءِ اورا بوسید تانوبت به‌آلات‌رجولیه اورسیدآنرا برهنه کرد وخم شد که ببوسدآنمردرانهای خودرا فراهم‌آورد وعورت خود را مستور کرد ولید گفت والله دست برنمیدارم تـا نبوسم‌آنگاه مستانه فریاد کشید (واطرباه واطـرباه) ولباس خودرا یکسره بیرون کرد وبـرعائشه بیفکند و خود برهنه وعریان ایستاد تالباس برای اوآوردند وهم امر کرد که هزاردیناربرای ابن عائشه‌آوردند وطبق فرمان خلیفه استر مخصوص اورا زین کرده ابن عائشه را برآن سوار کرد و گفت سواربراستربایدت بربساط سلطنت مشی کنی که تو با این شعرخود آتش فـروزان درجگرم افروختی واورا قسم داد بـاجدادش که شعر را اعاده کند ...

ولید و دخترش

ولید روزی دخترش رادید که بادایه‌اش نشسته برزانوی اوبـه نشست وازاله بکارت اوکرد دایه باو بسرزنش گفت مگر آئین گبر ومجوس راپیش گرفتی ولید این شعررا درجواب اوخواند .

من راقب‌الناس مات هما　　　و فازه　باللذة　الجرر

این آئین‌لذت وکاربوالهوسی‌است نه‌آئین کیش‌مجوس یکشب همینکه مؤذن اذان صبح گفت ولید برخواست وشراب خوردوباجاریه که اوهم‌مست بوددرآویخت وقسم یاد کرد که جزآن کنیز برمردم بامامت نمـاز بگذارد پس لباس خودرا براو پوشانید وآن جـاریه مست را باآلایش جنابت و مستی بمسجد فرستاد بـا برمردم نماز گذاشت ....

تقوی ملکه نفسانی است

دربحارمصباح الشریعه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت مینماید که تقوی سه وجه است ...

۱ - تقوای بالله فی‌الله وآن ترك حلال است چه جای شبهه و این تقوی خاص‌الخاص است .

۲ - تقوی من‌الله وآن ترك شبهات چه‌جای حرام وآن‌تقوای خواص است ..

۳ - تقوای امت که ازترس آتش وعقاب باشدآن تقوی عوام است ...

سخنان علی علیه‌السلام به ابی جهل

ابی‌جهل گفت دست ازاین‌بیچاره بردارید که محمد(ص) اورافریفته وفدائی خود ساخته علی(ع)فرمود (یااباجهل بل‌الله قداعطانی من‌العقل مالوقسم‌علی‌جمیع حمقاءالدنیا ومجانینها لصاروا به عقلا ومن‌القوة مالوقسم علی‌جمیع ضعفاالدنیا لصاروا به اقویا ومن‌الشجاعة مالرقسم علی جمیغ جبناءالدلیا تصاروا به شجعاناً و من‌الحلم - مالوقسم علی‌جمیع سفهاءالدنیا لصاروا به حکماء٠)

میفرماید ای اباجهل بامن‌چنین سخن مکن که خدای‌آن فضل مرا داده که اگرعقل‌مراجمیع دیوانگان جهان قسمت کنند داناشوند واگرتوانائی‌مرابرجمله ضعیفان بهره رسانند شجاع و دلاور گردند واگر ازحلم من برهمه بیخردان دهند بردبار وبا وقارآیند ...

لطیفه

درزینته‌المجالس‌است که‌ابابکروعمر بلندبالابودند وامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام مستوی‌الخلقه روزی هرسه براهی میرفتند امیرعلیه‌السلام در وسط بود عمر گفت

(یاابالحسن انت فی بیننا کنون لنا) حضرت امیر (ع) بداهة فرمود (اناان لم اکن فکنتم لا) ...

ابو العباس سفاح و سلیمان بن هشام بن عبدالملک

گویند ابوالعباس نخستین خلیفه عباسی سلیمان بن هشام بن عبدالملک وبقیه خاندان اموی راامان داده بود روزی که سلیمان وعدۀ ازامویان بحضورسفاح آمده بودند ابومسلم خراسانی سدیف شاعرمولای بنی‌هاشم راامر کرد بآن محضربرود واشعاری دررفتارسابق بنی‌امیه وستمگری آنان بخواند واحساسات سفاح را برای قتل سلیمان و کسانش تحریک کنند سدیف نیزچنان کرد به‌مجلس ابوالعباس رفت واشعاری خواند که ترجمه‌اش اینست (ای خلیفه ازملایمت‌اینان غره مشوچون زیر استخوان‌درد وجراحت است . ای خلیفه هرچه زودترشمشیروتازیانه بکاربرویکنفر ازبنی‌امیه را زنده مگذار سفاح از شنیدن آن شعربهیجان آمده هماندم دستور قتل سلیمان را داد و آنگـاه شاعر دیگری آمد و اشعاری در آن بـاب گفت و سفاح هفتاد نفر از امویان را کـه درخدمت وی بودند سربـرید و دستورداد روی اجساد نیم مرده‌آنان سفره بگسترانند خود وهمراهانش کنار آن سفره مشغول‌غذاخوردن شدند . . .

سخنان امام زین العابدین علیه‌السلام

حضرت‌امام محمدباقر علیه‌السلام فرمود وصیت کرد مرا پدرم باین کلمات فرمود ای‌پسرجان باپنج طبقه‌ازمردم مصاحبت مکن‌وسخن‌باایشان مگوی ورفاقت مکن عرض کردم فدایت‌شوم این‌جماعت کیانند فرمود (لاتصحبن فاسقافانه یبیعک باکلة فمادونها .)

یعنی بافاسق یارمشو زیرا که اوترابیک خوراک یایک لقمه بلکه کمتراز آن میفروشد عرض کردم‌ای پدر کمتراز آن چیست فرمود بطمع لقمه تـرا میفروشد

لکن بآن لقمه نمیرسد گفتم ای پدر دوم کیست فرمود با بخیل مصاحبت مکن زیرا ترا محروم مینماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج بآن داری عرض کردم سوم کیست فرمود با کذاب مصاحبت مکن زیرا که او بمنزله سرابست صورت است حقیقت ندارد گفتم ای پدر چهارم کیست فرمود احمق زیرا که او میخواهد ترا نفع رساند از نادانی خود ترا ضرر میرساند عرض کردم ای پدر پنجم کیست گفت مصاحبت مکن با قاطع رحم که من یافتم او را ملعون در سه موضوع از کتاب خدا ...

حکایتی از عبدالله مبارك

ازعبدالله مبارك نقل شده که سالی از سالها بحج خانه خدا میرفتم درراه ازقافله دورافتادم وبتوکل قطع مسافت میکردم ناگاه از کنار بیابان کودکی درسن هشت و ونه پیدا شد جامه کوتاه پوشیده وعمامه بسر بسته و نعلین درپا کرده نه زادی ونه راحله ونه مددکاری گفتم سبحان الله بادیه باین مخوفی و کودکی بدین خردی چگونه بمقصد تواند رسید نزد او رفتم و گفتم یاصبی از کجا میآئی گفت (من الله) گفتم کجا میرفتی (الی الله) گفتم چه میجوئی گفت (رضی الله) گفتم زادوراحله ات کو گفت (زادی تقوی وراحلتی رجلای ومرادی مولای) زاد من تقوی من است وهردو پای من راحله من ومراد من مولای من گفتم بیابانی بدین خونخواری وتو کودکی باین خردی چه خواهی کرد گفت هیچ کس را دیده ای که بزیارت دوست خود رود توجه بدو کند واو وی را بی بهره ومحروم گذارد من ازاین متعجب شدم وباخود گفتم این است کمال زهد وتوکل پس باو گفتم (اخبرنی من انت) مرا بگو چه کسی گفت ازمحنت زدگان روزگار چه میخواهی من دراین باب مبالغه کردم فرمود که (نحن قوم مظلومون) گفتم بیان زیاد کن گفت ما ازحوض کوثر آب دهندگانیم هر که با ما بدی کند بروجه حلال ازمادر متولد نشده است .

ازنظرم غایب شد ندانستم کیست چون بمکه رسیدم روزی درطواف جماعتی را دیدم حلقه زده پیش رفتم همان کودك بود که مردم ازاو مسائل سؤال میکردند و او

بارْبان فصیح جواب میگفت پرسیدم این کیست گفتند حضرت زین‌العابدین‌است.

قصه عمار یاسر

وقتی که پیغمبراسلام درمدینه بناء مسجدی را گذاشت در بنای ایـن مسجد اصحاب کمك می کردندوحمل سنگ مینمودند ورجز میخواندند وعلی نیزاین‌رجز را میخواند.

لایستوی من یعمرالمساجد یداب فیها قائماً و قاعدا

عمار یاسراین‌رجزرا ازعلی‌علیه‌السلام آموخت و میخواند عثمابـن عفان بنا بنقل عامه چون ازکارگل وسنگ‌سستی کرده ونشسته بودچنان بخاطر آورد که‌عمار باخواندن این‌شعرباو کنایه میگوید درغضب شد و گفت خاموش‌باش مگراینکه‌این عصاکه دردست دارم‌تورا ادب کنم.

رسول خدا فرمود عمارهردوچشم‌من‌است کسی‌نمیتواند بـاو آزار رسانـد در صحیح بخاری مسطوراست که عمار دوبرابردیگران سنگ حمل‌مینمود یکی‌ازبهر خود یکی‌بجهت پیغمبر وآنحضرت گرد ازروی اوپاك مینمود ومیفرمود (ویح عمار تقتله الفئة الباغیه یدعوهم‌الی‌الجنه ویدعونه الی‌النار.)

منصوروماْمورین‌چهارگانه

منصور خلیفه عباسی میگفت بیش ازهرکس بچهار ماْمورنیازمندم اول‌قاضی بی‌پروا وبی‌باکی که جزخدا وعدالت چیزی درنظرنیاورد دوم رئیس‌پلیسی کـه داد ستمدیده از ستمگر بستاند سوم تحصیلداری که مـالیات عادلانه بـگیرد و بمـردم آزارنرساند.

سپس‌منصور سه مرتبه انگشت بدندان گرفت و گفت آه آه همینکه سبب را پرسیدند گفت چهارم بازرسی کـه اخبار و عملیات این سه نفر را بدرستی گـزارش دهد...

سئوال حضرت جواد (ع) از یحیی بن اکثم

مأمون خدمت حضرت جواد عرض کرد سؤالی از یحیی بن اکثم بفرمائید حضرت به یحیی فرمود بپرسم عرض کرد بفرمائید اگر دانم جواب دهم و اگرنه از شما استفاده کنم حضرت فرمود بیان کن جواب این مسئله را که مردی نظر کرد بزنی در اول روز ونظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد ظهر فرا رسید حرام شد وقت عصر حلال شد هنگام غروب آفتاب حرام شد چون وقت عشاء رسید حلال شد نصف شب حرام گردید طلوع فجر حلال شد چه بود که این زن گاهی حلال و گاهی حرام میشد یحیی بن اکثم عاجز ماند.

حضرت فرمود این زن کنیز کی بود و این مرد وقت صبح که بر او نگاه کرد نگاهش حرام بود روز که بلند شد اورا خرید حلال شد وقت ظهر اورا آزاد کرد حرام شد هنگام عصر اورا تزویج کرد حلال شد غروب آفتاب او را مظاهره کرد حرام شد وقت عشاء کفاره ظهار داد حلال شد نصف شب اورا یك طلاق داد حرام شد وقت فجر رجوع کرد حلال شد مأمون بحاضرین گفت آیا میان شما کسی هست که این مسئله را اینطور بداند...

کلمات ابوسفیان درباره پیغمبر

ابوسفیان در امان عباس عم پیغمبر بود گوید صبح صدای اذان بلال بلند شد پیغمبر وضو میساخت ومردم نمی گذاشتند قطره‌ای از آب دست مبارکش بزمین آید وازیکدیگر می‌ربودند وبر روی خویش می‌مالیدند (فقال بالله لم ار کالیوم قط کسری ولاقیصر).

آوردن طرماح نامه امیر (ع) را بسوی معاویه

امیرالمومنین نامهٔ بمعاویه نوشت واورا پیچید ومهر زد بدست طرماح داد او مردی بود سخت جسیم وطویل القامه و در فصاحت وبلاغت بی‌نظیر طرماح حرکت

کرد بشام رسید بباب الاماره آمد حاجب سؤال کرد از کجائی گفت از کوفه میآیم آیاابوهریره وعمروبن عاص ومروابن الحکم هستند حاجب گفت اینان درباب خضراء جادارند طرماح بدانجا رفت چون اصحاب معاویه او را بآن درازی وشگفتی هیبت نگریستند گفتند باید اورا پیش خوانده ومسخره کرد چون طرماح رسید (قالـوا یا اعرابی هل عندك من السماء خبر فقال بلی الله تعالی فی السماء وملك الموت فی الهواء وامیر المومنین علی بن ابیطالب فی القفا فاستعد والما ینزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاوة والشقاء).

گفتند ای اعرابی بااین طول قامت از آسمان چه خبرداری گفت بیخبر نیستم خداوند درآسمانست وعزرائیل درهوا علی(ع) درقفاست که ازبرای هـلاك شما در میرسد پس آماده برای نزول بلاباشید مردم شقی ونادرست (قالو من این اقبلت قال من عند حر تقی نقی زکی مومن رضی مرضی).

گفتند چه کسی را دید خواهی کرد (فقال ارید هذا الدعی الردی الذی تزعمون انه امیر کم) گفت اراده کردم این مرد پست نکوهیده را که شما اورا امیرخـود می دانید دانستند ازجانب علی(ع) آمده وبمعاویه مکتوب دارد وقتی طرماح وارد بساط معاویه شد گفتند نعلین خودرا درآر (قال اهذا الوادا المقدس فاخلع نعلی) گفت مگر وادی مقدس است که کفش راخارج کنم .

مکر وحیله معاویه

درسال سی وهشتم هجری بعداز قضیه حکمین معاویه بازهم ازسطوت وعظمت امیر نگران بود وبااطرافیان شور کرد که عاقبت کار بکجاخواهد کشید اطرافیان جواب دادند خدا داند معاویه گفت علی شخص است راست گومن حیله بکاربرم وبدانم که عاقبت چگونه است لذا سه تن ازیاران خودرا طلبیدو گفت ازشام تابکوفه چنان روید که هر یك ازدیگری بیك منزل فاصله داشته باشند وخبرمرگ مرا متواتر برسانید و هرسه تن یکنواخت روزفوت ومحل قبررا خبردهید که درمیان شما اختلاف نشود این سه

تن حرکت کردند اولی بکوفه رسید وخبر فوت معاویه را منتشر ساخت :

یکی از صحابه خدمت امیر علیه السلام رسید وخبر فوت معاویه را بعرض رساند حضرت سکوت اختیار کرد روز بعد نفر دوم بکوفه رسید وخبر فوت معاویه ومحل قبر اورا منتشر کرد بازهم یکی از صحابه بخدمت رسید خبر فوت معاویه را بعرض رسانید حضرت سکوت کردند روز سوم نفر سومی بکوفه رسید خبر فوت معاویه را نقل کـرد بازهم یکی از صحابه بخدمت حضرت رسید خبر فوت معاویه رانقل کرد امیر علیه السلام فرمود (قال علی علیه السلام کلا او تخضب هذه من هذه ویتلاعب بها ابن اکلة الاکباد) حاشا معاویه نمرده گاهی که محاسن من بخون سرمن خضاب شود پسر هنده جـگر خواره باخلافت بازی کند وقتی بمعاویه خبر آوردند خوشحال شد که بعد از علی علیه- السلام زنده خواهد بود ...

داستان معن

شخصی بود از مردان عرب بنام معن این شخص معروف بسخاوت بود وبکسانی بخشش‌ها و کمك‌ها کرده بود بعضی شعراهم بطمع بخشش او اشعاری در توصیف جود وسخاوتش گفته‌اند این آدم باحاکم عراق که از طرف خلیفه اموی در کوفته بود دوستی داشت همینکه دوران خلافت امویان بپایان رسید وبنی عباس بخلافت رسیدند منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی حاکم کوفه را که ازجانب امویان بود کشت و خواست معن را که دوست اوبود نیز دستگیر کند معن ازترس پنهان شد ومنصور برای کسیکه اورا پیدا ودستگیر کند جایزه‌ای قرارداد معن درمحلی که مخفی بود روزها درآفتاب نشست تاچهره‌اش سیاه گشت وقسمتی ازموهای ریش خودرا کند وآن را تنگ‌تر کرد تا شبیه باعراب بیابان شود آنگاه جامه‌ای شبیه بلباس بدوها پوشید وبراشتری سوارشد وصبح زود مثل اینکه یکی ازاعراب بدویست بشهر آمده واکنون بصحرای خودش برمیگردد ازیکی از دروازه‌های شهر بیرون رفت خودش میگوید همینکه ازجلو پاسبانهای دروازه گذشتم یك نفر سیاه که لباس مندرسی داشت

وشمشیرش را از گردنش آویزان کرده بود مرا تعقیب کرد تا بجائی رسیدیم که
پاسبانها دیگرمرا نمی‌دیدند آنجا مهارشتر مرا گرفت و آنرا خوابانید وبمن گفت
فرود آی که ترا امیرالمؤمنین خواسته است من خودرا بنفهمی زدم گفتم امیرالمؤمنین
بامن اعرابی چکاردارد که مرا بخواهد گفت بیهوده معطل نشو که من ترا ازخودت
بهتر میشناسم تو معن می‌باشی وباید ترا نزد خلیفه ببرم همینکه دیدم مرا شناخت
وعلاجی ندارم ازمیان اثاث خود یکرشته جواهر قیمتی بیرون آوردم وباو گفتم این
رشته جواهرخیلی قیمتش ازجایزه‌ای که امیربتوبدهد بیشتراست این رابگیرومرا
ندیده انگار و راضی مشوخون من ریخته شود و عائله‌ام بی‌سرپرست گردند رشته
جواهررا گرفت وخوب دردانه‌های آن خیره شد و گفت درست است قیمت این از
جایزه‌ای که بمن می‌دهد خیلی بیش‌تر است اما از تویك سؤال میکنم اگر راست
جواب دادی ترا رهامیکنم گفتم بپرس راست میگویم گفت تو مشهور بسخاوت و
نیکنامی‌هستی آیا شده است که درمدت عمریکبارهمه دارائی‌خودرا بیکنفربه‌بخشی
گفتم نه گفت آیا نصف دارائی خودرا یك‌جا بخشیده‌ای گفتم نه ده یك تمام دارائی
خودرابخشیده‌ای دیگرخجالت کشیدم بگویم نه گفتم بلی گفت من یکنفرسربازم
منصوربمن‌ماهی‌بیست درهم‌حقوق میدهد روزی کمترازیك درهم که مساوی‌دهشاهی
است وتمام دارائی من همین لباس مندرس واین‌شمشیراست واین رشته جواهر که
توبمن دادی برای من خیلی قیمت دارد وبااین میتوانم صاحب خیلی چیزها که
ندارم بشوم بیااین رشته جواهرت مال‌خودت وترا فقط برای اینکه بمردم نیکی
کرده‌ای ودارای صفات خوبی هستی‌آزاد میکنم لیکن تازنده‌ای همیشه نیکی کن
وهرگز نیکی تودرنظرت جلوه نکند و مغرورنشوی وبدان که رادمردان بزرگتر
ازتودرعالم هستندآنگاه رشته جواهررا دردامنم انداخت و مهار شتررا رها کرد و
برگشت ورفت من بانگ زدم فلانی تومرا رسوا کردی کشتن برای من آسان‌تر
بود ازاین عمل که توبه من کردی ترابخدا این رشته جواهر که دادم قبول کن
تامن کمترخجالت بکشم گفت من ازآنها نیستم که در مقابل کارنیك عوض بگیرم

من کارنیك را برای پول نمیکنم ترا برای آنکه شخص مفیدی برای جامعه هستی رها میکنم ...

سخنان ابن عباس و معاویه

معاویه درمدینه برجماعتی ازقریش عبور کرد آنجماعت حشمت اورا دیدند وبپاخاستند جزابن عباس که ازجای خود برنخاسته این معنی برمعاویه گران آمد گفت یابن‌عباس چه بازداشت ترا که احترام من نکردی چنانچه اصحاب‌توباحترام من برخاستند همانا آن خشم و کین درنهادداری که درصفین‌باشماقتال دادم‌خشمگین و آزرده مباش یابن عباس که ماطلب خون عثمان کردیم واوبستم کشته‌شد ابن‌عباس گفت پس عمرنیزمظلوم مقتول گشت چرا طلب خون اونکردی گفت اورا کافری کشت ابن‌عباس گفت عثمان‌را که کشت گفت مسلمانان‌اورا کشتند ابن‌عباس گفت این‌سخن حجت تراباطل کرد اگرعثمان رامسلمانان باتفاق کشتند چه سخن‌داری آنوقت معاویه گفت من‌دربلاد وامصارنوشته‌ام که مردم زبان‌ازمناقب علی‌علیه‌السلام به‌بندند تونیززبان خودرانگه‌دار گفت ای معاویه ماراازقرائت قرآن نهی‌میکنی...

داستانی ازولیدبن مغیره

وقتی ولیدبن مغیره مخزومی که از فصحاء بزرگ عرب و بریحانهٔ قریش معروف بود بقرآن خواندن پیغمبر(ص) گوش فراداد آن بزرگوار آیات اول حم سجده راتااین آیه شریفه فقل‌اندرتکم صاعقة مثل‌صاعقة عاد وثمود) قرائت فرمود ولیدبسوی کسان خود آمدو گفت(لقد سمعت‌من‌محمد آنفاً کلاماًماهومن کلام‌الانس ولاالجن ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة) :

هرآینه ازمحمد (ص) کلماتی شنیدم که نه ازسخنان انس ونه از گفتار جن است حلاوتی خاص ورونق وبهجت مخصوص‌دارد قریش‌اورا ملامت کردندابوجهل

گفت ای ولید قریش میگوید بااین کبر سن فریفته سخنان محمد(ص) شدی ولید گفت اونه دیوانه است نه کذاب نه ساحراست قریش تصدیق کردند سپس ازاو خواستند که راجع باو چه بگوید که مردم متوجه اونشوند گفت بگوئید او ساحر است شاید ازاین راه بتوانید مانع ازتبلیغ او گردید ...

از کلمات امیر علیه‌السلام

(نوم علی یقین خیر من صلوة فی شك) خواب شخصیکه بریقین باشد بهتر است ازنماز گذاردن درحال شك - این کلمه را وقتی فرمود که شنید یکی ازخارجیان نماز شب میگذاشت وقرائت قرآن میکرد گویند که باآوازحزین آن خارجی این آیه را میخواند ومیگریست (أمن هوقانت آناءالليل) کمیل بن زیاد درخدمت آنحضرت ایستاده ازخواندن قرآن اوآهی کشید حضرت سبب آه ازاو پرسید عرض کرد از صوت حزین این قاری وکاش من موئی بودم دربدن اوتاهمیشه این کلام - حزین را ازاومی‌شنیدم امیرفرمود آه مکش واین آرزومبر پس ازچندی که واقعه نهروان روی داد آنمرد خارجی به جنگ آنحضرت شد و کشته گشت امیر (ع) کمیل رافرمود این مقتول همان قاریست که آرزومیکردی هنوزهم آرزوداری عرض کرد (استغفرالله من کل خطاء تجری علی اللسان) ..

اصمعی و پیرزن

اصمعی معروف که‌مردی‌ادیب ودانشمند بودحکایت کند که وقتی ببادیةالعرب عبور کردم‌چون بقبیله بنی‌عامر رسیدم پیرزنی رادیدم که کشته میشی‌رابرابرخویش گذاشته وبچه گرگی‌در گوشه برلاشه حیوان مذبوح مینگرد آن پیره‌زن که نامش ام عامر بود مرا شناخت وبتکریم من پرداخت آنگاه گفت آیا میدانی‌قصه‌این گرگ ومیش چیست گفتم نمیدانم گفت این بچه گرگ راازبیابان گرفتم ومدتها است در اینجا پرورش‌داده‌ایم که شایداهلی‌شود وهمیشه‌ازپستان این‌میش باوشیرخورانیده‌ایم

که مگر خوی مادر فرزندی گیرد واز درندگی بگذرد اما امروز که قدری بزرگ شده ما را اغفال کرده مادرخویش یعنی بیچاره میش را دریده است وبرمن یقین شد که طبیعت درنده قابل تربیت نیست ...

عمر واعرابی

درزمان خلافت عمر عربی مهمان اوشد عمر سه شبانه‌روز از اوپذیرائی کرد هنگام رفتن هم دوبدره پول بوی داد اعرابی برشترنشست گفت ای عمر بجهت این مهمانی واین بخشش که‌نمودی‌ازتوهیچ منت ندارم چه من مردی راه دارم‌وخون‌ریز وفتنه را هم دوست میدارم وحق را دشمن ومردارمیخورم و برنادیده گواهی میدهم وازدوزخ نمیترسم وبه‌بهشت امید ندارم عمرچون این سخن‌بشنید تیغ کشیده قصد اعرابی کرد عرب شتربراند وازپیش او بگریخت عمر بمسجد آمد حضرت امیر علیه‌السلام رادیدار کرد گفت یابن عم رسول‌الله من مردی را سه روزمیهمانی کردم وقت رفتن نیزدوبدره پول بوی دادم امااعرابی وقتی برشترسوارشد چنین وچنان گفت حضرت علیه‌السلام فرمود اینکه گفت منت ازتونمیدارم مرادش آن بود که شکرپروردگاررا که ترابرا کرام من توفیق داد وآنچه که اظهارداشت من‌راه دارم یعنی‌زاهدم‌وراه حق‌دارم‌ومراداز آن که گفت‌خون‌ریزم‌خون کفارمیریزم‌وآنچه گفت فتنه‌دوست میدارم یعنی‌اولاد واموال رادوست‌دارم چه‌فتنه‌بمعنی‌اولاد واموال‌است که (انما اموالکم واولادکم فتنه) واینکه اظهار کرد مردارمیخورم یعنی‌ماهی میخورم وماهی راکسی ذبح نمیکند وبلکه مانند مرداربرخاك می‌میرد وآنکه اظهار نمود برنادیده گواهی میدهم یعنی پروردگار را که ندیده‌ام بوحدانیتش گواهی میدهم و عبادت من بجهت اواست نه بواسطه امید بهشت وخوف از دوزخ .

بازار عکاظ یانمایشگاه شعروادب

قریه‌آدام وساکت عکاظ سالی‌یکبارمرکزبزرگترین اجتماع قرارمیگرفت

مال فروشها مشغول معامله خوانندگان دستهٔ را بدورخود جمع کرده وباخواندن عدهٔ را سر گرم میکردند ورقصان رقص میکردند ونوازندگان می‌نواختند ازهمه جالب‌تر چادرشعرا بود که جوان‌ها وعاشق پیشه‌ها بدورخیمه‌های آنهاجمع‌میشدند وباخواندن غزلهای شعرای نامی‌بازاررابصورت یك نمایشگاه شعروادب‌درمیاوردند شعرائی مانندگان نابغه زیبائی که همیشه از عطایای نعمان و سایر ملوك عرب برخورداربودند خصوصاًدروقت عشق‌بازی نابغه بازن نعمان‌بن منذرپادشاه معروف همان شاهی که همیشه نابغه راندیم خود داشت وجوانها دیگری حسان‌بن ثابت را دوست میداشتند برای این شعرش ..

ولقد شربت‌الخمر فی حانوتها	صهباء صافية كطعم الفلفل
يسقى على بكأسها متنطف	قتلت قتلت فهاتها لم تقتل
كلتاهما حلب العصير فعاطنى	بزجاجة ارخاهما للمفصل
بزجاجة رقصت بمافی قعرها	رقص‌القلوص‌براكب‌مستعجل

شراب را درمیخانه نوشیدم وشرابی زردوزلال که تیزی فلفل داشت . ساقی پاکیزه شراب کشته شده یعنی مخلوط بآب بمن داد خدا ترا بکشد شرابی ده که مخلوط و کشته نشده باشد وهردو آنها تقطیرشده است یکی‌ازابرودیگری‌ازانگور. ولی جامی ازاین یکی بده که مفاصلم را سست کند . جامی که شراب درآن برقصد وبلرزد ، مثل رقص شتری که سوارش بعجله آنرا میبرد .

سخنان سعدبن ابی وقاص ومادرش

سعدبن‌ابی‌وقاص نوزده سال‌داشت که اسلام‌آورد داستان او بامادرش که اورا ازاسلام منع مینمود بطرزجالبی‌مورخین‌نقل کرده‌اند.

مادرسعدگفت ای فرزندگمان نمیبری پروردگاری که محمد(ص) برای تو آورده امر کند که درباره مادر وپدرت مهربان‌باشی‌سعدبن ابی‌وقاص جواب دادچرا مادرش گفت من‌نه آب خواهم نوشید ونه نان خواهم خورد تااینکه توازدین محمد

(ص) برگردی وقتیکه سعداین مقاومت را ازمادرش دید قضیه را برای پیغمبر نقل کرد این آیه برپیغمبر نازل‌شد سوره عنکبوت آیه ۷ :

ووصینا الانسان بوالدیه حسنا وان جاهداك لتشرك بی مالیس لك به‌علم فلا تطعمها الی‌مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعلمون)

وصیت کردیم انسان‌را که بوالدینش نیکی کند واگر آنان کوشش کنند که شریکی‌درپرستش‌من‌قائل‌شوند باآنکه برآن علم واطلاعی ندارند ازآنــان پیروی نکنید بازگشت شما بسوی من‌است .

مادرسعد دوروز اعتصاب غذا کردبیهوش‌شد مجبورش کردند غذا بخورد پس ازصرف مختصری طعام دوباره یکشبانه روز غذا نخورد وبالاخره سعدبن ابی وقاص بمادرش گفت اگرصدجان داشته باشی‌یکی‌را بعد ازدیگری ازدست بدهی من‌دیــن اسلام‌را ازدست نخواهم داد حالامیل خودت خواهی غذا بخور خواهی نخـور همین سعد بعدها ازسرداران نامی‌اسلام‌شدوپسرش‌عمرسعد که درکربلا فرماندهی‌عبیدالله زیادرا بعهده داشت وباحسین‌علیه‌السلام جنگید .

اسلام عمر

تبلیغات متین ومحکم پیغمبرآنقدر مؤثرواقع‌شد که دشمنان اسلام ازتـرس آنکه سایرین باین‌دین نگروند تصمیماتی اتخاذ کردند ویکی‌ازبرنامه های آنهااین بود که پیروان محمد (ص) را بضرب شلاق و کتك ازپا درآورند .

عمر که جوانی تند وخشن‌بود روزی دربین‌راه ملاحظه کرد پیرمردی را که دست‌نوه‌اش‌را گرفته‌بزمین‌انداخته‌اند مشغول کتك‌زدن هستند پیرمرد ازترس آنکه طفل‌تلف نشود اورا درآغوش گرفته‌وازضربات مهاجمین‌محفوظش‌داشت عمرشلاقی که دردست داشت بمهاجمین حمله برد وپیرمردرا ازدست‌آنها نجات داد و فریـاد کشید باین‌بیچاره چه‌کار دارید بروید محمد (ص) رابکشید این‌جمله را گفت‌ودست پیرمردرا گرفت درحالیکه پیرمرد مجروح شده بودبسوی کعبه‌آمد مردم‌هم دربین

راه که این منظره را دیدند بدنبال عمر براه افتادند .

عمر بحجره ابوسفیان رفت که مرکز رؤسای قریش بود مردم هم دور حجره ایستادند عمر بابوسفیان فریاد کشید چرا شهررا آشوب کرده اید این پیرمرد و این طفل چه کرده اند که زیر ضربات طرفداران شما باین روزگار افتاده اند و ازصورت آنان خون میریزد .

ابوسفیان گفت گناه آنها این است که بمحمد و آئین او گرویده اند عمر باغضب وعصبانیت درجواب ابوسفیان اظهار کرد اگر راست میگوئید چاره ای برای محمد (ص) بیاندیشید .

ابوجهل که کنار ابوسفیان نشسته بود گفت من خواستم چاره اش را بکنم حمزه آن غوغا را براه انداخت این بود تصمیم گرفتیم اول این مردم را از دور او پراکنده کنم ابولهب فریاد کشبد چه شخصی میتواند کار محمد (ص) را بسازد .

کدام قدرت است که اورا نابود کند عمر گفت من اینکار را خواهم کرد صدای مردم بلند شد عمر شجاع ترین جوانان قریش است عدهٔ دیگر فریاد کردند او میتواند بعضی گفتند ما با عمر کمك خواهیم کرد عمر جواب داد لازم نیست من تنها کار اورا خواهم ساخت عمر تنها براه افتاد .

لبید شاعر معروف که ازدوستان عمر بود بدنبالش براه افتاد که شاید اورا ازاین کار منع کند .

این شعر ازلبید است .

الا کل شئی ماخلاالله باطل   و کل نعیم لا محالة زایـل

(این شعر را وقتیکه پیغمبر شنید فرمود اصدق شعر قالته العرب) عمر و لبید رفیقش براه افتادند وباهم مشغول صحبت بودند وطریق کوه صفارا پیش گرفتند زیرا اطلاع پیدا کرده بودند که پیغمبر خانه ارقم است همینکه ازدکان اسحق شراب فروش معروف گذشتند اسحق فریاد زد عمر باتو کاری لازم دارم عمر توقف کرد اسحق باحال شتاب زدگی گفت ای عمر این محمد را چاره کن که رشته زندگی مارا ازهم جدا کرده بین

ما وفرزندان ما جدائی افکنده وهر روز دستور تازه صادر میکند .

عمر گفت اکنون چه شده اسحاق جواب داد حالا دست به کار و کاسبی مازده ومیگوید شراب نفروشید شراب بداست وامروز این نوشته را بدکان من چسبانده (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه) .

(بعضی ازمفسرین گویند این آیه درمدینه نازل شده) عمر بعدازخواندن این آیه به رفیقش گفت چقدرقرص ومحکم لبید جواب داد آری خصوصاً فعل اجتنبوه را آخر جمله ذکر کرده تأثیرفوق العاده بجمله بخشیده است .

عمر گفت لبید اودرس نخوانده لبید جواب داد این الهامی است ربطی بدرس خواندن ندارد عمر گفت ای اسحاق برای چاره جوئی بتعقیب محمد (ص) میرویم همینکه براه افتادند عبدالله نعیم بعمر گفت چارهٔ کی عمر جواب داد محمد. محمد عبدالله جواب داد سخت دراشتباهی خانواده‌ات هم باو ایمان آورده‌اند خواهر و دامادت عمر عصبانی شد اول بخانه خواهرش رفت درب را کوبید نوکر منزل درب را گشود رخسار دگر گون شده‌اش را ملاحظه کرد بعمر خطاب کرد نه فاطمه ونه سعد درمنزل نیستند عمر اورا بعقب راند وارد منزل شد همینکه بدرب اطاق خواهرش رسید صدای مؤثری گوش اورا تکان داد (طه ماانزلنا علیك القرآن لتشقی الخ)

این کلمات گفته میشد که عمر بشدت دررا باز کرد دید خواهرش وشوهراودر مقابل مردی نشسته وبا کمال خضوع گوش میدهند عمر پرسید این مرد کیست خواهرش گفت خباب بن الارث ازقبیله بنی تمیم عمر گفت این جملات چیست که میخوانند فاطمه وشوهرش وخباب هرسه سکوت کردند عمر جلو رفت وباسیلی که بصورت خواهرش نواخت سکوت را شکست سعد جلودوید فریاد کرد ای پسر خطاب تو این زن را چه کارداری اول من مسلمان شدم خباب گفت این دونفررا مزاحم نشو من باعث اسلام آنها شدم اگر میخواهی اینهارا بکشی مرا بکش که سعادت نصیبم شود عمر ازاین منظره تعجب کرد که چگونه ایمان کارخودرا کرده واینها باستقبال مرگ میشتابند.

عمر بخباب گفت این ورقه چیست بده بمن خباب ورقه را بدست عمر نداد لکن

برایش خواند کلمات مانند بارانی که برزمین خشك ببارد دل‌عمر نـرم شد خباب میخواند همگی گوش‌فرا دادند انقلابی‌در روح عمرپیدا آیات قرآنی اثرخـود را بخشیدخباب درآخرین‌جمله گفت‌این‌است آنچیزهائی که خدای محمد(ص) بمحمد (ص) نازل کرده عمرجواب داد برخیزید خباب گفت کجـا عمر گفت منزل محمد (ص) برویم .

عمربا آنها براه افتاد بدرب خانه ارقم رسید درب را کوبید صحابـه پیغمبر متحیرماندند پیغمبرپرسیدچه‌چیزترا باینجا کشاند عمرعرض کردخدا . آری خدا، آمـده‌ام کـه بخدا ورسولش ایمان بیاورم (اشهدان‌لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسوالله)

عمرشیفته پیغمبرشد ومدت زیادی نزد محمد (ص) ماند وباعشق و علاقهٔ به تلاوت قرآن گوش‌فراداد خبراسلام‌عمرشبانه درخانه ابوسفیان ورؤسای قریش‌رسید همگی‌مبهوت شدند ومیگفتند آری دیدید اینهم رفت اسلام عمرغلغله‌ای درمکه‌بپا کرد فردای‌آنروز پیغمبر با اصحاب وحمزه وعمر بصحن کعبه آمدند و نمازرا در کعبه بجا آوردند مردم باین منظره نگاه میکردند و بهم میگفتند اسلاعمر موجب تقویت دسته محمد(ص) شده وعقاید مردم‌رانسبت به بت‌پرستی ضعیف کرده‌است...

کلمات عمر درباره علی علیه‌السلام

عمرمیگفت مادرزمان پیغمبراسلام بعلی‌طوری مینگریستیم چنان که بستاره نگاه میکردیم عمرمی گفت مشکلی کـه بادست توانای امیر(ع) حل وفصل نشود خداوندآنرا مبارك نسازدکارهای امیرالمومنین چنان درخشندگی داشت که همیشه مکتب دادگستری‌را برای مردم میگشاد .

گویندرخلافت عمرشخصی‌ازعلی‌شکایت کردعمرهردورا احضار کردوبه‌امیر (ع) گفت یااباالحسن درکنارشاکی‌خود به نشین درقیافه علی‌حالت تأثـرپیدا شد عمربعلی گفت آیا ناراحت شدی که گفتم‌درکنار خصم‌بنشین حضرت فرمود نه‌ولی

دیدم تو بین من و او تساوی قائل نشدی زیرا مرا با کنیه‌ام بزرگ جلوه دادی و اورا بکنیه‌اش صدا نکردی .

(بو علی سینا و کناس)

گویند بوعلی درروزگار وزارت براهی میگذشت کناسی را بکار خودمشغول دید که بآواز بلند این شعرخواند - گرامی داشتم ای‌نفس ازآنت که‌آسان‌بگذرد بر دل جهانت - شیخ‌الرئیس تبسمی کرد و بوی گفت چه نیکو گرامی داشتی که بچنین شغل پست دچارش ساختی کناس به بوعلی گفت نان‌از شغل خسیس میخورم که بار منت رئیس نبرم .

جامی گوید

خردمندان عالم را نصیحت	از این بیچاره میباید شنیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن	بناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن ده شتر بار	ز مشرق جانت مغرب دویدن
فرو رفتن به آتشدان نگونساز	بپلك دیده آتش پاره چیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه	از آنجا سنگ صدمن آوریدن
بسی بر جامی آسانتر نماید	که بار منت دونان کشیدن

گفتار صدرالمتألهین در معانی تقوی

دانشمند عظیم‌القدر در تفسیر خود گوید که تقوی‌در قرآن معانی متعدددارد

۱- بمعنی‌ایمان مثل این‌آیه ۲۶ سوره فتح (والزمهم کلمة‌التقوی وکانوا حق بها و اهلها)یعنی کلمه توحید ..

۲- تو به مثل این‌آیه (ولوان اهل القری آمنو واتقوا) سوره اعراف آیه۹٤ ایمان آورند و توبه نمایند ...

۳ـ طاعت و عبادت سوره نمل آیه ۳ (ان انذروا انه‌لااله الاانت فاتقون)...
٤ـ ترك معصیت سوره بقره آیه ۸۵(واتو البیوت من ابوابها و اتقوالله) ...
بمعنی اخلاص نیز آمده (فانها من تقوی القلوب)سوره حج یعنی از خالص بودن قلب ...

داستان پادشاه مرو و سگان آدمخوار

گویند در مرو پادشاهی بود که سگان آدمی‌خوار داشت‌و بهر کس که غضب مینمود در پیش آن سگان میانداخت و صدها تن را باین‌نحو کشته‌بود روزی‌بیکی از درباریان غضب کرد و او را پیش سگان درنده گذاشت سگان هیچگونه ضرری بوی نرساندند پادشاه پس از اطلاع از قضیه پرسش کرد آنمرد جواب داد که‌چون درندگان مرا دیدند هجوم آوردند و چون بشناختند کنار کشیدند زیرا که من حق نعمت داشتم گاهی بآنها گوشت و استخوان میدادم‌نظامی‌شاعر بلند پایه حکایت مذکور را نظم کرد تا آنجا که گوید .

(نظامی)

شد شاه ز کار خود پشیمان — غمگین شد و گفت باندیمان
کان آهوی بی گناه را دوش — دادم بسگان ز خواب خرگوش
بینید که آن سگان چه کردند — اندام ورا چگونه خوردند
سگبان چوازاین‌سخن شدآگاه — آمد بر شاه گفت کایشاه
این شخص نه‌آدمی فرشته است — که اینروز کرامتش‌سرشته‌است
برخیز وبیا ببین دراین نور — تا صنع خدای بینی از دور
زآن گرگ سگان اژدها روی — نازرده از او یکی سرموی
شه ماند شگفت کان جوانمرد — چون بود کزآن سگان نیازرد
گریان گریان بپای برخواست — صد عذر برآب چشم درخواست
گفتا که سبب چه بود بنمای — کین یك تن تو بماند برجای

گفتا سبب آنکه پیش ازاین بند
دادم بسگان نواله‌ای چند
ده سال غلامی تو کردم
این بود بری که ازتو خوردم
سگ دوست شد وتو آشنانه
سگ را حق خدمت وترانه
سگ صلح کند باستخوانی
ناکس نکند وفا بجانی

کلمات معاویه

معاویة‌بن ابی‌سفیان درشیطنت ونیرنگ فوق‌العاده بود از گفته‌های او است (لو کان بینی وبین‌الناس‌شعرة ماقطعوه لانهم اذاارسلولها جذبتها واذاجذبتهاارسلتها) اگرمیان من ومردم تارموئی‌باقی‌ماند هر گز نتوانندی گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من‌بکشم واگر بکشند بگذارم که پاره نگردد.

محمد امین و محاصره بغداد

محمد امین بابرادرش مأمون درمبارزه بود مأمون لشکری به‌بغداد فرستاد و بغداد درمحاصره ارتشیان خراسان واقع شد و ارتشیان امین عقب نشینی کردند زیراامین‌خود مردی ضعیف‌النفس بود حتی‌فضل‌بن‌ربیع نیزازاورخ پنهان کرد امین ازشدت بیچارگی‌پاسبانی‌رابعهده عیاران گذاشت وآنان‌نیزمشغول غارت وآتش‌زدن شهرشدند این‌مرد ضعیف‌النفس ازترس سقوط شهر برمالها وفالگیرها متوسل شد از جمله باابراهیم یهودی پیغام کرد که بحضورش بیاید و رمل بیاندازد.

ابراهیم گوید وقتی‌واردباغ شدم متحیرماندم که چگونه دراین وقت‌خطرناك زمامدارمملکت درکنارنهرباغ بدنبال ماهی گوشواره دارش میدود وبر کنیزان و کارکنان‌باغ فریاد میکشد که ازفرارماهی گوشواره دارم‌جلو گیری کنید و کنیزان را بالباس به‌آب می‌اندازد تاتفریح کند هنگامی که چشمش بمن‌افتاد دستم‌بگرفت وبه‌اندرون خانه برد اطاقها درهم ریخته جامها و شیشه‌های شراب شکسته ابراهیم

گوید محمد امین بمن گفت نجوم رابه‌بین که‌بختم چه‌خواهد شد سپس گفت‌شهررا را به‌بین که عیاران چگونه بآتش کشیده‌اند وشهر درمحاصره ذوالیمنین وحرثمه قرار گرفته مادرم ملکه دیروزبنزد ما آمد و گفت اگر کار سخت است من وسائل صلح را فراهم کنم من اوضاع درهم ریخته راازمادرم پنهان داشتم اما شخصی بنزد حرثمه فرستادم که امان دهد تافرار کنم ابراهیم گوید بخود گفتم زمامداری که اختیار بعیاران دهد وبیچاره وضعیف‌الرأی باشد سقوطش حتمی است ....

سخنان غزالی

غزالی گوید (ولامنازعة من‌معاویة فی‌الامامة و ما صدرعنه کان عن اجتهاد والمجتهد مصوب)منازعهٔ ازطرف معاویه درموضوع امامت‌نبود اوباجتهاد خود عمل کرد ومجتهد درامرخود مصوب است ماندانستیم که چگونه غزالی دانشمند عظیم بدین گونه رفته است اگرمعاویه درطلب خلافت نبود فقط خون عثمان می جست این‌حق بمعاویه نمیرسید عبداله‌بن عباس بمعاویه درمدینه گفت عثمانراپسرانی‌است وحق ادعاباآنان است وحق این نبود که خون عثمانرا ازخلیفه مسلمین علی (ع) خواسته باشد وروی همین کارخون هزاران مسلم را هدردهد چه نیکو نوشته است قاضی بهجت درمحاکمات که اگرافعال صادره ازمعاویه همگی‌اجتهاد بود آیا قتل عمار که رسول خدا فرمود (یاعمارتقتلك‌الفئةالباغیة) معاویه بدونفر شامی بدبخت کیسه طلاداد که عمار را شهید کنند وهنگامیکه سرعماررا نزد معاویه بردند شادی کرد غزالی این ظلم رانیزاجتهاد معاویه دانسته بالجمله بنابرقول غزالی‌باید گفت مخالفین عثمان هم برحسب اجتهاد خود تشخیص دادند که عثمان گمراه کننده مسلمین‌است واورا کشتند پس‌چرا معاویه بااین‌مجتهدین ازقبیل عماریا سرو اشتر نخعی مبارزه میکرد باید گفت آنان نیزباجتهاد خود عمل کرده وباعثمان مبارزه کردند ....

عدل انوشیروان

مسعودی درباره عدل انوشیروان گوید هنگامیکه سفیر قیصر روم بمدائن آمد و مشاهده ایوان وصحن نمود پسندید وچون در گوشه صحن کجی مشاهده کرد گفت چنین بنائی رااین اعوجاج خراب کرده است بوی گفتند این کجی کلبه پیرزنی است که ازفروش خودداری کرد وانوشیروان نیزدستورداد که ازخرابی این کلبه خودداری شود سفیر قیصر باحال تحیر گفت درنظرمن این کجی بهتراز راستی است یعنی کجی باعدل بهترازاستواءِ باظلم است ....

بیعت عمر بن العاص باعلی (ع)

درروزغدیرخم عمروبن العاص پس ازبیعت نمودن با علی علیه‌السلام اشعاری انشاء نمود وبعرض رساند ...

بال محمد عرف الصواب	و فی ابیاتهم نزل الکتاب
و هم حجج الاله علی البرایا	بهم و بجدهم لا یستراب
ولا سیما ابوحسن علی	له فی الحرب مرتبة تهاب
و ضربته کبیعة بخم	معاقدها من القوم الرقاب
علی الدر والذهب المصفا	و باقی الناس کلهم تراب
هوالنباء العظیم و فلك نوح	و باب الله و انقطع الخطاب

عجبا عمروبن العاص باآنکه مکرراز پیغمبر فضایل علی(ع) را شنیده واینطور قصیده می‌سراید چگونه بایك لقمه ننگین همه‌رافراموش کرده ودردشمنی علی(ع) افراط نموده است .

سخنان پیغمبر درباره امیر (ع)

ام سلمه گوید پیغبر فرمود این علی بن ابیطالب است که کشنده ناکثین وقاسطین

ومارقین است گفتم یارسول‌الله ناکثین کیستند فرمود کسانی که درمدینه بااوبیعت کنند وبعدپیمان شکستند ودربصره بااوبجنگند گفتم قاسطین کیانند فرمود معاویه ویارانش ازاهل شام‌اند عرض کردم مارقین کیستند فرمود اصحاب نهروان .

کلمات عبدالملک درمنبر

عبدالملک مروان روزی درمنبر گفت من آن خلیفه‌مستضعف نیستم ومقصودش عثمان بود وخلیفه مداهنی نیستم منظورش معاویه بود وخلیفهٔ مأفون هم نیستم وبه یزیدبن معاویه اشاره میکرد اورا ضعیف‌الرأی میدانست این‌مطلب را ابن اثیر در کامل جلد ٤ ص ٤١ نقل کرده است .

سخنان فرید وجدی درباره عثمان

فریدوجدی دردائرةالمعارف گفته‌است که‌عثمان لایق‌خلافت‌نبود وعزلش‌بهتر از کشتن‌اوبودلکن‌صورت حکومت روز طوری‌بود که جز کشتن‌عثمان راه دیگری نداشت سپس گوید عثمان بعللی‌میباید ازخلافت عزل‌شود .

اول آنکه درعصراو عظمت خلافت درهم شکست ومردی مانند جهجاه آنقدر بی‌باك شده بوم عصائی‌را که عثمان تکیه میزد بشکست وعثمان قدرت نداشت در مقابل‌این‌جسارت‌اورا‌تأدیب کندونیز‌عثمان‌مکرردرمنبر‌توبه میکردودوباره بتحریك بنی‌امیه توبه را می‌شکست .

دوم آنکه عثمان تحت نفوذ عبدالله‌بن ابی‌سرح وعمروبن‌عاص وسعیدبن‌عاص ومروان‌بن‌حکم ومعاویة‌بن‌ابی‌سفیان وسایربستگانش‌قرارمیگرفت‌واینان یااز(طلقا) یعنی‌آزادشدگان پیغمبر بودند که بادعوت حقه پیامبرمی‌جنگیدند ویا ازجوانانی بودند که لاابالی ودرقید دین‌نبودند .

سوم اینکه‌عثمان شورای‌اسلامی‌را که بدست علی‌بن‌ابیطالب وابوایوب انصاری

وعبدالله‌بن عمرو تشکیل میشد ازهم بپاشید و بر آراء ضعیف جوانان بنی امیه اعتماد کرد وبر کشورهای بزرگ مانند مصروشام وعراق وفارس ازهمین جوانان بی تجربه بگمارد واین خود بزرگترین ضربه بود بر پیکر خلافت .

کلمات توماس کارلیل در شخصیت علی ع

نویسنده بلندپایه در کتاب ابطال گوید از قدرت ما خارج است که علی (ع) رادوست نداریم وبه این پاك مرد عشق نورزیم سپس گوید روح این بزرگوار بسیار عظیم وصفات عالیه مانند سیل ازضمیرش روان بود ازشیر شجاعتر بود لکن شجاعت و شهامتی که آمیخته بالطف ورأفت ورقت بود دشمنان جنایت کار اوبیخبر اورا کشتند واین جنایت از عدل و دادی بود که نفس شریفش دربرداشت .

توماس کارلیل بااین جمله کلماتش را خاتمه میدهد و گوید بشر را تاروزقیامت همان یکمرد عادل دادگستر بس است این نویسنده ازروی هزاران صفحه تاریخ پر افتخار علی این چند جمله را برگزید وزینت نوشته هایش قرار داد .

ابوبکر بن مجاهد ودرس تفسیر

ابوبکر بن مجاهد که از مفسرین بزرگ بشمار آید دردرس تفسیر گفت، هیچ قصه وحکایتی یافکرودرایتی درعالم خارج وذهن نتوان شنیدن ودیدن مگر آنکه در قرآن مجید بطورخلاصه بآن اشارتی رفته است ودرقرآن نیز بآن اشاره شده که (ولقد صرفنا فی هذاالقرآن من کل مثل)

درمیان حاضرین درس وی وکیل فخرالدوله دیلمی بصدا درآمد و گفت استاد ادعای عظیمی کردی من وکیل و ناظرخانه‌ها و کاروانسراهای فخرالدوله هستم این جمله خانه ها درکجای قرآن اشارت شده است .

ابوبکر فوراً جواب داد به سوره النور مراجعه کن که پروردگار فرماید (لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیرمسکونة فیها متاع لکم) شاگردان از این

جواب متحیر شدند دیگری از حاضرین گفت امروز با دختر کی ازدواج کردم و ترس آن دارم که همسر اولی از این امر مطلع شود این داستان در کجای قرآن است ابوبکر گفت در این آیه (والذین یوتون ما آتو او قلوبهم وجله انهم الی ربهم راجعون) .

خاقانی و قل هو الله

خاقانی شاعر معروف بمجلسی وارد شد عدهٔ باحترام او از جای برخاستند دلقکی که در صدر مجلس جای داشت از جای برنخاست از این بی ادبی خاقانی بشدت برنجید لحظهٔ بگذشت سپس حاضرین از هر مطلبی سخنی گفتند و درباره سورهای قرآن و ترتیب آن مطالبی گفته شد و آن جمع هریك بنوبه خود رائی دادند لکن خاقانی سکوت اختیار کرده سخنی نمیگفت بعضی گفتند سوره هائی در قرآن هست که اول بر پیامبر نازل شد اما در اواخر قرآن ذکر شده است مانند آیه واالقلم و آیهٔ اقرأ باسم ربك ـ الاعلی) حضار از خاقانی در این موضوع رای خواستند خاقانی درجواب حاضرین نظمی بلند تنظیم کرد که هم پاسخ آن بی ادب دلقك داده شود وهم رای وعقیده‌اش درباره آن موضوع معلوم گردد .

خاقانی چنین گفت :

کار کرد جهان دون عجب است	همه سوك است و نام او طربست
آنکه نادن ستور او بتك است	وآنکه دانا کمیت او عقبست
گر فروتر نشست خاقانی	چه کند روزگار بی ادب است
قل هو الله نیز در قرآن	زیر تبت یدا ابی لهب است

امی

امی بضم الف و کسر میم باتشدید بمعنی ناخوانده کسی که خواندن و نوشتن نیاموزد آنرا امی گویند و پیامبر امی بود زیرا اگر خواندن و نوشتن می دانست می گفتند که قرآن را خودساخته و پرداخته است لذا امی بودن برای پیغمبر معجزه

است که وحی بروی نازل میشد گویند درمجلس مامون مردی سخن میگفت وهمگی کلمات را بغلط ادا میکرد مأمون سبب پرسید که چگونه است همه کلمات راغلط خواندی آنمرد جواب داد که امی هستم وافتخارمیکنم زیرا پیامبر ما امی است مأمون بخندید و گفت ای جاهل امی بودن در باره پیامبر معجزه است و درباره دیگران نقص ونادانی است .

مروان بن محمد

مروان حمار آخرین خلیفه اموی است که ایرانیان بادست ابومسلم خراسانی درانقلاب بزرك برعلیه خاندان بنی امیه اورا برانداختند ویرا آن جهت حمارخوانند که شکست خورد درعرب حمار بمعنی شکست واسب بمعنی فتح است لذا شاعرعرب درهجوامیری گفته است :

سوف تری اذا نجلی الغبار افرس تحتك ام حمار

چون گردوغبار به نشیند معلوم شود که سوار براسبی یابرحماو بعضی گفته اند حمار بمعنی صدسال است .

داستان کسائی و معلم اطفال

کسائی ازدانشمندان بنام بمکتب خانهٔ رسید که معلم اطفال مشغول درس گفتن اطفال بود بلند میخواند (فریق فی الحبه وفریق فی الشعیر) کسائی متحیر ماند که چگونه معلم اطفال (جنته وسعیر را) که (بهشت ودوزخ است باحبه وشعیر که (گندم وجـو) است اشتباه کرده وی نزدیك رفت وبه شیخ اطفال سلام گفت واظهار نمود مرا میشناسی معلم جواب داد نمی شناسم وی گفت من کسائی هستم وهزارودویست ونود ونه مورد اختلاف قرائت آیات رابیاددارم وآیه ای که باین طرزخواندی تا کنون نشنیده بودم زیرا آیه در وصف اهل قیامت است که دسته ای به بهشت و عدهٔ بدوزخ میروند و اما آنچه را که توبراطفال خواندی معنایش چنین است که دسته ای در گندم وعدهٔ

درجوهستند معلم اطفال ازشنیدن سخن کسائی بشدت عصبانی شد وروی باطفال کرده
گفت کلمات این مرد رافضی را گوش نکنید که پدرما آدم بجرم خوردن گندم ازبهشت
اخراج شد ومارا بجرم او دردوزخ جو خواهند خوراند اطفال برسر کسائی هجوم
آوردندو آنقدر زدند که ازهوش برفت .

زن کنانی ومعاویه

معاویه موقع حج بمکه رهسپارشد وقتیکه به آنجا رسید کس فرستاد که زن
کنانی که سالخورده وفربه بود بنزدش آوررند معاویه از آن زن پرسید که چگونه
است علی را دوست میداری ومارا دشمن زن گفت علی(ع) را دوست میدارم بجهت
عدل وداداش وترا دشمن دارم که بستم درامر خلافت باا ومخالفت کردی معاویه از
این سخن بر آشفت خواست انتقامی بکشد شروع باهانت کرد وبزن کنانی گفت
بدین جهت است که شکمت گنده است زن کنانی درپاسخ معاویه گفت عجب است از
تو که مردم همه مادرت هند راشکم گنده میدانند وباومثل میزنند معاویه ازاین پاسخ
بخود فرورفت سپس گفت چه چیزازامیر(ع) دیدی که باوعلاقه ورزیدی زن کنانی
جواب داد بخلافت غره نشد ودنیا را بهیچ شمرد ومستمندان را دستگیری کرد و
ستمکاران را کوبید ودلهارا بنورحق روشن ساخت معاویه درمقابل این منطق جواب
داد راست گفتی علی (ع) چنین بود اکنون ازمن هرچه میخواهی بخواه که بتو
میدهم زن کنانی گفت صدشترسرخ مو مورد احتیاج من است معاویه حاجت اورا
بر آورد سپس گفت اکنون باندازه علی دردلت جای گرفتم زن کنانی جواب داد نه
معاویه گفت ای زن علی اگرزنده بود چنین شترانی بتونمیداد زن گفت راست است
هرگز نمیداد اویکدرهم بیت المال رابخواهش نفس وبیحساب بهیچ کس نمیداد .

ایاس بن معاویه و قاضی

ایاس بن معاویه دردوران جوانی بامردی سالخورده مرافعه داشت وی پیرمرد

را بشام آورد ویکسر بخانه قاضی رفت (در دوران سلطنت عبدالملك مروان) قاضی پس ازمشاهده حال پیرمرد بایاس گفت حیاء نمیکنی باپیرمردی بمنازعه برخاسته‌ای جوان درپاسخ قاضی گفت عجب است ازتو که هنوزندانسته‌ای که حق عظیم‌تر از این پیرمرد است قاضی بایاس گفت ساکت باش ایاس درپاسخ گفت اگرسکوت کنم چه کسی برهان برحقم اقامه کند قاضی ازپاسخ‌های صریح ومنطقی جوان ناراحت شد وبنزد عبدالملك رفت وجریان امررا باوی بمیان گذاشت عبدالملك گفت زود حاجت این جوان را برآوروواورا ازشهرخارج کن که بااین صراحت وبیان حقایق را برمردم آشکار نسازد و مـردم را بوظایفشان آشنا نکند که مردم برما بشورند (آفرین براین احساسات که حقایق رابا صراحت بیان میکند) لعنت برعبدالملك وامثال اوباد که حقایق راازمردم پنهان میکنند) .

بهلول و عالم جبری

بهلول را بردرب خانه یکی ازعلماء جبری مذهب گذرافتاد که مشغول درس گفتن بود ومیگفت من برسه‌چیزایراددارم‌چه که‌خلاف عقل‌است اول آنکه میگویند شیطان بآتش میسوزد وحال آنکه ماده اوازآتش است دوم آنکه گویند خدای را نمیتوان دید چگونه وجودیست که نمیشوددید سوم آنکه گویند خالق‌همه خدااست باوجود این چگونه بندگـان مختارند بهلول بمجرد شنیدن این سخن کلوخی به پشتیبانی‌او کوبید که‌شکست خون جاری شد بنزد خلیفه شکایت بردبهلول رااحضار کردند بهلول گفت من‌نشکسته‌ام عالم جبری گفت ازشکست تودرد ناراحتم کرده بهلول پاسخ داد درد کوعالم جبری گفت دیده نمیشود بهلول گفت پس وجودندارد ودروغ میگوئی‌ودیگراینکه کلوخ ممکن‌نیست دردبیاورد زیرا توازخاکی‌و کلوخ هم ازخاك است و دیگراینکه تمام کارها دست خدااست من مجبور مطلقم هارون خندید وجواب بهلول راپسندید وآن عالم جبری شرمنده ازآن مجلس‌بیرون‌رفت.

فاش کردن عمرو بن عاص حقایق را

عمروبن‌العاص ازمردانی است که در تاریخ به شیطنت و خدعه معروف است جرجی زیدان مورخ شهیر گوید چهارنفردرعرب بخدعه ونیرنگ مشهورودرنفاق وتزویرمعروفند جرجی‌زیدان بترتیب نام‌آنان راذکر کند که معاویةابن‌ابی‌سفیان ومغیرةبن شعبه وعمروبن عاص وزیادبن ابیه که بعدها بزیادبن ابی سفیان معروف گشت (واین حیله‌ای بود که مغیره بکاربرد ومعاویه این‌نیرنگ رابه‌پسندید وننگی دراسلام گذاشت) غالباً رجال دروغین وسیاستمداران عصرپس‌ازآنکه باوضاع‌مسلط شوند دوستان نزدیك را سر کوب کنند ودراین جنگ وجدالهااست که حقایق‌فاش میشود ازآنجمله است اختلاف بین عمروبن‌عاص ومعاویةابن ابی‌سفیان درموضوع خراج مصرواین داستان بعدازشهادت امیر(ع) واقع شد عمروبن‌عاص درپاسخ نامه معاویه وطلب کردن اوخراج مصرراقصیده‌ای بلند گفته بنام‌قصیده جلجلیه‌وحقایق را درآن قصیده که شصت وشش بیت است فاش گفته است که اول‌قصیده اینست ..

معاویة الحال لا تجهل　　　　وعن سبل‌الحق لاتعدل

عمروعاص پس‌ازآنکه معاویه را بزشتی نام برد اشاره میکند که‌آیافراموش کردی که درقضیه حکمین‌درمسجد دومته‌الجندل چه نیرنگها بکاربردم که‌توانستم اشعری را فریب دهم (قضیه حکمین وداستان عمروبن عاص واشعری مصیبتی عظیم دراسلام بود) ومسیرخلافت را به نفع توبر گردانم درحالیکه امیر (ع) مستحق خلافت بود .

نسیت محاورة الاشعری　　　　ونحن علی دومته‌الجندل

خلعت الخلافة من حیدر　　　　کخلع النعال من‌الارجل

دراواسط قصیده عمروعاص اشاره میکند که اگرخدعه‌های من‌نبود هرآینه توقادرنبودی که باعلی علیه‌السلام بجنگ قیام کنی زیرا تو ازهر کس بهتر واقف بودی که علی خلیفه است و آن شجاعی‌است که تو ازترس‌از اندرون‌خانه‌ات خارج نمیشدی‌وافسوس که یاریت کردم آنهم برعلیه کسی که نبئاًعظیم وافضل برجمیع بود.

و لولای کنت کمثل النساء تعاف الخروج من المنزل
نصرناك من جهلنا یابن هند علی النباء الاعظم الافضل

باید دانست که عمروعاص دراین قصیده اشاره به‌بطلان خلافت عمروسایرین میکند وعلی را مقدم برهمه وخلیفه مسلمین میداند وضمناً اقرار کرده که ریختن خون عثمان لازم بود وعثمان‌بن‌عفان رانیز باطل میدانسته است وتمامی این قصیده در کتب دانشمندان ثبت‌وضبط شده است‌مانند گان‌ابن‌ابی‌الحدید وشیخ محمدالازهری وابن شهرآشوب وصاحب انوارنعمانیه .

فصل هشتم

شرح حال شصت تن از پیامبران

مقدمه

ایام اشتغال به‌تصحیح کتاب و آماده ساختن آن برای‌چاپ، دوست ارجمندم **آقای حسینعلی‌میرزای نوبان** متذکرشدند اکنون که شرح‌حال عدهٔ ازپیامبران را نوشتهٔ اسمائی‌دردست است که برای‌تکمیل کتاب درآخرآن ذکر کنی‌پس‌ازآنکه دوست دانش دوستم اسماء بعضی‌ازپیامبران را بمن دادبفکرم چنان رسید که‌ترتیبی دهم که به‌ترتیب نام‌آنان ذکرشود ونیزشرح حال مختصری برآنان بنویسم برای اینکاراحتیاج پیدا کردم که قرآن وتوراة وانجیل وهمچنین کتب تاریخی که دراین باب نوشته شده ازنظربگذرانم ونام‌هرنبی رادرهریك‌ازاین‌سه کتب آسمانی استخراج کرده با آیاتش ذکرنمایم تا آنجاکه مقدور باشد رعایت ترتیب آنان بشود خدایم توفیق داد که حالات شصت تن ازپیامبران را بطورخلاصه برشته تحریردرآوردم‌باید دانست که عدهٔ قائلند انبیاء عظام اززمان آدم تا خاتم (ص) صد وبیست وچهارهزار نفرندجمعی گویند که شماره انبیاء بیش‌ازهشت هزارنیست چنانچه موصلی‌درجامع خود موافق این‌قول است‌ومی گوید که چهارهزارآن بهدایت بنی‌اسرائیل‌پرداختند وبقیه باممختلفه‌لکن‌عبدالله‌بن احمد درکتاب تعریف‌الانبیاء گوید که خاتم‌الانبیاء فرموده است من‌خاتم هزارپیامبرم ازاین قول استفاده میشود که شمارهٔ انبیاء هزار بوده است سپس این موزخ گوید که سیصد و سیزده تن‌آنان مرسل و باقی غیر مرسل هستند .

شماره	اسم	حالات
۱	حضرت آدم صفی (ع)	**سوره ۳ آیه ۳۰ ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین.** پروردگار اراده‌اش بر آن تعلق گرفت که آدم را بیافریند سپس فرشتگانرا امر داد که بر او سجده آرند همگان سجده آوردند مگر ابلیس سن آدم را هزار سال نوشته‌اند .
۲	شیث	شیث لفظی سریانیست گویند هنگامیکه هابیل بدست قابیل را کشته شد آدم (ع) نالان بود بعد از پنج سال از قتل هابیل خدا شیث را با وعطا فرمود که در حسن صورت بی نظیر بوده است .

حالات	اسم	شماره
بعضی ازمورخین گویند که مادرانوش جن بوده است عمراین پیامبر را نهصد و دوازده سال نوشته‌اند. ✿	انوش بن شیث ✿	۳
سوره ۱۹ آیه ۵۷ واذکرفی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً درمردم یونان بنام ارمس مشهوراست که(ادریس) خوانند درحالات این پیامبر نویسند که روزی دوازده هزارتسبیح میگفت بعضی از مورخین نوشته‌اند ادریس(ع) دروقت وفات آدم(ع) صد ساله بوده‌است وبعضی سیصدوشصت ساله‌خوانند صاحب روضه نوشته‌است که این پیامبر دویست سال بعداز رحلت آدم مبعوث شد وسی صحیفه بروی نازل‌شد که مشتمل براسرار سماویات و علوم عجیبه است .	تینان انوش (ادریس)	۴

حالات	اسم	شماره
سوره ۱۱ آیه ۲۷ ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه انی لکم نذیر مبین پروردگار نوح را که بیانی فصیح داشت بسوی قوم فرستاد که آنانرا بسوی خداوند دعوت کند در باره نام پدر نوح اختلاف کرده اند بعضی ملك و بعضی ملکان و لامك خوانده اند این پیامبر صد و بیست و شش سال بعد از وفات آدم متولد شد واز انبیاء اولوالعزم بود و عمر اورا نهصد و پنجاه سال نوشته اند .	**نوح(ع)**	**۵**
✿	✿	
گویند قبایل ترك از نسل یافث هستند .	**یافث بن نوح**	**۶**
✿	✿	
روضة الصفا اورا از انبیاء مرسل شمرده است.	**خام بن نوح**	**۷**
✿	✿	
این پیامبر از کبار انبیاء است نوح علیه السلام اورا بخلافت بر گزید بعدها سام برسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت .	**سام بن نوح**	**۸**

شماره	اسم	حالات
۹	هود	**سوره ۱۱ آیه ۶۱ ولماجاء امرنانجیناهوداً** بعضی ازمورخان نوشته انداززمان نوح تاابراهیم سالها بگذشت ودراین زمان غیرازهود وصالح پیغمبردیگری مبعوث نگشت وی ازبین قبیله عاد که درسرزمین احقاف که بین یمن وعمان بودزندگی میکرد این قوم روزگاری بخوشی و فساد گذراندند هود مبعوث گشت تا قوم را از بت پرستی بسوی خدا پرستی دعوت کند.
۱۰	صالح	**سوره ۱۱ آیه ۶۴ والی ثمود اخاهم صالحاً قال یاقوم اعبدالله مالکم من اله غیره** بعدازهلاکت عادقوم ثمود جای آنانرا گرفتند وبتهارا می تراشیدند و بپرستش آنان مشغول بودند صالح مبعوث شد وبقوم تذکرداد که با شما خویشاوندم ونیت سوئی درباره شماندارم بتها را رها کنید وخدای راپرستش نمائید صالح (ع) دویست وپنجاه سال عمر کرد مدفن اورا درمیان رکن ومقام نوشته اند .

شماره	اسم	حالات
۱۱	ذوالقرنین	**سوره ۱۸ آیه ۸۳ و یسئلونك عن ذی‌القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا** سرگذشت این پیامبر سابقاً گذشت و قبلا متذکر شدیم که نظر اهل تاریخ آنست که بعد از نوح علیه‌السلام و پیش از ابراهیم بغیر از هود و صالح پیغمبری نبود اما عدهٔ قائلند که ذوالقرنین بعد از صالح و قبل از ابراهیم میزیست .
✿	✿	✿
۱۲	ابراهیم خلیل (ع)	**سوره ۲ آیه ۲۶۲ واذقال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی** پدرش آذر که تارخ نیز گویند هنگام ولادت او مصادف با فرمانروائی نمرود بن کنعان بن کوش در شهر بابل بوده است محیطی بسیار فاسد و تاریك بود که ابراهیم مبعوث شد مورخان نویسند که نمرود و ملت او بر علیه ابراهیم قیام کردند و آتش برافروختند اما خدایش او را در کنف عنایت خود محفوظ کرد ابراهیم در روزگار پیری مأمور ساختن خانه کعبه شد ابراهیم با کمك فرزندش اسماعیل به اتمام خانه کعبه سعی کرد تا آن بناء ساخته وپرداخته شد

شماره	اسم	حالات
۱۳	لوط	**سوره ۲۱ آیه ۷۴ ولوطاً آتیناه حکماً وعلماً** مدت دعوتش بیست سال وبقولی سی وهفت سال مورخین گویند قوم کار گناه و بیشرمی را بجائی رساندند که پسران بجای زنان درمعرض شهودت قرار می دادند وحی بلوط رسید که قوم را راهنمائی کند مدفن این پیامبر نزدیك قبر ابراهیم واسحاق وساره است وشریعتش مطابق شریعت ابراهیم بود .
۱۴	اسماعیل	**سوره ۲ آیه ۱۱۹ واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسماعیل ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم** ابراهیم فرزندش اسماعیل را با هاجر بسرزمین کعبه آورد و آنهارا بلطف و کرم پروردگار سپرد اسماعیل در آن سرزمین بماند رفته رفته جوانی نیرومندشد وپدر پیرش گاه گاه اورا اورا دیدار میکرد دریکی از سفرها ابراهیم مأمور شد که خانه کعبه را بنا کند اسماعیل با پدرش کمك کردو آن تل بلندرا ازجای کندند ومشغول ساختن خانه شدند و دراین هنگام بپروردگار عرضه داشتند خدایا این عمل ما را بپذیر زیرا توشنوا ودانائی اسماعیل پنج سال از اسحق بزرگتر است .

شماره	اسم	حالات
۱۵	اسحق	**سوره۲۰ آیه۱۲۷ قالـوانعبد الهك والـه آبائك ابـراهیم واسماعیل واسحق الها واحد ونحن له مسلمون** اسحق را پرورد گار با براهیم در کبر سن لطف فرمود ومادرش ساره است ودومین پسر ابراهیم است اسحق کلمه عبری است بمعنی خندان رو اسحق درسرزمین کنعان زیستن گرفت درحیات پدرش معبوث شد اسحق بادخترعم خود ازدواج کرد دوفرزند بنام عیص ویعقوب متولد شدند کـه هنگام ولادت دست یعقوب برعقب سر عیص قرارداشت لذا بدین اسم موسوم شد اسحق مدت صدو هشتاد سال زند گی کرد که درشهر حبرون کـه فعلا بنام خلیل خوانـده میشود دفن شد .

شماره	اسم	حالات
۱۶	یعقوب	یعقوب از کبار انبیاء و نامش درقرآن مذکور است و اکثر انبیاء که بعداز او مبعوت شدنداز اهل‌اوهستند . یعقوب موردلطف پدرش اسحق بودعیسو برادرش بر اوحسد میبرد یعقوب بنا بر وصیت پدرش بشهرفدان آرام رفت ودرمنزل خالویش(لابان بن بتوئیل وارد شد بنا بگفته مفسرین اسلام یعقوب دودختر لابان را که بنام (راحیل‌ولیا) بود ازدواج کرد که در کیش آنان اینگونه از ازدواج مانعی نداشت . یعقوب‌مدت صدوده سال‌زند گی کرد ودر کنار رود نیل‌مدفون است .

شماره	اسم	حالات
۱۷	اسباط یعقوب	یعقوب رادوزن بود که هردوخواهر بودند (راحیل ولیا) ودو کنیز بنامَ (بلهه) و(زلفه) که از مجموع آنان دوازده پسر آورده که در کتب دینی بنام اسباط خوانده میشوند واسامی آنان چنین است روبیل، شمعون، لاوی، یهودا، الیاخر وزابلیون که مادر آنان لیااست، یوسف و بنیامین که مادراین دو راحیل است، دان ونفتالی که مادرشان بلهه کنیز، جاد وأشیر که مادر آندو زلفه کنیزاست تمامی این فرزندان درشهر فدان آرام بدنیا آمدند جز بنیامین که در کنعان متولد شد.
		✿
۱۸	یوسف	سوره ۱۲ سورهٔ بنام این پیامبر بر پیامبر آخر-الازمان محمد(ص) نازل شد آیه ۷ **لقدكان فی یوسف و اخوته ایات للسائلین** قصه یوسف وداستان برادران او نشانهای قدرت است ازبرای پرستش کنندگان قصه یوسف و داستان این پیامبر احتیاج بکتاب مستقل دارد اجمالا یوسف درشمار انبیا است که صاحب ملك وسلطنت بود.

حالات	اسم	شماره
سوره۲۱ آیه۸۴ و ایوب اذنادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین مادرش از فرزندان لوط وپدرش ازعیص اولاد اسحاق محمدبن جریرطبری این قول راضعیف شمرده است وی گوید که هیچیك ازاولادعیص بمرتبه نبوت نرسیده‌اند ایوب بوفوری مال و ثروت معروف بود ودر دیار شام زیستن گرفت عمرمبارکش رانود وسه‌سال نوشته‌اند ایوب در دوره امتحان بصبروشکیبائی معروف بود.	**ایوب**	**۱۹**
❁	❁	
سوره۱۱ آیه۹۴ قالو یاشعیب مانفقه کثیراً مما تقول وانالنریك فینا ضعیفا بعقیده اکثرمفسرین پدرزن موسی شعیب پیغمبر بوده است اختلاف کرده‌اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یاازاعقاب صالح بعضی گویندمادر او دخترلوط ومیقا نام داشت زمان دعوتش را پنجاه‌وهفت‌سال نوشته‌اند درمدفن‌او نیزاختلاف کرده‌اند بعضی قائلند که زمین شام وبعضی معتقدند که بین یمن وشام مدفون شده	**شعیب**	**۲۰**

شماره	اسم	حالات
۲۱	موسی (۴)	**سوره۲ آیه۵۱ واذ آتینا موسی الکتاب و والفرقان لعلکم تهتدون** موسی(ع) پس از فرار از مصر و ورود بمدین دامادشعیب شد بعدازمدتی‌وحی‌براونازل گشت وبرای هدایت فرعونیان بوطن‌باز گشت کتاب موسی‌توراة است عمرمبارکش صدوبیست‌سال بود موسی‌بلندبالاو گندم گون وموهایش‌مجعد بوده است.
	✿	✿
۲۲	هرون	**سوره۲۰ آیه ۳۱و۳۲ واجعل لی وزیراًمن اهلی هرون اخی** هرون‌ازموسی کشیده‌تربود وسه‌سال بزرگترو درتمام‌حوادثی که برموسی گذشت هرون یارو مددکار اوبود .

شماره	اسم	حالات
۲۳	یوشع	ازانبیاء عظام موسی اورا بعدازخودمعرفی کرد بعدازفوت موسی مردم خیال کردند یوشع ویرا کشته است اورا زندانی کردند تابقصاص رسانند گماشتگان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی بی گناه است لذا اورا رها کردند.
۲۴	کالوب	مفسرین نقل کرده اند که پیغمبر مرسل بوده است وبعد ازیوشع قیام نمود وقوم براو گرویدند در کتب تاریخ مدت عمر ومدفنش معلوم نیست

شماره	اسم	حالات
۲۵	حزقیل	ازاکابرانبیا مرسل‌است پدرحزقیل دوزن‌داشت ازیکی ده‌پسرواز دیگری که ابن‌العجوز بود هیچ‌فرزند نداشت‌حزقیل درروزگاراسارت‌بنی اسرائیل زندگی‌میکرد گویند بختنصرحزقیل را با اسرای بنی اسرائیل ببابل‌آورد و تازمان کورش در بابل بماند حزقیل پیشگوئیهائی خطاب‌بقوم کرده استازآنجمله درباره‌یأجوج ومأجوج‌است این‌موضوع‌در کتاب حزقیل‌باب سی وهشتم وسی‌ونهم‌ذکرشده‌است
	۞	۞
۲۶	الیاس نبی	**سوره۳۷آیه۱۲۳وان الیاس لمن الرسلین** ازانبیاء مرسل است تاریخ نویسان گویند جثه مبارکش لاغر وقامتش کشیده وهمیشه خرقه‌و صوف میپوشید .

شماره	اسم	حالات
۲۷	الیسع نبی	**سوره ۳۹ آیه ۴۸ واذکراسمعیل و الیسع و ذالکفل وکل من‌الاخیار** پیامبر اسرائیل است وعظیم‌القدربود مورخان گویند که در عصر وی مـردم نقل کنند کـه معجزات بسیاری ازاوبظهور رسیده است.
۲۸	ذالکفل نبی	**سوره ۲۱ آیـه ۸۵ و اسمعیل وادریس و ذالکفل کل من‌الصابرین** ذالکفل نبی‌وصی‌حضرت‌الیسع است گویندیکی ازملوك شام‌عدهٔ ازبنی اسرائیل رابقتل رساندو عدهٔ ازعلمای‌آنان را اسیر کرد وزنجیربست‌و چون ذالکفل خبرشد بنزد پادشاه‌آمد و گفت این جماعت‌را بمابسپار که من‌متکفل آنان‌شوم پادشاه چنین کرد ذالکفل آنانرا بمنزل برد و زنجیر از دست وپای آنان باز کـرد و متکفل مخارج آنان شد قـوم این‌لقب راباو دادنـد و ذلکفلش خـواندند گـویند محل دفن او در موضعی ازبلاد شام است.

شماره	اسم	حالات
۲۹	سموئیل نبی	دربیان بنی‌اسرائیل مبعوث وبه راهنمائی آنان پرداخت عهد عتیق (در کتاب اول سموئیل) باب چهارم گوید کلام سموئیل بتمامی اسرائیل رسید لکن قوم سرسختی کردند و بااو بجنگ پرداختند سموئیل نیز با فلسطینیان بجنگ بنی‌اسرائیل حرکت کرد و در این نبرد چهارهزارتن ازبنی‌اسرائیل کشته شد و تابوت عهد که همیشه درصف آنان قرارداشت به دست فلسطینیان افتاد .

حالات	اسم	شماره
سوره ۲ آیه ۲۴۸ و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا ان یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه ولم یوت سعة من المال قال ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم . سموئیل بنی به قوم گفت بایدوحی بمن برسدخدا وحی داد که ای پیامبرما طالوت را بپادشاهی بر گزیدیم سموئیل اظهار کرد من طالوت را ندیده‌ام وحی آمد که ما طالوت را بنزد تو میفرستیم وپرچم جهاد وسلطنت را باوسپار طالوت مردی قوی هیکل و خوش اندام بود سلطنت طالوت بر آن مردم راست آمد وبا لشکری به جنگ جالوت رفت داود با وی کمك کردواورا یاری نمود ودشمن راشکست داد وجالوت کشته شدوبپاس این خدمت عظیم طالوت داوود را بدامادی گرفت و دخترش را بهمسری او دادبعضی از مورخان نویسند که بعداز جنگ جالوت سالها بگذشت ودوباره جنگی بین طالوت وسایراقوام در گرفت ودراین نبردطالوت شهید شد .	طالوط	۳۰

حالات	اسم	شماره
سوره ۳۹ آیه ۲۵ یاداودانا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق. بعد ازسموئیل و طالوت خلعت نبوت وخلافت برقامت داود راست آمد داود درعبادت پروردگار پایدار بـود داود داری شوکتی عظیم داشت و سپاهیانش فراوان وثروت بیکران داشت اوقات اورا بچهار قسمت میتوان تقسیم کرد قسمتی را برای حاجات وامور شخصی وقسمتی را برای عبادت وقسمتی برای حل وفصل مرافعات وبخشی را برای تربیت خاندان خود اختصاص داد داود بین مردم بعدالت قضاوت میکرد عمر این پیامبر را صد وبیست سال نوشته‌اند گویند چهل هزار رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند .	داود	۳۱
❁	❁	
سوره ۲۱ آیه ۷۹ ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکماً وعلماً سلیمان بعداز پدرش داود با تمام مسجد اقصی وهمچنین بنای شهری درحوالی آن پرداخت داود راعادت بر آن بود که سلیمان را درمجلس محاکمات حاضر میساخت دریکی از آن مجالس سلیمان کنارداود قرارگرفت طرفین دعوا در	سلیمان	۳۲

شماره	اسم	حالات
		محضر قضاوت حاضر شدند یکی گفت من زراعتی داشتم حاصلش رسیده بود ولی گوسفندان این مرد شبانگاه درمزرعه من وارد شدند وتمامی آنرا بخوردند وآندیگری سخنان اورا تأیید کرد ولکن متذکر شد که من گناهی نکرده‌ام داود حکم داد که سهل‌انگاری او چون باعث ضررشده باید گوسفندان خودرا دربرابر این ضرر تسلیم صاحب مزرعه کند دراین هنگام سلیمان که از جانب پروردگار علم وحکمت آموخته بود بسخن آمد و گفت حق آنست که گوسفندان را بصاحب زراعت سپارند تاازشیر وپشم آن استفاده کند وزمین‌را بصاحب گوسفند سپارندتازراعتش راانجام دهدموقعی که‌بصورت اول باز گشت هریك از گوسفند و زمین را به صاحب اول باز گردانند بااین وضع‌هیچگونه ضرری متوجه احدی نخواهد شدواین‌قضاوت عادلانه است خدای تعالی بدین وسیله‌نشان‌داد که سلیمان لایق ووارث سلطنت داود است و سلیمان بجای پدرنشست وبرادران‌ازاوفرمان برداشتند سلیمان چهل‌سال‌نبوت وسلطنت کرد حشمت سلیمان درتاریخ مشهوراست .

حالات	اسم	شماره
سوره ۳۱ آیه ۱۱ ولقد آتینا لقمان الحکمة عدهٔ لقمانرا از پیامبران شمرده‌اند ودستهٔ قائلند که پروردگار اورا بین نبوت و حکمت مخیر گردانید واو حکمت را اختیار کرد زمرهٔ از تاریخ نویسان نویسند که فرشتگان آسمان براو نازل وبشارت نبوت و خلافت براودادند لکن محمدبن محمد شهرودی درتاریخ حکماء آورده است که وی مردی سیاه چهره بود وبه ملازمت داد وپیغمبر گذراند بدین لحاظ اورادر طبقه انبیاء شمارند .	لقمان	۳۳
✿	✿	
سوره ۳۷ آیه ۱۳۹ وان یونس لمن المرسلین گویند بعداز سلیمان مملکت بطناً بعد بطن براولاد اوقرار گرفت یونس درشهر (نینوی) میان بت پرستان می‌زیست بعداز آنکه مبعوث گشت قوم رادعوت بخداپرستی نمود قوم از دعوت او سرباز زدند پیمانه صبر یونس پرشد وبر آنقوم نفرین کرد عذاب پروردگارمتوجه آنان شد قوم برخود بترسیدند توبه واستغفار	یونس	۳۴

شماره	اسم	حالات
		کردند امایونس همچنان برفت تا بکنار دریا رسید ومسافرینی که با کشتی میرفتند یونس باآنان برفت کشتی دستخوش امواج دریا شد اهل کشتی بقرعه پرداختند که یکتن از سرنشینان کشتی‌راآبدریاافکنند قرعه‌بنام‌یونس اصابت کرد آنقوم سه‌بار قرعه کشیدند بازهم بنام یونس درآمده بناچاریونس رابدریاپرتاب کردند پروردگاربماهی خطاب کرد یونس‌را درشکم خود جای دهد یونس‌درشکم ماهی‌بود که ماهی بظلمات دریافرورفت درشکم ماهی دست بدعازد و از پروردگارخواست که اورا نجات بخشد خدادعای اوررااجابت کرد ماهی یونس رابساحل‌دریاافکند یونس درساحل‌دریا بماند تاآنکه‌دوباره نیرو گرفت پروردگارباو وحی کرد که‌دوباره بشهرخود باز گرددومیان قوم رود وآنانرا هدایت کند یونس میان‌قوم برگشت وبا تعجب مشاهده کرد که قوم از بت‌پرستی بخداپرستی روآورده‌اند .

شماره	اسم	حالات
۳۵	زکریا	**سوره ۱۹ آیه ۱ کهیعص ذکر رحمت ربك عبده زکریا** زکریا ازانبیاء بزرگ بود واوبود که کفالت مریم مادر عیسی رابعهده گرفت لذامریم هیچگاه ازمعبد خارج نمیشد وارتباطش راازهمه مردم حتی مادرش قطع کرده بود این پیامبر درروزگار پیری دارای اولادشد که نامش یحیی بود وسرگذشتش بعداً خواهدآمد .
۳۶	یحیی	**سوره ۳ آیه ۳۴ ان الله یبشرك بیحیی مصدقاً بکلمة من الله وسیداً وحصوراً ونبیاً من الصالحین** سالها ازعمرزکریا گذشت تابسن نود سالگی رسید و در غم و اندوه بسربرد و از پیشگاه پروردگارخواست که باوفرزندی عنایت کند خداوند درروزگارپیری فرزندی پاکیزه وپاك درون بنام یحیی باوعنایت کرد واین فرزند به درجه نبوت رسید وهمه مسائل ومباحث توراة

حالات	اسم	شماره
مورد دقت قرارداد ودربین قوم شهرت پیدا کرد یحیی مبارزی سخت باباطل شد ودراجراء احکام پروردگار بکوشید روزی به یحیی خبر رسید که پادشاه فلسطین-(هیرودیس) عاشق دختر برادر خود بنام (هیرودیا) شده است وقصدازدواج با اورا دارد یحیی سخت بر آشفت وبااین ازدواج غیر قانونی مخالفت کرد داستان مخالفت یحیی درتمامی شهر زبان زد خاص وعام گشت پادشاه که دربرابر حسن وجمال دختر بیقرارشده بود یکسره دل باوباخت دخترك گفت مهریه من جزسر یحیی پسر زکریا چیز دیگر نیست شاه باین تقاضا راضی شد ودستورداد که سر یحیی را ببرند غلامان سر یحیی را بریده به نزد شاه آوردند شاه بنزد دخترك گذاشت ولعنت ابدی وعذاب الهی خریداری نمود این بود خلاصهٔ ازشرح حال یحیی پیامبر		

شماره	اسم	حالات
۳۷	عیسی	سوره ۳ آیه ۴۰ اذ قالت الملائکه یامریم ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیهاً فی الدنیا والآخرة و من المقربین مادر عیسی درمعبد بسر میبرد زیرا مادرش اورا بخدمت گذاری معبد گماشته بود وزکریا نیز کفالت اورا بعهده داشت و گاه گاه بسراغ او میرفت زکریا روزی بمهراب مریم رفت مشاهده کرد طبقی ازطعام پیشروی اوقرار دارد حیرت وتعجب زکریا زیادشد مریم گفت تعجب مکن که این ازطرف پروردگارمنست زکریا گفت درست است زیرا این طعام شباهتی بغذای مردم دنیا ندارد روزگاری مریم درمعبد گذراند تا اینکه روزی فرشتهٔ براو وارد شد مریم ازمعاشرت با او ناراحت بود فرشته گفت من از جانب پروردگارت هستم تاپسری پاکیزه بدنیا آری مریم اظهار داشت با مردی تماس نگرفته‌ام چگونه پسرخواهم داشت فرشته گفت این کار پروردگاراست وقضای الهی برآن جاریست و این پسر رحمتی است ازجانب خدا هنگام ولادت پسر فرارسید مریم درد زه رااحساس کرد

شماره	اسم	حالات
		وبنخل خشکیدهٔ پناه برد دراین هنگام بود که مریم صدائی شنید غمگین مباش ساقه نخل را تکان ده تا خرمائی تازه برتوریزد وآن خرما بخورتانیروی ازدست رفته را بازیابی این معجزهٔ بود درپاکی وپاکیزگی مریم کودك بدنیا آمد قوم گفتند مریم این فرزند راازکجا آوردی کودك زبان گشود وگفت من بنده خدایم و کتاب بمن داده ومرا به پیامبری برگزیده قوم بسیارمتعجب شدند واز تهمت مریم زبان بازداشتند .
	۞	۞
۳۸	جرجیس نبی	بعضی ازمورخان گویند که وی از حواریون بوده است وبعضی قائلند که ازانبیاء بود وعدهٔ ازنصاری باومتابعت کردند ودینش را پذیرفتند نوشته‌اند جرجیس اموال وثروت بیشمارداشت که محاسباتش ازضبط آن اظهارعجزمیکردند.

شماره	اسم	حالات
۳۹	خضر	درسوره کهف از آیه ۹٤ به‌بعد داستان خضر و موسی ذکر شده‌تعبیر به‌بندهٔ از بندگان ما که باو آموختیم علم لدنی موسی باشاره خدا درخواست کرد که ازخضر علومی بیاموزد خضر باموسی عهدو پیمان بست که آنچه‌بیند صبر کند وچیزی نگوید این دوهمسفر شدند و درکشتی قرار گرفتند اهل کشتی این دورا پذیرفته و در احترام آنان کوشیدند خضردر کشتی دوتخته ازآن بر کند موسی برآشفت که چرا چنین میکنی مردمی احسان کردند وتومشغول خرابی کشتی هستی خضرمتذکرشد که عهد وپیمان را فراموش کردی موسی چند نوبت کارهای عجیب ازخضر مشاهده کرد وزبان باعتراض گشود خضرمتذکرشد که اینکارها وحی الهی است که توصبر بر آن نداشتی خضرازموسی جدا شد وموسی رابحال خود گذاشت .

شماره	اسم	حالات
۴۰	خالدبن سنان بن عیسی	گویند ازفرزندان اسماعیل پیغمبر است ودردوران فترت وبعدازرفع عیسی مبعوث گشت وی میگفت که فرشتهٔ برمن نازل میشود واز احوال جهنم وبهشت وآخرت خبرمیدهد .
۴۱	دانیال	در(عهدعتیق) در کتاب دانیال نبی صفحه ۱۲۸٤ گوید که دانیال درروزگار وحشت‌زائی که برملت یهود میگذشت . اخبار عجیبی میداد و واین مطلب باعث نزدیکی اوباپادشاه بابل شد دانیال ازهنگام بدبختی قوم یهود خبرداد که که درنزدیکی شخصی ظهور کند وملت ما از اسارت نجات دهد شماره ١٤ به بعد گویند که دانیال بعدازشنیدن صدورحکم قتل حکیمان به حاجب پادشاه گفت از کشتن حکیمان دست بدارید که من تعبیرخواب پادشاه خواهم کرد وازشماره ۲۷ به‌بعد داستان حضوردانیال وبیان تعبیرخواب پادشاه درعهد عتیق نقل شده است دانیال تا طلوع کورش (ذوالقرنین) زیست می کرد .

شماره	اسم	حالات
۴۲	شعیا نبی	مورخین نویسند که این پیامبر قبل از خرابی بیت‌المقدس مبعوث ودرمیان قوم بتبلیغ مشغول وآنانرا بخداپرستی دعوت مینمود.
۴۳	اشعیاء نبی	کتاب اشعیاء نبی که مشتمل بر شصت وشش باب است (عهد عتیق) این پیامبر در اورشلیم زندگی‌میکرد قوم درآنروزگار ثروتی شایان پیدا کردندواز پرستش پروردگاردست کشیدند وبه‌فالگیری‌وعملیات منافی‌عفت مشغول‌بودند اشعیاء قوم را ندا داد که برپرستش‌پروردگار مشغول شوند و دست ازفسق وفساد بردارند و روزهای (سبت) یعنی شنبه بعبادت گذرانند .

شماره	اسم	حالات
۴۴	ارمیاء	(عهد عتیق) کتاب ارمیاء مشتمل بر ۵۳ باب است در سال سیزدهم سلطنت یوشیابن آمون پادشاه یهودا مبعوث شد وبقوم گفت طرز بعث من چنین است خدا بمن گفت ای ارمیاء چه میبینی گفتم شاخهٔ از درخت بادام خدا گفت نیکو دیدی من آنجا که کلام خود را خواهم رسانم .
۴۵	متوشلح	این پیامبر وصی ادریس بوده است وبهدایت قوم قیام کرد وآزارها دید .

حالات	اسم	شماره
سوره۹ آیه۳۰ و قالت الیهود عزیر بن الله مفسرین نوشته‌اند که عزیر ازدهکدهٔ میگذشت که ویران بود ازالاغ پیاده شد افسارالاغش را بست و بدیوار تکیه زد و به آثار پروردگار متفکرانه فکرمینمود که خواب اورا ربود صدسال ازخواب او گذشت پیران مردندجوانان پیرشدند پس از صدسال عزیر ازخواب بیدارشد پروردگار اعضایش رامرتب کرد وروح بر آن دمید عزیر بعدازبیدارشدن درفکر الاغ وطعامش شد نوشتهٔ براو نازل گشت و گفت عزیر صدسال است خوابیدهٔ الاغ وطعامت نابوده شده‌است و این لاشه الاغ تواست اکنون بنگر که‌خدایت اورا حیات دهد وتو بر معاد اطمینان کنی عزیر سوارالاغ شد وبسوی قوم آمد قوم اورا انکار کردند و گفتند عزیر سالهااست که مرده‌عزیر اظهار داشت که صد سال خدا مرا در خواب نگهداشت اکنون بمن جان داده و نیرومندم ساخته وبسوی شمافرستاده تاشماراهدایت کنم و از روز رستاخیز بترسانم قوم گفتند یکی از فرزندانش را بیاوریم تا راستی سخن او معلوم	عزیر	۴۶

شماره	اسم	حالات
		گردد فرزند عزیر اظهار کرد که در کتف پدرم خالی بود کتف عزیر بدیدند که هنوز حال باقیست سپس اولاد بزرگ عزیر اظهارداشت که پس از حمله بختنصر وخرابی بیت‌المقدس و سوزاندن توراة عزیر بود که توراة‌را ضبط‌داشت واگر توعزیری توراة را برما بخوان عزیر توراة را تمامی برقوم بخواند و(گویند توراة را او نوشته است) قوم پس‌ازخواندن عزیر توراة را باواحترام زیاد گذاشتند و گفتند او پسر خدا است که قرآن بگفتار یهود اشاره کرده‌است.
		✿
۴۷	حبقوق	(عهد عتیق) کتاب این پیامبر مشتمل برسه باب است که باب اول ودوم آن طرز بعثت ووحی که براونازل شده وباب سوم ادعیه حبقوق است

شماره	اسم	حالات
۴۸	شالح	بعضی قائلند که همان صالح پیغمبر است وعدهٔ گویند که شالح از انبیاء بنی‌اسرائیل است که بدست آنان کشته شد .
	✿	✿
۴۹	ارفخشید	این پیامبر عمری دراز کرد وبهدایت قوم‌همت گماشت .
	✿	✿
۵۰	برد	وصی ارفخشید دانستند که ارفخشید اورا به جانشینی خود قرار داد .
	✿	✿
۵۱	هوشع نبی	(عهد عتیق) کتاب هوشع نبی‌مشتمل برچهارده باب است که همگی آن درعهد عتیق ذکر شده است .

شماره	اسم	حالات
۵۲	یوئیل نبی	(عهد عتیق) کتاب این پیامبر مشتمل بر سه باب است که احکامی در این ابواب نقل شده است.
	✿	✿
۵۳	عاموس نبی	(عهد عتیق) کتاب این پیامبر مشتمل بر ۹ باب است کلماتی یهود درباره این پیغمبر نقل کرده اند که صحت آن معلوم نیست .
	✿	✿
۵۴	عوبدیای نبی	(عهد عتیق) کتاب عوبدیای مشتمل بر رؤیای چندیست که همگی آن درعهد عتیق ذکرشده است .
	✿	✿
۵۵	میکاه نبی	(عهد عتیق) کتاب میکاه نبی مشتمل بر ۷ باب است این پیامبر بشبانی میگذراند و در میان قوم مقام ارجمندی داشت .

شماره	اسم	حالات
٥٦	ناحوم نبی	(عهد عتیق) کتاب این پیغمبر مشتمل بر سه باب است باب اول دررؤیای ناحوم است و دو باب دیگر دراحکام است .
٥٧	صفنیاء نبی	(عهد عتیق) کتابش مشتمل برسه باب است ودر اورشلیم زندگی میکرد .
٥٨	ملاکئی نبی	(عهد عتیق) کتاب این پیامبر مشتمل بر چهار باب است دربین قوم بنی اسرائیل زندگی میکرد و قوم را بپرستش خدا وادارمینمود .
٥٩	حنظله	قبل از اسلام درفجر اسلام

شماره	اسم	حالات
۶۰	محمدبن عبدالله خاتم الانبیاء (ص)	**سوره ۳۳ آیه ۴۰ ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین** پیامبر اسلام آخرین پیامبران وخاتم آنها است در ۲۷ اوت ۵۷۱ میلادی درمکه معظمه متولد شد پدروی عبدالله دوماه پیش از ولادتش ازدنیا رفت ومادرش آمنه، پیامبر هنوز کودك بود که ازدنیا برفت عبدالمطلب اورا پرستاری میکرد بعدازفوت عبدالمطلب ابوطالب پرستارش شد درجامعه عرب معروف بمحمد امین گردید در سن ۲۵ سالگی باخدیجه که اززنان باشخصیت و ثروتمند مکه بود ازدواج کرد در سن چهل سالگی مبعوث شد سپس دراثر آزاراهل مکه بمدینه مهاجرت کرد که مسلمانان این مهاجرت رامبدأ تاریخ قراردادند که اول هجرت مطابق با ۶۲۲ میلادی است در یازدهمین سال هجرت در سن ۶۳ سالگی جهانرا وداع گفت ومکتبی گشود که شاگردان آن مکتب امروز ششصد ملیون نفر رسیده‌اند شرح حال پیامبر بزرگ وخاتم رادانشمندان ومورخین مشروحاً نوشته‌اند و کتابها درباره عظمت فکر وجلالت قدراو پرداخته‌اند درسال وفاتش علی علیه السلام را بخلافت برگزید.

پایان

بدین وسیله از جناب آقای حاج سیدعلی خلیلی فرزند برومند فقید سعید آیت الله آقای حاج سید موسی مجتهد عراقی که ازشخصیتهای نیکوکار و ازخاندان علم‌وفضل‌وتقوی هستند سپاسگزاری مینمائیم که تمامی مخارج کشکول راقبول‌فرموده ونگارنده‌را موفق‌بچاپ این‌اثر ناچیز کردند توفیق‌دائمی‌این‌بزرگ مرد‌راازخدای دادگر خواهانم که همیشه موفق‌بنشر کتب‌دینی‌باشند که بزرگترین خدمت بعالم‌فرهنگ است .

حسن شمس گیلانی

مدارک

اسم کتاب	مؤلف	چاپ
تاریخ فلاسفة الاسلام فی المشرق والمغرب	لمحمد سعاده	مصر
اخبار الحکماء	للشیخ ابوالحسن القنطی المغربی	»
قصة الفلسفة الحدیثیة	امین احمد زکی نجیب محمود	قاهره
شرح رساله بن مسکویه	حاجی سید علی اکبر برقعی قمی	تهران
اسلام وطب جدید	دکتر عبدالعزیز پاشا ترجمه سید غلامرضا سعیدی	»
مجله ایمان	مدیر محمود شهابی	»
تفسیر شافی جلد اول	شیخ محمد جعفر شیرازی	شیراز
الهیة والاسلام	سید هبته الدین شهرستانی	بغداد
تنزیه الحق	حاج میرزا موسی آقا اسکوئی حایری	کربلا
بیان الحق والصدق المطلق جلد چهارم	فخر الاسلام	تهران
معاد یا آخرین سیر بشر	بانوایرانی	»
المنجد طبع نهم		بیروت

اسم کتاب	مؤلف	چاپ
عالم نو اسلام یا امروز مسلمین	لوتروپ ستودارد امریکائی ترجمه سید احمد مهذب	تهران
تفسیر شافی جلد سوم	شیخ محمد جعفر شیرازی	شیراز
خورشید تابان	علی بن الحسن الخراسانی	تهران
الظرائف واللطائف	للیشیخ ابی نصیر احمدبن عبدالرزاق المقدس الادیب	»
مرصاد العباد	نجم الدین رازی	»
احیاءالعلوم	ابو حامد محمدبن احمدالغزالی	مصر
مثنوی مولوی	جلال الدین مولوی	بمبئی
کیمیای سعادت	ابو حامد محمدبن احمدالغزالی	تهران
آئین رستگاری	کتابچیان	»
سخنرانیها جلد سوم	حسینعلی راشد	»
درةالتاج لغرةالدباج	قطب الدین شیرازی	»
تاریخ ابن خلکان	قاضی شمس الدین	مصر
تاریخ عصر جعفری	ابوالقاسم سحاب	تهران
تمدن اسلام وعرب	گرستاولون فرانسوی ترجمه فخرداعی گیلانی	»
تاریخ ادبیات	بدیع الزمان	»
راهنمای دانشوران	حاج سیدعلی اکبر برقعی قمی	قم
میزان الانسان	محمدعلی صفوت	تبریز
کشف الاشتباه	حاج شیخ عبدالحسین رشتی ساکن نجف	تهران

اسم کتاب	مؤلف	چاپ
میزان الموازین	رجبعلی تبریزی	اسلامبول
سالنامه اخگر	گرد آورده سرهنگ اخگر	تهران
بهداشت عمومی دراسلام	دکتر صدرالدین نصیری	»
مجله الهلال	تحت نظر جرجی زیدان	سوریه
تفسیر المنار جلد سوم	شیخ محمد عبده السید محمد رضا رشید	مصر
کشکول	شیخ بهائی	تهران
تفسیر المنار جلد چهارم	السید محمدرضا رشید	مصر
تفسیر شافی جلد دوم	شیخ محمد جعفر شیرازی	شیراز
تفسیر المنار جلد پنجم	السید محمد رضا رشید	مصر
مجله اخگر سال چهارم	گرد آورنده سرهنگ اخگر	تهران
دین وتمدن	سید مفید ملجائی	رشت
تفسیر المنار جلد ششم	السید محمدرضا رشید	مصر
مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلام	تحت نظر دانشمندان مرکز	تهران
آثار عجم	محمد نصیر میرزا آقاحسین شیرازی	بمبئی
سرمایه ایمان	ملاعبدالرزاف لاهیجی	»
روح الایمان فی وجوب معرفة حقیقة الانسان	شیخ عبدالنبی عراقی	نجف
وسیله دهکردی	سید ابوالقاسم دهکردی	اصفهان
تفصیل آلایات	چول لابوم انگلیسی	مصر
تفصیر صافی	ملامحسن فیض کاشانی	تهران

اسم کتاب	مؤلف	چاپ
آثارالباقیه	ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت متخلص بصیرفی	تهران
داستان دوستان	مهدی علی صفوت	قم
شهر دانش	هادی نوری	تهران
قضاوتهای محیرالعقول	حاج سید محسن جبل عاملی ترجمه سید محمود زرندی	«
الملل والنحل	ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی ترجمهٔ فضل الدین صدر ترکه اصفهانی	«
تفسیرالفاتحه	السید محمد رضا رشید منشی مجله المنار	مصر
شرح مناقب محیی	محی الدین اعرابی	تهران
علم کلام جدید	شبلی نعمان هندی ترجمه فخر داعی گیلانی	«
تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام	سید مرتضی بن داعی حسنی رازی	«
رساله رد بر تناسخ واحوال بعد از مرگ	شریف العلماء لنگرودی	«
جلوه حق در صورت علی	سید علی اکبر برقعی قمی	«
سرچشمه آب حیات	حاج میرزا خلیل کمرهٔ	«
تفسیر سوره بقره	بانو ایرانی	«
تحفة الاحباب فی نوا در آثار الاصحاب	حاج شیخ عباس قمی	«

اسم کتاب	مؤلف	چاپ
الصراع بین الامویین ومبادی الاسلام	دکتر نوری جعفر ترجمه غضبان	تهران
قصص قرآن با فرهنگ	صدر بلاغی	تهران
تاریخ روضة الصفا		خطی
مرد نامتناهی	حسن صدر	تهران
ناسخ حالات رسول (ص)	سپهر	»
پیامبر	رهنما	»
اثباة الهداة جلد دوم	شیخ حر عاملی	قم
عنصر شجاعت	حاج میرزا خلیل کمرهٔ	تهران
مرآة الاعتبار	محمدعلی صفوت	قم

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر
ناجی	منجی	۱	۳
آلهی	الهی	۱۰	۲
متفرقه	متصوفه	۱۲ پاورقی	۱
ذکرده	ذکر کرده	۳۶	۱۱
پراخته	پرداخته	٦٦ پاورقی	۲
حلق	خلق	۸٤	۷
آب براین	اب براین	۹۷	۲
تناقص	تناقض	۱۰٦	٦
چهارقرن	چهارده قرن	۱۲۲	۷
نمایظ	نمایند	۱۲٦	۱۷
هیت	هیئت	۱۳۹	۱
قادرون	قارون	۱٤۳	۲٤
موخین	مورخین	۱٥۳	۲۲
اتذرد	اتخذوا	۱٤٥	۷
ادهن	اوهن	۱٤٥	۷
یتبفی	یبتغی	۱٥۲	۱۳

غلط	صحیح	صفحه	سطر
غذاهای	کاغذهای	۱۵۶	۱۷
لغب	لقب	۱۵۷	۱۴
صدرالمتمالحین	صدرالمتألهین	۱۶۹	۱
انساء کم	نساء کم	۱۶۱	۱۲
للحجلین	المحجلین	۱۶۱	۱۸
مستجب	مستوجب	۱۶۳	۱۸
موضوغ	مورد	۱۹۹	۶

کشکول شمس